الرسائل التوحيدية

تأليف
الأستاذ العلامة
السيد محمد حسين الطباطبائي
قدس سره

مؤسسة النعمان
للطباعة والنشر والتوزيع

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسائل التوحیدیه

نویسنده:

محمد حسین طباطبایی

ناشر چاپی:

النعمان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

الرسائل التوحیدیه

اشاره

پدیدآورنده:(شخص)طباطبائی، محمدحسین، ۱۳۶۰ -۱۲۸۱

عنوان الرسائل التوحیدیه ...

تکرار نام پدیدآورتالیف محمدحسین الطباطبائی

مشخصات نشربیروت: موسسه النعمان،۱۴۱۹ ق. =۱۹۹۹ م. =۱۳۷۸ .

مشخصات ظاهری ۳۱۱ص

مندرجات نمایه

موضوع طباطبائی، محمدحسین، ۱۳۶۰ - ۱۲۸۱ -- نظریه درباره توحید

موضوع توحید

موضوع فلسفه اسلامی

رده کنگره BBR،۱۳۹۵،/ت۹ط۲

شماره مدرک م۸۱-۸۹۹۶

***معرفی اجمالی:

کتاب «الرسائل التوحیدیّه»، جوهره همه آرا و انظار فلسفی و عرفانی حضرت علامه طباطبایی در توحید است. این مجموعه مشتمل است بر هفت رساله او در این رسایل توحید را در ذات، اسماء، افعال اثبات نموده و ظهور توحید در وسایط بین حق و موجودات و ظهور توحید در مرآت اتم که انسان است، تبیین می نماید. این رسایل برای اولین بار بعد از رحلت علامه و در سال ۱۴۱۵ق به زیور طبع آراسته شده اند و قبل از آن هرگز به طبع نرسیده بود.

***ساختار و گزارش محتوا:

۱-رساله فی التوحید:

این رساله در ۵ ذی الحجهء ۱۳۶۵ ق در تبریز نوشته شده است و پنج فصل دارد. علامه در این رساله به وحدت حقّه حقیقّیه و اطلاقی وجود پرداخته است و البتّه شناخت، وسعت نظر، عمق اندیشه و زیبایی، دلپذیری بیان او را باید در خود متن و کتاب

دیـد و به قطع بـا این قلم به وصف نمی آیـد؛ امّـا نکته گفتنی و بسـیار مهم و تـازه و بی سابقه ای که در فصل پنجم این رساله آمـده، این است که سـاحتی از ساحت های توحیـد، خاصّ آیین مقـدّس اسـلام است و حتّی در ادیان الهی پیش از اسـلام هم نیامـده است و چون تاریـخ ادیان الهی در دعوت خود تکاملی است، شـرح این مرتبه از توحیـد، به دین مقـدّس اسـلام واگذار شـده است. عین عبارت علاّمه این است: و هـذا المعنی من التوحیـد اعنی الاطلاقی مما انفردت باثباته المله المقدسه الإسـلامیه وفاقت به الملل و الشـرایع السالفه فظاهر مابلغنا منهم فی التوحیـد هو المقام الواحدیه ... وی در مقاله ای الحاقی به رساله، چنین تأکید می فرماید: مبین فیها انّ ما ندب الیه دین الاسـلام المقدس آخر درجه من التوحید، پیدا است که دعوت اسـلام دعوت به آخرین مرتبه توحیـد است. و در پایـان فصـل دوم آن یـادآور می شود: وقـد ظهر مماتقـدم انّ اثبات اکمل مراتب توحیـدالحق سبحانه هو الذی اختص به شـریعه الإسـلام المقدسه و هذا هو المقام المحمدی الذی اختص به محمد و الطاهرون من آله صلی اللّه علیهم و الاولیـاء من الأـمّه علی نحـو الوارثه. این گونه جملاـت، نکته لطیفی را به یـاد انسـان می آورد که محیی الـدین بن عربی در جـای جـای فصوص و فتوحات مکیّه به طور عام و در فصّ نوحی فصوص الحکم به طور خاص به ذکر آن پرداخته و گفته است: هیچ مکتب و مشـرب توحیدی در جمع میان تشبیه و تنزیه صـفات حق، جمله و عبارتی را که قرآن کریم در بخش کوتاهی از آیه شـریفه سوره شوری ذکر فرموده است، نیاورده و حقّ مطلب را ادا نکرده است. او می گوید: جمله (لیس کمثله شی ء و هو السـمیع البصـیر)، جـامع ترین آیه در جمع میان تشبیه و تنزیه است؛ زیرا عبارت لیس کمثله شـی ء حاکی از تنریه و جمله و هو السـمیع البصـیر حاکی از تشبیه است. هر کدام از این دو جمله نیز جداگانه تشبیه و تنزیه را در خود و با خود دارند؛ چه، اگر کـاف را در کلمه کمثله زایـد بـدانیم، جمله از تنزیه حق و نداشـتن هماننـد حکـایت دارد و این تنزیه است؛ ولی اگر کـاف را زایـد نـدانیم، این پاره آیه، حاکی از آن است که هیـچ کس را هماننـدی با حق در صـفت نیست و این نوعی تشبیه و جمله بعـد نیز به همین ترتیب قابـل تحلیـل است. اگر «هو» را مبتـدا بگیریم، جمله از تشبیه و اگر ضـمیر حصـر بگیریم، از تنزیه حکـایت دارد و یکی از معـانی اعجـاز قرآن همین است که در کوتـاه ترین عبـارت، عالی ترین و دقیق ترین نوع معرفت را بی هیـچ تکلّف و تصـنّعی مطرح می کنـد. باری، حضـرت علاّمه پس از طرح این مرتبه توحیـد، آن را فراتر از «مقام و مرتبه»، می دانـد و می گویـد که کـاربرد این گونه اصـطلاحات در آن سـاحت از باب تنگنای تعبیر و نوعی مجاز است: و من هنا یظهرأن اسـتعمال لفظ المقام و المرتبه و نحوهما هناک مجاز من باب ضیق التعبیر. ایشان معرفت به این توحید را از نوع شهود فطری، و متعلّق معرفت را ساحت اسـما و صـفات الهی می داند و علم به حق را به اندازه ظرفیّت عالِم و عارف ممکن می شمرد و آن را به بر داشـتن آب از دریا، هماننـد می کنـد که هر کس به انـدازه ظرف و ظرفیت از دریا بهره می برد: مثال ذلک الاغتراف من البحر فان القَدَح مثلا لاترید اِلاّ البحر لکن الذی یأخذه علی قدر سعته.[۱]

گر بریزی بحر را در کوزه ای*** چند گنجد قسمت یک روزه ای

و آن گـاه به پاسـخ این پرسـش مقـدّر می پردازد که اگر دسـترس به چنین سـاحتی، مقـدور و میسور هیـچ کس نیست، متعلّق معرفت آدمی چه خواهـد بود، که اوّلاًـ علم به حق به انـدازه ظرفیّت هر عامی و عالم است و ثانیا متعلّق معرفت، ساحت اسـما و صفات الهی و شـهود اطلاقی حق، شهودی فطری است: فان الانسان بحسب اصل فطرته یدرک بذاته وجوده و اَنَّ کل تعیّن فهو عن اطلاـق و ارسال اذ شـهر المتعیّن لاـ یخلـو عن شـهود المطلق و یشاهـد ایضـا ان کـل تعین فی نفسه و غیره فهو قـائم الـذات بالاطلاق فمطلق التعیّن قائم الـذات بالاطلاق التام [۲] بهره سومی هم که ایشان از این موضوع می برند، بسیار جالب است. می

نویسند: این شهود فطری، نتیجه سومی که می دهد آن است که انسان را از درون به خضوع و خشوع و تصدیق و تسلیم در برابر حق و گرایش به زیبایی ها و گریز از زشتی ها وامی دارد که حقیقت شریعت و آیین اسلام، همین معانی ثلاثه؛ یعنی «توحید ذاتی»، «ولایت مطلقه» و «نبوّت عامّه» است که خداوند در آیه شریفه (فاقم وجهک للدین حنیفا فطره اللّه التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق اللّه)، بیان فرموده است. در شریعت مقدسه و امام صادق علیه السلام این فطرت را به ایمان به توحید، تفسیر، و امام سجاد علیه السلام آن را در سه مقوله «لا اِله اَلّا اللّه» «محمد رسول اللّه» و «علی امیرالمومنین» تبیین فرموده است. در شریعت مقدسه ساحت اخلاق و ملکات فاضله نیز با همین فطرت، توحیدی می شود و رفتار، کردار و گفتار آدمی نیز از همین سرشت پاک مایه می گیرد و رشد و رویش می یابد و سرانجام چنین اخلاق و افعالی، چنان اختصاصی این آیین می شود که سابقه اش را در هیچ مکتب و مشرب اخلاقی و حتّی شرایع پیشین الهی نمی توان یافت و این نکته تازه دیگری است که علاّمه آن را دریافته و به تأکید و تکیه بر آن پرداخته است: و قد انتج استعمال الفطره الساذجه فی هذه الشریعه المقدسه فی کل من مرتبتی الملکات و الافعال نتیجهً عجیبهً لم یسبقها الیها شی ء من الشرایع السالفه[۳] و آن گاه چنین توضیح می دهند که برای انسان کمالی جویی که نباید به غیر خدا توجّه کند، جایی برای ظهور اخلاق رذیله باقی نمی ماند و سراسر جان و دل او از فضایل اخلاقی الهی پر می شود و چنین اخلاقی باللّه و للّه خواهد بود. فافِهم؛ سپس به بیان حدیث شریف معراجیه از تفسیر قمی می پردازد که در شب معراج، رسول اکرم معروض می دارد: یا رب اعطیتَ انبیاءک فضائل فاعطنی فقال اللّه و قداعطیتک فیما اعطیتک کلمتین من تحت عرشی: لاحول و لاقوّه اِلا باللّه و لا منجی منک اِلا الیک؛[۴] یعنی فضایل ارزانی شده به تو، همه الهی است. در بُعد اعمال و افعال نیز چنین است که ریز و درشت کارها و شرایط و ضوابط به اتمام رساندن آن ها را با تکیه بر ایمان به خدا تنظیم فرموده و اطوار و اطراف حیات از زمان و مکان و صحّت و مرض و فقر و غنا و مرگ و زندگی و دیگر احوال و افعال آدمی را به همان محور گره زده است و شریعتی را فراهم آورده که همه کثرات را به وحدت پیوند می دهد و همه امور را الهی و ربانی می کند و از این طریق، هم حافظ توحید در کثرت و هم حافظ کثرت در توحید می شود: فاغتنم فهذه لعمراللّه نعمه لاتوزن بالسبع الشداد و الارض ذات المهاد و الجبال الاوتاد.[۵] نتیجه ای که علاّمه از بحث توحید می گیرد، این است که خداشناسی و خداخواهی باید به خدابینی و توحید حالی تبدیل شود.

۲- رساله فی الأسماء :

رساله دوم حضرت علاّمه در مجموعه رسائل توحیدی، به بحث اسما و صفات الهی اختصاص دارد. این رساله در ۶ فصل و در دهه سوم ماه محرم ۱۳۶۱ قمری در تبریز نوشته شده است. موضوع این رساله اسماء الله تعالی می باشد که مقصود بیان تعیناتی است که از هستی مطلق و حضرت واجب تعالی ظهور می کند. بحث از اسما و صفات الهی از محوری ترین مباحث عرفانی است؛ چه، به قول حکیم سبزواری در شرح دعای جوشن کبیر، علم به اسما، علم به همه هستی است و عرفان را در این ساحت باید شناخت؛ زیرا در این مکتب، هم خلقت از ساحت اسم و صفت مایه می گیرد و آغاز می شود و هم معرفت، سرانجام به ساحت اسم و صفت منتهی می شود. حضرت علاّمه اگر چه تفصیل موضوع اسما و صفات را به «مطوّلات کتب قوم» احاله می دهد، در همین رساله موجز نیز روح دریا گونه اش به موج نشسته و در بیان لطایف حکمی عرفانی اسمای الهی غوغا کرده است. وی پس از طرح مباحث اصلی و تقسیمات گوناگونی که برای اسما و صفات الهی کرده و برای هر یک از این مباحث، به دلالت کتاب و سنّت و حدیث و روایت پرداخته و داد معنا در این باره داده و جدولی جامع و کامل بر اساس حروف الفبا

برای اسمای الهی تنظیم فرموده و یکی یکی این اسما را در قرآن برشمرده و آیات مربوط به آن را ذکر کرده است و ... ، در مبحث چهارم کتاب «به حیثیات اسمای الهی» پرداخته و ترتّب این اسما را به نحوی بسیار دلنشین و دلپذیر و با دقّت و حوصله ای کم نظیر توضیح داده است. علامه در ترتّب اسمای الهی و معانی دقیق هر یک از این اسما پس از مقدّمه ای کوتاه چنین می نگارد: خداوند سبحان از آن جهت که شریک، همسر و فرزندی ندارد، و از آن جهت که همه نام هایش یک مصداق دارد که همان ذات مقدّس او است، گرچه مفاهیمشان گوناگون است، «واحد» شمرده می شود، و از آن جهت که ذات او، به خود و برای خود و در همه حالات، ثبوت دارد، «حق» است، و از جهت حضور ذاتش و روشن بودن آن برای خودش و حضور دیگر موجودات نزد او، «عالم» و «علیم» است و خداوند علیم، از آن جهت که نزد همه جهاتِ ذاتِ معلوم، وجود دارد، «محیط» است و از آن جهت که در آن جا حضور دارد، «شهید» به شمار می رود، و اگر به نهان منسوب شود، «علّام الغیوب» است، و اگر به نهان و آشکار، هر دو نسبت داده شود، «عالم الغیب و الشهاده» است، و اگر نسبت او با دیدنی ها ملاحظه شود، «بصیر» است، و اگر با شنیدنی ها ملاحظه شود، «سمیع» خواهد بود، و از جهت نگه داری و تحفّظش بر آن چه مشاهده می کند، «حفیظ» است، و خداوند علیم، از آن جهت که همه معلومات را به شمار می آورد، «حسیب» است، و از آن جهت که از دقیق ترین امور آگاه است، «خبیر» شمرده می شود، و از جهت استحکام معلوماتش، «حکیم» است، و خداوند متعالی، از آن جهت که مبدأ دیگران است (یعنی ذات او عین هستی و صرف هستی است، و هر چه غیر او فرض شود، از او آغاز شده و به او می انجامد)، «قادر» و «قدیر» است، و قادر از آن جهت که بدون اقتضا یا الزامی از سوی دیگری، افاضه وجود می کند، «رحمان» خواهد بود، و از آن جهت که ذات دیگران را می آفریند، «باری» است، و از آن جهت که با آفرینش خود، میان خلق ذات و اجزای ذات، جمع می کند، «خالق» است، و از جهت رحمت خاصّ‌ِش که همان سعادت است، «رحیم» شمرده می شود، و رحیم از آن جهت که هر شی ء ریز و خُردی را آفریده، «لطیف» است، و از آن جهت که رحیم و لطیف است، «رؤوف» به شمار می رود، و از آن جهت که آن چه را رحمتش، به آن تعلّق گرفته، دوست می دارد، «ودود» است، و از آن جهت که در رساندن رحمتش، انتظار پاداش ندارد، «کریم» است، و کریم، از آن جهت که ستایشگرش را پاداش نیکو می دهد، «شاکر» و «شکور» شمرده می شود، و از آن جهت که بدی کننده به خود را زود کیفر نمی دهد، «حلیم» است، و از آن جهت که موانع را از سر راهِ رحمتش برمی دارد، به اعتباری «عَفُوّ» و به اعتبار دیگر، «غفور» است، و از آن جهت که گناه کار را پس از بازگشت به او، می پذیرد و طرد نمی کند، «توّاب» و «قابل التّوب» است، و از آن جهت که در خواست دیگران را پاسخ می دهد، «مجیب» به شمار می رود، و توانای آفریننده، از آن جهت که هر چه موجود ممکن دارد، برای او، و او همراه با آن است، «محیط» است، و محیط از جهت نزدیک بودنش، «قریب» شمرده می شود، و از آن جهت که او بر همه احاطه دارد و چیزی از او تهی نیست، «اوّل» است که هر چیز از او آغاز شود، و «آخر» است که هر چیز بدو پایان پذیرد، و «ظاهر» است که هر شیئی به واسطه او آشکار شود و «باطن» است که هر شیئی به او قوام یابد، و قادرِ خالقِ محیط، از آن جهت که هر گونه مقاومت متصوّر را در هم می شکند و موجود تحت احاطه و متعلّق قدرتش را مستهلک می کند و قدرت او در آن چه به آن تعلّق گرفته است، باطل نمی شود، و قدرت و احاطه اش تزلزلی نمی یابد، «غالب»، «قاهر»، «قویّ» و «متین» است؛ هر کدام به اعتباری، و موجودی که چنین است، اگر شی ء با حقارتی که دارد، به او منسوب شود، «عظیم» و «کبیر» خواهد بود، و اگر با توجّه به دنائت و پستی اش به او انتساب یابد، «علیّ»، «اعلا» و «متعالی» است، و اگر توهّم مقاومت از ناحیه متعلّق قدرت، و اعمال قدرت و احاطه از طرف او شود، «مقتدر» است، و اگر کیفر دادن نیز به آن افزوده شود، «ذوانتقام» است، و کسی که تمام این اوصاف را دارد، «مجید» خواهد بود، و اگر چنین وصفی برای ذاتش بکار رود، «متکبّر» است، و اگر قادر خالق

رحمان، از آن جهت که هر چیزی را با رحمتش به کمالش می رساند، ملاحظه شود: «ربّ» خواهد بود. و ربّ، از آن جهت که عدم را شکافته و هستی را از دل آن بیرون می آورد، «فاطر» است، و از آن جهت که امر او، شگفت ترین امور است، «بدیع» شمرده می شود، آن گاه او «فالق الحبّ و النَّوی و فالق الاصباح» (اصباح \سپیده دم صبح) است و این ها از نام های خاصّ اویند، و از آن جهت که هراس از تاریکی های عدم و هر کمبود و خطری را ایمنی می بخشد، «مؤمن» است، و از آن جهت که به آن چه می آفریند، آسیب نمی رساند، «سلام» است، و از آن جهت که آن چه افاضه می کند، هدیه ای بی چشمداشت است، «وهّاب» به شمار می رود، و از آن جهت که پس از به وجود آوردن وجودات، آن چه را که مایه استمرار بقایشان می شود، می آفریند، «رزّاق» است، و از آن جهت که بخشش او، کمبودی را در او پدید نمی آورد، «واسع» است، و از آن جهت که برای بخشش هایش زمان تعیین کرده، «مُقیت» است، و از آن جهت که بزرگ ترین ستایش برای او، همان رحمتی است که افاضه می کند، «حمید» خواهد بود، و از آن جهت که هر شکسته ای را ترمیم، و هر کمبودی را در مخلوقاتش پر می کند، «جبّار» است، و از آن جهت که هر مغلوبی را یاری می دهد، «نصیر» است، و از آن جهت که متولّی امور مخلوقی است که نه مالکِ سود و زیان خویش است و نه مرگ و زندگی و بعثتش به دست او است، «ولیّ» ، «مولا» و «وکیل» است؛ هر کدام از یک جهت، و از آن جهت که حیات آفرین است، «محیی» شمرده می شود، و از آن جهت که نقش آفرین است، «مصوّر» است، و از آن جهت که همه این ها، احسانی از او است، «برّ» به شمار می رود، و از آن جهت که ظهور هر چه در هستی است، به او تعلّق دارد، «نور» و سپس «مبین» است، و از آن جهت که همه چیز برای او است و او آن ها را تدبیر می کند، «مَلِک» و «ذوالعرش» است، و از آن جهت که هر چه پیش دیگران است، نزد او است؛ ولی هر چه نزد او قرارداد، پیش دیگران نیست، «عزیز» است، و از آن جهت که نیازی به هیچ شیئی ندارد، «غنیّ» خواهد بود، و از آن جهت که یگانه پروردگار، پادشاه و صاحب سریر فرمانروایی است، «احکم الحاکمین» و «خیر الفاصلین و الحاکمین و الفاتحین» به شمار می رود، و از آن جهت که بی نیاز است و موجودات تحت تدبیر او در نیازهای خود، به او روی می آورند، «صمد» است، و پروردگار، از آن جهت که با توجّه خلق به او، عبادت می شود، «اله» است. همه این نام ها، به استثنای سه نام واحد، احد و حق، تحت دو اسم قادرِ علیم قرار دارند، و اگر این دو با هم به غیر، نسبت داده شود، «قیومیّت» خواهد بود؛ بنابراین، آن دو اسم تحت نام قیوّم قرار دارند، و خداوند سبحان از آن جهت که در ذات، علیمِ قدیر است، «حیّ» خواهد بود؛ بنابراین، سلطه دو اسم حیّ و قیّوم، شامل همه نام های ثبوتی غیر از وحدت می شود. خداوند سبحان فرمود: (اَللّهُ لا اِلهَ اِلاَّ هُوَ الْحَیُ الْقَیُّومُ. [۶]) این آیه، با توجّه به آن که توحید را هم بیان کرده است، همه اسمای ثبوتی را در بر می گیرد؛ امّا جامع همه اسامی سلبی که بر نفی نقص ها و عدم ها دلالت می کنند، اسم «قدّوس» است.

۳- رساله فی افعال الله:

این رساله در ۱۰ فصل و در دهه سوم محرم ۱۳۶۱ قمری در تبریز نوشته شده است. موضوع این رساله افعال الله و توحید افعالی است و به تناسب بحثی از قضا و قدر و بداء و جبر و تفویض مطرح شده است. مولف در این رساله مثل دو رساله قبل که ظهور توحید را در ذات و اسما الله مورد بررسی قرار داده است، مظاهر توحید را در افعال الهی مورد بحث قرار می دهد. او اعتقاد دارد هیچ فعلی در دار وجود تحقق ندارد - البته با حذف جهات عدمیه و نقص از آنها - مگر اینکه از خدا صادر شده باشد. و ادله نقلیه این مطلب را از قرآن و روایات ذکر می کند.[۷] او با ادله عقلی و نقلی اثبات می کند، هر آن چه که در

عـالم پـایین تحقق دارد، صورتی است از حقـایق عـالم بالاـ لـذا هیـچ تبـدل و تغیری در امور عـالم به وجود نخواهـد آمـد؛ اما تحولات و تغییرات عالم به وجود حقایق منتسب نمی باشد، بلکه همه آنها مربوط به ماده و اسـتعدادهای اجسام می باشد که از لوازم عالم دنیاست. او در این فصل از قضاء و قـدر الهی نیز بحث می کند. یکی از مباحثی که در این رساله مورد بررسـی قرار گرفته است، تجرد نفس انسانی است. علامه به تبع آخوند صدر المتالهین قائل است، نفس انسانی جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء می باشـد؛ یعنی به حـدوث نفس که امری است، جسـمانی حادث شده و با تطورات آن به تکامل رسـید و تجرد پیدا می کنـد، لـذا با زوال آن زایل نمی شود. او این مساله را از اصول خاص حکمت اسـلامی متاخر دانسـته است و می گویـد: «فهـذه الأنواع جمیعا جسـمانیه الحـدوث روحانیه البقاء ... خلافا لجمیع الفلاسـفه المتقدمین من حکماء مصـر و یونان و غیرهم و قدماء حکماء الإسلام.»[۸] علامه در آخر شبهه مشهوری که در تنافی بین جواز تکلیف و قضا و قدر الهی وجود دارد را مورد بررسی قرار داده و تعـارض حاصـل از جریـان قضا و قـدر الهی در عالم و جائز بودن تکلیف را ساخته وهم دانسـته و از آن جواب می دهد.

۴- رساله الوسائط:

این رسـاله در ۳ فصل و در دهه دوم صـفر ۱۳۶۱ قمری در تبریز نوشـته شـده است. موضوع رسـاله بحث از وسائط موجود بین مقام ربوبی و بین عالم طبیعت می باشـد. علامه طباطبائی در این رساله به بحث از عوالم کلی هستی پرداخته و روس این عوالم را چهار عالم معرفی می نماید: الف. عالم اسماء و صفات که از آن به عالم لاهوت یاد می کنند. ب. عالم تجرد التام که آن را عـالم عقل و عالم روح و عالم جبروت می نامنـد. ج. عالم مثال که از آن به عالم خیال و عالم مُثُل و عالم معلقات و عالم برزخ و عـالم ملکوت اطلاـق می کننـد. د. عـالم طبیعه که از آن به عـالم نـاسوت یاد می کننـد. او ارتباط این عوالم را نسـبت به هم متذکر شده و ادله و شواهد این مطلب را از قرآن و روایات ذکر می کند.

۵- رساله الإنسان قبل الدنیا، الإنسان فی الدنیا، الإنسان بعد الدنیا:

این سه رسـاله به مراحـل تکون و تطور انسـان از آغـاز تـا انجـام می پردازد. «الانسان قبل الـدنیا»، این رساله به اطوار عارض بر انسـان قبـل از هبوط به دنیـا می پردازد. وی بـا بررسـی عـالم امر و خصوصـیات آن به بررسـی مسـاله روح در آیات و روایات پرداخته و مسـاله امـانت داری انسـان و چگونگی هبوط به دنیا را بررسـی می کنـد. «الانسان فی الـدنیا»، ایشان در فصل اول به بررسـی مفـاهیم اعتبـاری و چگونگی شـکل گیری آنهـا می پردازد و در فصـل دوم رسـاله بحثی را دربـاره هـدایت عمومی و خصوصیات دنیا در دین اسلام، از منظر آیات و روایات مطرح می کند. «الانسان بعد الدنیا»، پیرامون عمده مباحثی است که در رابطه با معاد مطرح است، در شانزده فصل مباحثی؛ همچون موت، برزخ، حساب، شـهدا، قیامت، شفاعت، میزان، جزا، بهشت و جهنم و مباحث دیگری را از طریق آیات و روایات مطرح و درباره آنها بحث می کنـد. قبل از این که متن عربی این سه رساله به چاپ برسد، یک بار بخش قابل توجهی از رساله «الانسان بعد الدنیا» به اسم «حیات پس از مرگ» با ترجمه آقایان لاریجانی و نبوی در جلـد اول یادنـامه اسـتاد شـهید مطهری به چاپ رسـیده است و همچنین در مجموعه رسائل علامه طباطبائی با عنوان «معـاد، زنـدگی پس از معـاد» به چـاپ رسـیده است و به صورت کامل هر سه رساله با عنوان «انسان از آغاز تا انجام» با ترجمه آقای صادق لاریجانی به چاپ رسیده است.

نسخه شناسی:

چهار رساله اول برای اولین بار در سال ۱۴۱۵ ق توسط موسسهء النشر الاسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به چاپ رسیده است. و بعد از آن چندین مرتبه تجدید چاپ شده است. نسخه موجود در برنامه حاوی هفت رساله مذکور می باشد که در ۳۱۱ صفحه در سال ۱۴۱۹ ق توسط موسسهء النعمان للطباعه و النشر در بیروت منتشر شده است. این کتاب در قطع وزیری و با جلد گالینگور می باشد.

منابع :

۱- متن کتاب. ۲- فصلنامه قبسات، شماره ۲۴. عرفان علامه طباطبایی ، علی شیخ الاسلامی. (۱) الرسائل التوحیدیه ص ۲۰. (۲) -الرسائل التوحیدیه ص ۲۱ و ۲۲. (۳)- الرسائل التوحیدیه ص ۲۳. (۴) الرسائل التوحیدیه ص ۲۳. (۵) - الرسائل التوحیدیه ص ۲۴.(۶) - بقره (۲): ۲۵۵.(۷) - الرسائل التوحیدیه، ص: ۵۷. (۸) - الرسائل التوحیدیه، ص: ۷۱.

ص: ۱

اشاره

[الفهرست]

رساله فی التوحید و هی الرساله الأولی من کتاب التوحید

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم هو الله عزّ اسمه الحمد لله رب العالمین و الصلاه و السلام علی أولیائه المقربین محمد و آله الطاهرین. إنّ فی الوجود موجودا واحدا واجب الوجود مستجمعا لجمیع صفات الکمال.

أقول: و قد أقام علی وجوده و صفاته الملیون من المسلمین و غیرهم براهین حجّه تامّه معروفه و نحن نثبت هاهنا مبلغ فهمنا من حقیقه هذا المعنی إلی فصول.

[فصل ۱ قول السوفسطائیه و الفلاسفه]

لیتأمل فیما یقوله السوفسطائیه من أن العالم موهوم و ما یقوله الفیلسوف من ثبوت الحقائق فی الخارج، و هذا المعنی و إن لم یکن له

تفسير و بيان تام غير انا نـدرى ما نقوله و ما يقولون فمرادنا من لفظ الاصـيل و الواقع و ما فى الواقع و الحقيقه و الوجود و منشـأ الآثار هو الذى نثبته فى قبالهم.

[فصل ۲ فى ان الوجود حقيقه أصيله]

فحيث أن الوجود حقيقه أصـيله و لا غير له فى الخارج لبطلانه فهو صرف فكل ما فرضناه ثانيا له فهو هو إذ لو كان غيره أو امتاز بغيره كان باطلا فالثانى ممتنع الفرض فهو واحد بالوحده الحقه على ما تقدم.

و من هنا يظهر أنه مشتمل على كل كمال حقيقى فى ذاته بنحو العينيه.

و حيث أن الوجود بذاته يناقض العدم و يطارده فهو بذاته غير قابل لطروّ العدم و حمله عليه فهو حقيقه واجبه الوجود بذاتها.

فحقيقه الوجـود حقيقه واجبه الوجـود بالـذات و من جميـع الجهـات مسـتجمعه لجميع صـفات الكمـال منزهه عن جميع صـفات النقص و العدميات.

[فصل ۳ فى ان الوجود الواجب له اطلاق بالنسبه]

حيث ان كل مفهوم منعزل بالذات عن المفهوم الآخر بالضروره فوقوع المفهوم على المصداق لا يختلف عن تحديد ما للمصداق بالضروره و هذا ضرورى للمتأمل و ينعكس إلى أن المصداق الغير المحدود فى ذاته وقوع المفهوم عليه متأخر عن مرتبه

ذاته نوعا من التأخر و هو تأخر التعين عن الإطلاق.

و من المعلوم أيضا أن مرتبه المحمول متأخر عن مرتبه الموضوع و حيث أن الوجود الواجبى صرف فهو غير محدود فهو أرفع من كل تعين اسمى و وصفى و كل تقييد مفهومى حتى من نفس هذا الحكم فلهذه الحقيقه المقدسه إطلاق بالنسبه إلى كل تعين مفروض حتى بالنسبه إلى نفس هذا الإطلاق فافهم.

[فصل ۴ فى الدلائل النقليه من الكتاب و السنه]

و معنى ما ذكرناه فى الفصول السابقه متكرر فى الكتاب و السنه فمنها الآيات الكثيره الداله على ان للّه ما فى السموات و الأرض و للّه ملك السموات و الأرض و له ما سكن فى الليل و النهار إذ من الواضح ان هذا الملك ليس هو الملك الاعتبارى الموهوم المعتبر عند العقلاء لغرض التمدن بل هو نسبه حقيقيه و النسب الحقيقيه لا تتم إلّا بقيام المنسوب بالمنسوب إليه وجودا و ذاتا و لعمرى لو لم يكن فى كتاب اللّه إلّا آيتان و هما قوله عزّ اسمه: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ لكان فيهما كفايه ان يفهم الإنسان الحر حقائق هذه المعانى.

فالإنسان إذا انتزع عن زخارف هذه الدنيا و أعرض عن عرض هذه الأدنى و وحّد الهمّ و وجه الوجه نحو الرب الأعلى و أشرف نحو عالم القدس شاهد عيانا أن هذه الأمور التى دارت بين أبناء الدنيا من المطالب و المقاصد و الأغراض و الآمال و الآثار من الملك و الأمر و العظم و الرئاسه و التقدم و العزه و النسب و الأنساب و الأحساب و مقابلاتها و آلاف من أنحائها إنما هى أمور موهومه و ملاعب و ملاهى

و أمتعه الغرور و كـذلک أنواع اللذائـذ و النعم و الاسـتفادات التی یتنـافس فیهـا المتنـافسون و یعمـل لها العاملون و یلتقی دونها المنون إنما هی أوهام سخر الله سبحانه علیها أرباب الحیاه لیبلغ الکتاب أجله و لله أمر هو بالغه.

فـإذا رأی هـذا الإنسان أن الحق عزّ اسـمه فی کتابه و لسان رسوله و ألسـنه أولیائه ینسب إلی نفسه أنه رحمن رحیم خالق مالک عزیز حکیم غفور شـکور، و أن له کـل اسم أحسن و أنه منزه عن کل قبیـح و نقص و هـذا الإنسان یعلم أن هـذه معان حقیقیه و نسب و إضافات ثابته أیقن بلطف القریحه و سـلامه الـذوق أن هذه النسب أنحاء قیام ذوات الموجودات بالحق عزّ اسـمه و قیامه سبحانه بذاته.

ثم أکد له ذلک شهود الحق سبحانه علی کل شی ء بحسب خصوص ذاته أو لم یکف بربّک أنه علی کل شی ء شهید.

ثم قرره علی ذلک البرهان فإن النسـبه الحقیقیه الثابته بحسب ذات الشـی ء کخلق الحق سـبحانه و ملکه لـذات الشـی ء یجب أن تتحقق فی مقـام الـذات و حیث انها وجودات رابطه فلا تتحقق إلّا مع طرفیها فالمنسوب إلیه متحقق هناک بالضـروره فبالضـروره إحـدی الـذاتین قائمه بالأخری و إلّا لزم وحـده الاثنین و هو محال فملک الحق سـبحانه للموجودات نحو قیام ذاتها به سـبحانه و کذلک سائر النسب و المعانی فافهم.

و منهـا الأخبـار الکثیره المسـتفیضه فی انه تعالی واحـد لا بالعـدد فقـد روی الصـدوق (رضـی الله عنه) فی التوحیـد و الخصال و المعانی مسندا عن شریح بن هانی قال:

ان أعرابیا قام یوم الجمل إلی أمیر المؤمنین (علیه السّلام).

فقـال: يـا أمير المؤمنين أ تقول أن الله واحـد. قـال: فحمـل النـاس عليه، و قالوا: يا أعرابى أ ما ترى ما فيه أمير المؤمنين من تقسـم القلب؟ فقال أمير المؤمنين: دعوه فإن الذى يريده الأعرابى هو الذى تريده من القوم.

ثم قال (عليه السّلام): يا أعرابى إن القول فى ان الله واحـد على أربعه أقسام فوجهان منها لا يجوزان على الله عزّ و جلّ و وجهان يثبتان فيه.

فأما اللذان لا يجوزان عليه فقول القائل: واحد يقصد به باب الأعداد فهذا ما لا يجوز لأنّ ما لا ثانى له لا يدخل فى باب الأعداد أ ما ترى أنه كفر من قال: انه ثالث ثلاثه.

و قول القائل: هو واحد من الناس يريد به انّه النوع من الجنس فهذا ما لا يجوز لأنّه تشبيه و جلّ ربّنا و تعالى عن ذلك.

و أما الوجهان اللذان يثبتان فيه فقول القائل: هو واحد ليس له فى الأشياء شبه كذلك ربّنا.

و قول القائل: انه عزّ و جلّ أحدى المعنى يعنى به لا ينقسم فى وجود و لا عقل و لا وهم كذلك ربّنا عزّ و جلّ.

و فى التوحيد مسـندا عن هارون بن عبد الملك قال: سئل الصادق (عليه السّلام) عن التوحيد فقال: هو عزّ و جلّ مثبت موجود لا مبطل و لا معدود الخبر.

و فى نهج البلاغه فى خطبه له (عليه السّلام): واحد لا بعدد.

و فى خطبه أخرى له: واحد لا من عدد.

و فى خطبه أخرى له: و من حدّه فقد عدّه.

و بالجمله الأخبار و الخطب مستفيضه فى هذا المعنى و هذا

كالصريح فى أن وجوده تعالى صرف الحقيقه لا يعزب عنه وجود إذ لو كان مع وجوده وجود بحقيقه معنى الموجود عرض عليهما العد بالضروره فهذا واحد و ذاك ثان فلا وجود مع وجوده سبحانه إلّا قائم الذات بوجوده كما فى حديث موسى بن جعفر (عليه السّلام): كان الله و لا شى ء معه و هو الآن كما كان.

و فى التوحيد و المعانى و الاحتجاج عن هشام عن الصادق (عليه السّلام) قال للزنديق حين سأله عن الله ما هو، قال: هو شى ء بخلاف الأشياء ارجع بقوله شى ء إلى إثبات معنى و أنه بحقيقه الشيئيه غير أنّه لا جسم و لا صوره. الخبر.

و منها أخبار أخر فى التوحيد ففى التوحيد و الأمالى و غيرهما مسندا عن الرضا (عليه السّلام) فى خطبته: أحد لا بتأويل عدد ظاهر لا بتأويل المباشره متجل لا باستهلال رؤيه باطن لا بمزايله الخطبه.

و فى التوحيد مسندا عن عمار بن عمرو النصيبى قال: سألت جعفر بن محمد عن التوحيد فقال: واحد صمد أزلى صمدى لا ظل له يمسكه و هو يمسك الأشياء بأظلتها، عارف بالمجهول معروف عند كل جاهل فردانى لا هو فى خلقه و لا خلقه فيه.

و الأخذ بالأظله هو تقويم الحق عزّ و جلّ اسمه الأشياء بالماهيات و التعينات و بعباره أخرى ظهور الحق سبحانه فى المظاهر بالتعينات الماهويه و إطلاقه سبحانه فى نفسه.

و قد ورد تفسير الظل فى بعض أخبار الطينه ففى خبر عبد الله بن محمد الجعفى و عقبه المروى فى تفسيرى على بن إبراهيم و العياشى عن أبى جعفر (عليه السّلام): ثم بعثهم- أى الخلق- فى الظلال، قلت: و أى شى ء الظلال؟ قال: أ لم تر إلى ظلّك فى الشمس شى ء

و ليس بشى ء. الخبر. و هذا هو الماهيات أو الوجودات المستعاره بالعرض.

و فى بعض خطب على (عليه السّلام) دليله آياته و وجوده اثباته و معرفته توحيده و توحيده تمييزه عن خلقه و حكم التميز بينونه صفه لا بينونه عزله. الخطبه.

و هذه الكلمه أنفس كلمه و أوجزها فى التوحيد و لها كمال الدلاله على ذلك.

و فى نهج البلاغه و فى التوحيد مسندا عن الصادق (عليه السّلام) عن على (عليه السّلام) فى خطبه خطابا لذعلب: هو فى الأشياء كلها غير متمازج بها و لا بائن عنها. الخطبه.

و فى التوحيد مسندا عن مسلم بن أوس عن على (عليه السّلام): بل هو فى الأشياء بلا كيفيه. الخطبه، و هذا المعنى و ما يقرب منه متواتر فى الخطب و الأخبار.

و منها الأخبار النافيه للصفات و هى فى معنى الفصل الثالث ففى نهج البلاغه فى خطبه له (عليه السّلام): أول الدين معرفته و كمال معرفته التصديق به و كمال التصديق به توحيده و كمال توحيده الإخلاص له و كمال الإخلاص له نفى الصفات عنه.

و فى خطبه أخرى له (عليه السّلام): أول عباده الله معرفته و أصل معرفته توحيده و نظام توحيده نفى الصفات عنه.

و فى هذا المعنى أخبار أخر أيضا و هذه الأخبار يفسرها أخبار أخر أن المراد من الصفات المنفيه ليست هى الصفات المحدثه بل أصل الوصف المفيد للتحديد و المغاير للذات.

ففى اثبات الوصيه للمسعودى عن على (عليه السّلام) فى

خطبه: فسبحانک ملأت کلّ شی ء و باینت کلّ شی ء فأنت لا یفقدک شی ء و أنت الفعال لما تشاء تبارکت یا من کل مدرک من خلقه و کل محدود من صنعه. الخطبه.

و خطب علی و الرضا (علیهما السّلام) و کلمات سائر الأئمه (علیهم السّلام) مملوءه من هذا المعنی و من المعلوم أن نفس الصفه تحدید و تعیین و نفس المفهوم مدرک فافهم.

و فی التوحید مسندا عن عبد الأعلی عن الصادق (علیه السّلام) تسمی بأسمائه فهو غیر أسمائه و الأسماء غیره و الموصوف غیر الوصف. الحدیث.

و قوله الموصوف غیر الوصف إشاره إلی أن المراد بالغیریه الغیریه التی یستدعیها مفهوم الوصف المحدّد مصداقا لا أن ألفاظ الأسماء غیره سبحانه و هو ظاهر.

و من هذا الباب ما ورد فی الحدیث من أن معنی الله أکبر الله أکبر من أن یوصف رواه الصدوق فی المعانی بطریقین.

و منها ما فی الکافی و التوحید عن إبراهیم بن عمر عن الصادق (علیه السّلام) قال: إن الله تبارک و تعالی خلق أسماء بالحروف غیر متصوت و باللفظ غیر منطق و بالشخص غیر مجسّد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الأقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور فجعله کلمه تامه علی أربعه أجزاء معا لیس واحد منها قبل الآخر فاظهر منها ثلاثه أشیاء لفاقه الخلق إلیها و حجب واحدا منها و هو الاسم المکنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثه التی أظهرت فالظاهر هو الله و تبارک و سبحان لکل اسم من هذه أربعه أرکان فذلک اثنا عشر رکنا ثم خلق لکل

ركن منها ثلاثين اسما فعلا منسوبا إليها فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق البارى المصور الحى القيوم لا تأخذه سنه و لا نوم العليم الخبير السميع البصير العزيز الجبار المتكبر العلىّ العظيم المقتدر القادر السّلام المؤمن المهيمن البارئ المنشئ البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيى المميت الباعث الوارث فهذه الأسماء و ما كان من الأسماء الحسنى حتّى تتم ثلاثمائه و ستين اسما فهى نسبه لهذه الأسماء الثلاثه و هذه الأسماء الثلاثه أركان و حجب للاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثه و ذلك قوله عزّ و جلّ: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى.

و هذه الروايه الشريفه فى دلالتها على تأخر الأسماء عن مقام إطلاق الذات لا تحتاج إلى تقريب و هى على نفاستها تدل على أصول جمه من علم الأسماء و تنزل الاسم من الاسم و تفرع الخلق عليها:

و منها ما فى الارشاد و غيره عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) فى كلام له: ان الله أجل من أن يحتجب عن شى ء أو يحتجب عنه شى ء، و ما عن التوحيد مسندا عن يعقوب بن جعفر الجعفرى عن موسى بن جعفر (عليه السّلام) فى كلام له: ليس بينه و بين خلقه حجاب غير خلقه احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور. الخبر. و قد جمع هذا الخبر بين ظهوره تعالى بالأشياء و استتاره بها بعينها و هو معنى لطيف مرجعه إلى خفائه من شده ظهوره.

قد ظهر ان التوحيد الاطلاقى أرفع و أجلّ من أن يوصف بوصف و فى الحديث من سأل عن التوحيد فهو جاهل و من أجابه فهو مشرك.

[فصل ۵ اختصاص التوحید الاطلاقی بالمله الاسلامیه]

و هذا المعنی من التوحید أعنی الإطلاقی مما انفرد بإثباته المله المقدسه الإسلامیه و فاقت به الملک و الشرائع السالفه فظاهر ما بلغنا منهم فی التوحید هو مقام الواحدیه و انه تعالی الذات الواجبه المستجمعه لصفات الکمال فغایه ما وصل إلینا من معنی التوحید من الملل السابقین و کلمات الحکماء المتألهین هی ما مرّ فی الفصل الثانی و الله یهدی من یشاء إلی صراط مستقیم.

تمّ و الحمد لله و السلام علی محمد و آله.

[مقاله ملحقه برساله التوحيد و فيها فصول]

اشاره

بسـمه تعالى مقاله ملحقه بالرساله نبيّن فيها ان ما نـدب إليه دين الإسـلام المقدس آخر درجه من التوحيد و نبيّن فيها ثمره ذلك فى فصول ثلاـثه ليعلم أن التوحيـد حيث أن له إضافه إلى ما وحـد فيه يختلف باختلاف المضاف إليه و المتصور من ذلك ثلاثه الـذات و الاسم و هو الـذات مأخوذا بوصف و الفعل فالتوحيد أيضا ثلاث توحيد ذاتى و توحيد أسـمائى و توحيد أفعالى أى أن كل شى ء قائم الذات و قائم الاسم و قائم الفعل به سبحانه.

[فصل ۱ التوحيد الذاتى]

قـد عرفت أن مقتضـى البرهان المـذكور فى الفصل الثالث ارتفاع كل تعين مفهومى و تحديـد مصـداقى عن الذات و أنحاء كل تميز هناك حتى هذا الحكم بعينه.

و من هنا يظهر أن استعمال لفظ المقام و المرتبه و نحوهما هناك مجاز من باب ضيق التعبير.

و من هنا يظهر أن التوحيد الذاتى بمعنى معرفه الذات بما هو ذات مستحيل فإن المعرفه نسبه بين العارف و المعروف و قد عرفت أن النسب سـاقطه هنـاك و كـل مـا تعلق من المعرفه به فإنمـا بالاـسم دون الـذات و لا يحيطون به علما و إليه يرجع ما ذكروا أن المعرفه على قدر

العارف مثال ذلک الاعتراف من البحر فإن القدح مثلا لا یرید إلّا البحر لکن الذی یأخذه علی قدر سعته.

و یظهر أیضا أنه خارج عن حیطه البیان أیضا.

و من هنا یتبین أن التوحید الذاتی آخر درجات التوحید فإن کمال التوحید بحسب إطلاق الموحد فیه و إرساله و هو هاهنا کل تعین حقیقی أو اعتباری حتی نفس التوحید قال سبحانه خطابا لنبیه:

وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی

[فصل ۲ فی ان اکمل مراتب التوحید مختص بالشریعه]

قد عرفت أن مقتضی البرهان المذکور فی الفصل الثانی من الرساله انّ الله عزّ اسمه ذات مستجمع لجمیع صفات الکمال منفی عنه جمیع صفات النقص و أن جمیع صفاته عین ذاته و هذا هو الموروث عن الشرائع السابقه المندوب إلیه بدعوه المرسلین و الأنبیاء الماضین (علیهم السّلام) و هو الذی یظهر من تعالیم الحکماء المتألهین من حکماء مصر و الیونان و الفرس و غیرهم و هو الذی شرحه الأعاظم من فلاسفه الإسلام مثل المعلم الثانی أبی نصر و رئیس العقلاء الشیخ أبی علی و علیه صدر المتألهین فی کتبه و أسس أن الوجود حقیقه واحده مشککه ذات مراتب مختلفه فی الشده و الضعف و أن أضعفها الهیولی الأولی و أقواها و أشدها الوجود غیر المتناهی قوه و کمالا و هو المرتبه الواجبیه، و أن جمیع المراتب موجوده غیر انها بالنسبه إلی المرتبه الواجبیه وجودات رابطه غیر مستقله فی نفسها لا یحکم علیها و بها مستهلکه تحت لمعان نوره و اشراق بهائه.

و قد ظهر مما تقدم إن إثبات أکمل مراتب توحید الحق سبحانه

هو الـذی اختصت به شـریعه الإسـلام المقـدسه و هـذا هو المقام المحمدی الذی اختص به محمد و الطاهرون من آله صـلّی الله علیهم و الأولیاء من أمته علی نحو الوراثه.

[فصل ۳ فی ان التوحید الذاتی مشهود بشهود فطری]

و الـذی ذکرناه من التوحیـد الـذاتی هو المشـهود بالشـهود التام الساذج الموجود فإن الإنسان بحسب أصل فطرته یـدرک بـذاته وجوده و إن کل تعین فهو عن إطلاق و إرسال إذ شهود المتعین لا یختلف عن شهود المطلق.

و یشاهد أیضا أن کل تعین فی نفسه و غیره فهو قائم الذات بالإطلاق فمطلق التعین قائم الذات بالإطلاق التام.

و یجـد أیضا من نفسه لزوم الخضوع و الکـدح من تعینه لإطلاقه و حسن الحسن و قبـح القبیح و إن التکلیف محتاج إلی البیان و هـذه المعانی الثلاثه هی التوحیـد الـذاتی و الولایه المطلقه و النبوه العامه و هـذه الشـریعه الإسـلامیه هی القائمه علی هذه الأمور بتمامها و کمالها قال الله: فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ.

و فی التوحید مسـندا عن العلاء بن الفضـیل عن أبی عبد الله (علیه السّـلام) قال: سألته عن قول الله عزّ و جلّ: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها قال: التوحید.

و فی تفسیر علی بن إبراهیم مسندا عن الرضا عن أبیه عن جدّه محمد بن علی بن الحسین (علیه السّلام) فی قوله تعالی: فِطْرَتَ

اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها قال: هو لا إله إلّا اللّه محمد رسول الله علی أمیر المؤمنین إلی هاهنا التوحید.

و قال رسول الله (صلی اللّه علیه و آله): بعثت لأتمم مکارم الأخلاق.

و قال تعالی: یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ.

و الآثار کثیره فی ان تشریع الشرائع یحوم حول الأمور الثلاثه.

و قد أنتج استعمال الفطره الساذجه فی هذه الشریعه المقدسه فی کل من مرتبتی الملکات و الإفعال نتیجته عجیبه لم یسبقها إلیها شی ء من الشرائع السالفه.

أما فی مرتبه الملکات فالملکه علم و الإنسان الکامل لا یری إلّا الحق سبحانه و الإنسان المستکمل لا ینبغی أن یتوجه إلی غیر الحق سبحانه فلا یبقی موضوع للأخلاق الرذیله کالعجب و الکبر و الریاء و السمعه و الجبن و البخل و حب الجاه و الرکون إلی الدنیا و غیر ذلک فتقع الأخلاق الفاضله حینئذ للّه و للّه فافهم ذلک.

و لعمری کم من الفرق بین أن یزیل الإنسان رذیله الجبن مثلا عن نفسه تاره بأن لا یتوجه إلی غیر الحق سبحانه فلا شی ء حتی یخاف منه و تاره بأن یتکل علی الله فی دفع المکروه المخوف عنه کما فی ظاهر الشرائع.

و تاره بأن یعتقد أن وقوع المکروه المخوف عنه أمر ممکن مساوی الطرفین و الخوف و الجبن بترجیح جانب الوجود ترجیح بلا مرجح و هو قبیح أو أن الجبن رذیله عند الناس لا یقع الثناء علیه کما یقوله الحکیم الأخلاقی و علی ذلک فقس و مع ذلک فقد استعملت

الشريعه المقدسه فى تعليمه جميع الوجوه.

و إلى نحو هـذا المعنى يشير مـا فى تفسير القمى فى حديث المعراج فقال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله): يا ربّ أعطيت أنبيائک فضائل فاعطنى، فقال الله: و قد أعطيتک فيما أعطيتک كلمتين من تحت عرشى لا حول و لا قوه إلّا بالله و لا منجى منك إلّا إليک.

و أما فى رتبه الأفعال فقد قصرت الإباحه فى ضروريات الحياه على ما تقتضيه الفطره ثم حاصر ذلک بالتوجيه إلى الله عزّ و جلّ فى صغير الأفعال و كبيرها ثم طرد استعمال ذلک فى جميع جزئيات أطراف الحياه من الأمكنه و الأزمنه و الصحه و المرض و الغنى و الفقر و الموت و الحياه و سائر الحالات و جميع الأفعال فصارت شريعه حافظه للتوحيد على وحدته فهذه الكثره و حافظه لهذه الكثره على كثرتها فى التوحيد فاغتنم فهذه لعمر الله نعمه لا توزن بالسبع الشداد و الأرض ذات المهاد و الجبال الأوتاد.

تمّ و الحمد للّه ليله الأحد خامس ذى الحجه من سنه ألف و ثلاثمائه و ست و خمسين قمريه هجريه و تمّ الاستنساخ ليله الاثنين لاثنين و عشرين خلت من شهر محرم الحرام لسنه ۱۳۶۱

رساله الأسماء

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

رساله فى أسماء اللّه سبحانه و تعالى

اشاره

و هى الرساله الثانيه من كتاب التوحيد الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على أوليائه المقربين سيّما محمد و آله الطاهرين. قد ذكرنا فى رساله التوحيد أن التوحيد منه ذاتى و منه اسمى و منه فعلى.

أما التوحيد الذاتى فقد ذكر هناك انه خارج عن حيطه التوصيف و دائره البيان.

و أما الأسماء و الأفعال فإذ لم نستوف البيان فيهما هناك أردنا أن نأتى هاهنا بعض البيان فى الاسم و نشرحه بعض الشرح بالجمع بين البرهان العقلى و البيان النقلى بما يلائم ذوق هذه الرسائل.

و أما التفصيل التام لهذه الأبحاث فموكول إلى مطولات كتب القوم رضوان الله عليهم و نعنى بها الكتب المعموله على الجمع بين الذوق و البرهان و التشفيع بين العقل و النقل.

و أما الكتب التى شأنها أن تضع قضايا ساذجه يحكم بها الافهام العاميه وضعا ثم تدافع بالدفاع الجدلى عنها بالغا ما بلغ فلا

يهمنا الرجوع إليها و لا الركون إليها و لا لهذه الأبحاث مساس بها و لا لنا شغل بمن هذا طرز بحثه و طور مطالبه و الله المعين.

[فصل ۱ فی تقسیم اسماء الله تعالی]

قد عرفت فی رساله التوحید أن الله سبحانه هو الوجود الصرف الذی له کل کمال وجودی.

فکل ما فرض هناک غیره عاد عینه فله وحده عینیه یستحیل معه فرض ثان له فلا تعدد و لا إختلاف و لا تعین هناک بمعنی المحدودیه بحد مفروض لا مصداقا و لا مفهوما بل کل ما فرض تعینا مفهوما أو مصداقا کان متأخرا عن هذه المرحله المفروضه.

ثم انه لاشتماله علی حقائق جمیع الکمالات الوجودیه متصف بجمیعها فهو مسمی بها و هی أسماؤه إذ لیس الاسم إلّا الذات مأخوذا ببعض أوصافه فهو فی نفسه و بذاته سبحانه متصف بها و مسمی بها و مفاهیمها تنتزع عن ذاته بذاته.

و إذا لوحظ معه الوجودات الفائضه منه المترشحه عنه ظهرت بینها و بین أسمائه الذاتیه جلت أسماؤه نسب هی کالروابط تربطها بها دون الذات فإنه مبری عن التعینات و النسب کما عرفت.

و بالجمله فهناک تظهر تعینات و أوصاف أخر و تنتزع مفاهیم أخری تلحق بالقسم الأول و ذلک کالخلق و الرزق و الرحمه و الکرم و اللطف و الإعاده و البدء و الإحیاء و الإماته و البعث و الحشر و النشر و غیر ذلک و هذه هی اسماء الأفعال المتأخره عن الذات و أسمائها و تنتزع عن مقام الفعل.

بقی هنا شـی ء و هو أن هـذه الأسـماء لو انتزعت عن مقام الفعل فإنما انتزعت عنه بما أن بینه و بین الـذات نسـبه ما و رابطه ما و الأـلم یصـدق هـذه الأسـماء علی الـذات البته فیؤول الاتصـاف إلی اعتبار الحیثیه بمعنی أن الـذات بحیث لو فرض خلق مثلا فهو خـالقه و لـو فرض رزق فهو رازقه فـإذن سبیـل الأسـماء الفعلیه سبیـل الأسـماء الـذاتیه فی أن الجمیع موجوده للـذات حقیقه نعم الأسـماء الـذاتیه لا تحتاج فی انتزاعنا إیّاها الی أزیـد من الذات بذاته و الأسـماء الفعلیه تحتاج فی مرحله الانتزاع إلی فعل متحقق فی الخارج فافهم ذلک.

ثم إنّـک تعلم أن الکمالاـت الوجودیه حیث کانت موجوده للـذات و النواقص العـدمیه مرتفعه عنه کانت هناک أوصاف سـلبیه علی سبیـل الأوصـاف الإیجـابیه إلّا أنها حیث کانت إعـداما فهی غیر متحققه هناک و إنما هی منتزعه من غیره انتزاعا و مـدلولها سلب السلب و یرجع إلی إثبات الوجود.

و قد تبین من جمیع ما مرّ أن أسـماءه سـبحانه علی کثرتها تنقسم أوّلا إلی أسماء ذاتیه و فعلیه، و ثانیا إلی أسماء ثبوتیه و سلبیه و هکذا إلی أسماء خاصه و عامه.

[فصل ۲ فی الدلائل النقلیه من الکتاب و السنه]

و النقل أیضا یدل علی ما مرّ اما ما تدل علی الأسـماء الذاتیه و الفعلیه و الثبوتیه و السلبیه فغیر ضروری الإیراد لبلوغها من الکتاب و السنه فی الکثره فوق حد الإحصاء علی أن بعضها سیورد إن شاء الله سبحانه فی طی الفصول الآتیه.

[فصل ۳ فی ان الذات المقدسه کانت اوّل الاسماء]

قد عرفت فی الفصل الأول ذاته المقدسه ذات صرافه و إطلاق مبرّأه من جمیع التعینات مفهومیه و مصداقیه حتی عن نفس الإطلاق و حیث کان هذا بعینه تعینا ما یمحق عنده التعینات و یطوی بساط جمیع الکثرات کان هذا أول الأسماء و أول التعینات و هو المسمی بمقام الأحدیه، ثم یظهر التعینات الإثباتیه و أول تلک نفس الإثبات و ذلک أنه هو و هو الهویه، ثم یظهر بقیه التعینات: فمن حیث أن هذه الحقیقه التامه حاضره عند نفسها واجده لها یظهر تعین العلم و حیث أنها المبدأ التام لکل کمال وجودی یظهر تعین القدره و یظهر من تآلف القدره مع العلم تعین الحیاه، ثم تظهر بقیه التعینات من تآلیف بساطتها.

فقد تبین أن الأسماء بینها ترتب ما یتفرع به بعضها علی بعض آخر.

ثم نقول فی بیان أسمائه سبحانه قد عرفت أن الوجود هو الحقیقه الخارجیه فحسب و غیره کالماهیات أمور منتزعه ذهنیه لا خارجیه لها إلّا بعرض الوجود و أما مع قطع النظر عنها فهی باطله الذات هالکه العین و هذه الحقیقه الخارجیه حیث أنها تطرد العدم بذاتها یستحیل طریان العدم علیها لامتناع اجتماع النقیضین فإذن هی واجبه الوجود بذاتها.

و من هنا یظهر أن للوجود الحقیقی وحده و صرافه لا یمکن معه فرض ثان له و هو أحدیته کما مرّ فهو وحده لا شریک له.

و من هنا یظهر امتناع فرض قوه أو إمکان أو تغیر أو تحول هناک إذ هو لصرافته حاو لکل کمال وجودی فرض فهو صریح الفعلیه فکما

أنه واجب الوجود بالذات فهو واجب الوجود من جميع الجهات هذا و من الواجب أن تعلم أن هذا البيان إنما يجرى فى الوجود الواجبى الصرف المستقل بذاته دون الوجود الإمكانى فإنه لمعلوليته رابط موجود فى غيره يستحيل أن يوضع فيحكم عليه بشى ء كوجوب الوجود و القيام بنفسه و نحو ذلك.

فما نشاهده من الماهيه الموجوده إنما نشاهد الوجود الحقيقى الواجبى بمقدار ما تقوم به هذه الماهيه و هو المراد بقولنا وجود الممكن ظهور ما للواجب فيه و أن الممكن مظهر للواجب فهو نور.

و من هنا يظهر أيضا أن كل ما فرض ذا ماهيه متساويه النسبه إلى الوجود و العدم فهو فى تحقق ذاته و وجوده يحتاج إلى الواجب سبحانه و آثاره الذاتيه كائنه ما كانت محتاجه إليه سبحانه أيضا و إن كانت بحيث إذا نظر العقل إليها حكم باقتضائه إيّاها و هو الوساطه فكما أن الأربعه و هى عدد ما تحتاج فى وجودها إليه سبحانه فكذلك كونها زوجا و ضعف الاثنين و مجذورا له و سائر آثاره محتاجه إليه سبحانه و إن كان كلّها بوساطه الأربعه و اقتضائها فذاته سبحانه بذاته هو المبدأ لكل وجود ممكن و هذه هى القدره الواجبيه إذ القدره بمعنى صحه الفعل و الترك أى إمكان الطرفين مستحيله فى حقه سبحانه لكونه واجب الوجود من جميع الجهات فهو سبحانه مبدأ بذاته لكل موجود بحسب ما يليق بذات ذلك الموجود فهو مبدأ بالفعل لكل موجود بالفعل و مبدأ بالفعل لكل موجود بالقوه و لنفس القوه و الإمكان فهو المفيض لكل شى ء و آثاره بفيوضات الوجود و بركات الظهور و البروز.

و من هناك يظهر أيضا أن ذاته موجوده لذاته و حاضره لها لا

حجاب بينه و بين ذاته و جميع الكمالات الموجوده لذاته فهو فى مقام ذاته عالم بذاته و صفاته و بجميع الموجودات المترشحه عن ذاته و هو العلم الذاتى.

و أيضا كل موجود حاضر بذاته عنده سبحانه كيف و بعرض وجوده سبحانه وجد و بنوره استشرق فهو سبحانه كما يشهدها عزّ ذاته المقدسه بذاته فى مرتبه ذاته يشهدها فى مرتبه وجوداتها الخارجيه و مواطنها الواقعيه كلا فى ظرفه و موطنه و هو العلم الفعلى، على أن كل علم متحقق عند الموجودات فهو له أيضا.

و حيث ثبت له سبحانه العلم و القدره ثبت له الحياه إذ المحيى هو الدرّاك الفعّال.

و حيث ثبت أن إيجاده للموجودات بنحو الظهور فى مواطن ذواتها و ظروف هوياتها ثبت أن كل كمال و جمال و حسن فهو له سبحانه ثابته فيه و الحسن و الجمال تماميه وجود الشى ء و كمالاته و آثاره فهو سبحانه متصف بكل صفه حسن و جمال.

و حيث كان كل منقصه و رذيله و محدوديه و قبح و سوء منحلا بالتأمل التام إلى عدم كمال مطلوب و لا سبيل للإعدام إلى ساحته المقدسه كانت النقائص الإمكانيه طرا و الكدورات الماهويه جميعا راجعه إلى الماهيات الإمكانيه و من لوازمها و توابعها فهو سبحانه طاهر من كل دنس قدوس من كل نقص و خبث فهو المستجمع لجميع صفات الجمال و الجلال.

و من هنا يظهر ان الايتلاف و الاجتماع بين صفات الجمال و الجلال هو المقتضى لفيضان الوجود على الموجودات و لمعان النور و انبثاثه فى هذه الظلمات فلولا صفات الجلال لم يكن وجود و لو لا

صفات الجمال لم يكن إيجار فافهم.

ثم أن هذه الأسماء الحسنى و الصفات العليا و إن كثرت مفاهيمها إلّا أنه ليس لها إلّا مصداق واحد و هو الذات المقدسه إذ من المستحيل كما عرفت فرض اثنينيه ما هناك فكل حيثيه فى الذات عين الحيثيه الأخرى و الكل عين الذات فهو تعالى موجود من حيث أنّه عالم و عالم من حيث أنه موجود و قادر بعين حياته وحى بعين قدرته و هكذا و هذا هو واحد به الذات فهو سبحانه واحد كما أنه أحد.

فتبين من جميع ما مرّ أنه سبحانه بأحديه ذاته يمحق و يطمس جميع الكثرات ثم يتنزل إلى مقام الأسماء على وحدتها فينبعث بذلك الكثرات المفهوميه دون المصداقيه ثم يتنزل إلى مراتب الموجودات الإمكانيه بظهورها فى مظاهرها و إظهارها لمكامنها فينبعث حينئذ الكثرات المصداقيه.

مثل ذلک أنّک إذا رجعت إلى صفاتک وجدت أنک عالم و أنت أنت و قادر و أنت أنت و سميع و بصير و ذائق و شام و لامس و أنت أنت فشى ء من صفاتک لا- يخلو و لا- يخرج منک أنت فهذا واحديه صفاتک فى ذاتک ثم إذا رجعت إلى نفسک وجدت أنّه ليس هناک إلّا أنت مع أنک صاحب صفات كثيره غير أنها قد استهلکت و انمحت فى هذه المرحله و هذا مقام أحديه ذاتک.

ثم إنک إذا زدت على ذلک و تصورت مرتبه خيالک المنبسط على صور خيالاتک الجزئيه ثم جزئيات متخيلاتک ثم تنزلت إلى أفعالک و اعتبرت نفسک معها علمت أن الجميع قائمه بک لا تخلو عنک فلو أمعنت و أتقنت فى تأملک فى هذا المثل صحّ لک تعقل ما تنتجه هذه البراهين التى أسلفناها.

[فصل ۴ فی الدلائل النقلیه من الکتاب و السنه و فیها مباحث]

اشاره

و النقل مطابق للعقل فیما مرّ من المعانی و لبیان ذلک اجمالا نضع مباحث.

[المبحث الاول فی الاسماء التی خصت بالذکر فی القرآن]

ان الأسماء التی خصّت بالذکر فی القرآن المجید و هی التی فی معنی الوصف هی:

ا- إله أحد أوّل آخر أعلی أکرم أعلم أرحم الراحمین أحکم الحاکمین أحسن الخالقین أهل التقوی أهل المغفره.

ب- بارئ باطن بدیع بر بصیر بدیع.

ت- تواب.

ج- جبار جامع.

ح- حکیم حلیم حی حق حمید حسیب حفیظ حفی.

خ- خبیر خالق خلاق خیر الماکرین خیر الرازقین خیر الفاصلین خیر الحاکمین خیر الفاتحین خیر الغافرین خیر الوارثین خیر الراحمین.

ذ- ذو العرش ذو الطول ذو انتقام ذو الفضل العظیم ذو الرحمه ذو القوه ذو الجلال و الإکرام.

ر- رحمن رحیم رءوف رب رفیع الدرجات رزاق رقیب.

س- سمیع سلام سریع الحساب سریع العقاب.

ش- شهید شاکر شکور شدید العقاب شدید المحال.

ص- صمد.

ظ- ظاهر.

ع- علیم عزیز عفو علی عظیم علام الغیوب عالم الغیبِ و الشهاده.

غ- غنی غفور غالب غافر الذنب غفار.

ف- فالق الإصباح فالق الحب و النوی فاطر فتاح.

ق- قوی قدوس قیوم قاهر قهار قریب قادر قدیر قابل التوب.

ک- کریم کبیر.

ل- لطیف.

م- ملک مؤمن مهیمن متکبر مصور مجید مجیب مبین مولی محیط مقیت متعال محیی متین مقتدر مستعان.

ن- نصیر نور.

و- وهاب واحد ولی واسع وکیل ودود.

هـذه هی الأسـماء الوارده فی الکتـاب الإلـهی بلسـان التوصـیف و هی مائه و سـبعه عشـر اسـما و هنا موارد أخر بلسان قریب من لسانها.

قال تعالی: وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ.

و قال تعالی: إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ.

و قال تعالی: فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ.

و قال تعالی: قائِماً بِالْقِسْطِ.

و قال تعالی: إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ.

و قال تعالی: وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ.

و قال تعالی: إِنَّا مُنْتَقِمُونَ.

و قال تعالی: وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ.

و قال تعالى: وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ.

و قال تعالى: هُوَ الَّذِی يُحْيِی وَ يُمِيتُ.

و قال تعالى: فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ.

فربما يستخرج الحافظ و الفاعل و فعال ما يريد و القائم بالقسط و الكاتب و الوارث و المنتقم و الشفيع و الوالى و المميت و كاشف الضر من هذه الآيات و أما ما ورد بلسان الفعل فكثير.

و أما الأحاديث ففى التوحيد و الخصال مسندا عن سليمان بن مهران عن جعفر بن محمد عن آبائه عن على (عليه السّلام) قال:

قال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله): إن للّه تسعه و تسعين اسما مائه إلّا واحدا من أحصاها دخل الجنه و هى الله الإله الواحد الأحد الصمد الأول الآخر السميع البصير القدير القاهر العلى الأعلى الباقى البديع البارئ الأكرم الظاهر الباطن الحى الحكيم العليم الحليم الحفيظ الحق الحسيب الحميد الحفى الرب الرحمن الرحيم الذارئ الرازق الرقيب الرءوف الرائى السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر السيد سبوح الشهيد الصادق الصانع الطاهر العدل العفو الغفور الغنى الغياث الفاطر الفرد الفتاح الفالق القديم الملك القدوس القوى القريب القيوم القابض الباسط قاضى الحاجات المجيد المولى المنّان المحيط المبين المقيت المصور الكريم الكبير الكافى كاشف الضر الوتر النور الوهاب الناصر الواسع الودود الهادى ء الوفى الوكيل الوارث البر الباعث التواب الجليل الجواد الخبير الخالق خير الناصرين الديّان الشكور العظيم اللطيف الشافى الخير.

قال صدوق فى الخصال: و قد رويت هذا الخبر من طرق مختلفه و ألفاظ مختلفه.

و فى التوحيد مسندا عن الهروى عن الرضا (عليه السّلام) عن آبائه عن على (عليه السّلام) قال: قال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله): إن للّه تسعه و تسعين اسما من دعا الله بها استجاب له

و من أحصاها دخل الجنه.

و فی التوحید أیضا مسندا عن أبی هریره أن رسول الله (صلّی اللّه علیه و آله) قال: إن لله تبارک و تعالی تسعه و تسعین اسما مائه إلّا واحدا انّه وتر یحب الوتر من أحصاها دخل الجنه فبلغنا أن غیر واحد من أهل العلم قال أن أوّلها یفتتح بلا إله إلّا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد بیده الخیر و هو علی کل شی ء قدیر لا إله إلّا الله له الأسماء الحسنی الله الواحد الصمد الأول الآخر الظاهر الباطن الخالق البارئ المصور الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الرحمن الرحیم اللطیف الخبیر السمیع البصیر العلی العظیم البار المتعالی الجلیل الجمیل الحی القیوم القادر القاهر الحکیم القریب المجیب الغنی الوهاب الودود الشکور الماجد الأحد الولی الرشید الغفور الکریم الحلیم التواب الرب المجید الحمید الوفی الشهید المبین البرهان الرءوف المبدئ المعید الباعث الوارث القوی الشدید الضار النافع الوافی الحافظ الرافع القابض الباسط المعز المذل الرازق ذو القوه المتین القائم الوکیل العادل الجامع المعطی المجتبی المحیی الممیت الکافی الهادی الأبد الصادق النور القدیم الحق الفرد الوتر الواسع المحصی المقتدر المقدم المؤخر المنتقم البدیع الحدیث.

أقول و الروایتان المحصیتان لأسمائه تعالی علی أنهما اشتملتا علی بعض الأسماء الغیر الوارده فی القرآن مثل السید و الصانع و الجمیل و القدیم و غیرها.

و علی أنهما أهملتا بعض الأسماء الوارده فی القرآن مثل ذی الجلال و الإکرام و ذو الطول و رفیع بینهما اختلاف فی الأسماء المحصاه هذا أوّلا.

و ثانیا لفظ الجلاله أحد الأسماء فی الثانیه و غیرها فی الأولی و هو

فيها تمام المائه.

و ثالثا ظاهر الروايه الثانيه إن إحصاء الأسماء خارج عن الروايه و لا يبعد أن يستظهر من الروايه الأولى أيضا كونها خارجه عن الروايه حيث قال فيها و هى الله الإله ... الخ و عدّ مائه اسم.

و أمّا قوله (صلّى اللّه عليه و آله): إن للّه تسعه و تسعين اسما من أحصاها دخل الجنه فقد استفاض به الروايات و رواه الخاصه و العامه لكنه فى غير مقام الحصر على ما سيظهر و لهذا خصصنا الكلام بما ورد فى القرآن الكريم على أن غيرها ينشرح بشرح معانيها و بيان مبانيها.

[المبحث الثانى الميزان الكلى فى تفسير الاسماء و الصفات]

إن المعانى التى قد استعملت فيها هذه الأسماء الشريفه فى القرآن الكريم و بقيه الاستعمالات تتبعها لا محاله لا شكّ فى أنها تطابق المصاديق التى لها فى نفس الأمر و لا شكّ أن للحق سبحانه كمالات و صفات موجوده حقيقيه كشف عنها أو عن بعضها بهذه البيانات القرآنيه التى تشتمل على هذه الأسماء بطريق الافراد تاره و عن أعيان هذه المعانى بجمل و تركيبات كلاميه تاره أخرى كل ذلك فى مقام الثناء و الحمد و إبداء الكمال فحمل ذلك كلّه على نفى النواقص على أنه يوجب رجوع كل كمال ذاتى إلى عدم و خلو الذات عن كمال موجود مع تراكم البراهين عليه أولا، و على أنّه مع الغضّ عن الكمال الوجودى لا يوجب كمالا و مزيه كما أن المعدوم المطلق أيضا كذلك، ثانيا بعيد عن الإنصاف و اعتاف يكذبه الوجدان هذا فالأسماء جلّها تشتمل على معان ثبوتيه غير سلبيه.

ثم أن هـذه المعـانی لیست من غیر جنس المعـانی الـتی نفهمهـا و نعقلهـا کمـا ذکره بعضـهم و التزم أن هـذه الأسـماء کلهـا إما مجـازات مفرده و أمـا اسـتعارات تمثیلیه بیـانیه إذ الـذی نفهمه من قولنـا علم زیـد و قولنـا علم الله معنی واحـد و هو انکشـاف ما للمعلوم عنـد العـالم غیر أنا نعلم أن علم زیـد إنما هو بالصوره الـذهنیه التی عنـده و أن الله سـبحانه یسـتحیل فی حقّه ذلک إذ لا ذهن هناک و هذا لیس إلّا خصوصـیه فی المصداق و هی لا توجب تغیرا فی ناحیه المعنی بالضـروره فإذن المفهوم مفهوم واحد و أما خصوصیات المصادیق فغیر دخیله فی المفهوم البته و هذا هو الحق الذی علیه أهل الحق.

فإذن المیزان الکلی فی تفسـیر أسـمائه سـبحانه و صفاته تخلیه مفاهیمها عن الخصوصیات المصداقیه و بعباره أخری عن الجهات العدمیه و النقص.

و هـذا هـو الـذی یظهر من تفاسـیر الأـئمه (علیهم السّـلام) فی خطبهم و بیانـاتهم فعن التوحیـد و نهـج البلاـغه فی خطبه له (علیه السّـلام): انّ ربّی لطیف اللطافه فلا یوصف باللطف عظیم العظمه لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء لا یوصف بالکبر جلیل الجلاله لا یوصف بالغلظ قبل کل شـی ء لا یقال شـی ء قبله و بعد کل شی ء لا یقال له بعد شاء الأشیاء لا بهمه دراک لا بخدیعه هو فی الأشیاء کلها غیر متمازج بها و لا باین عنها ظاهر لا بتأویل المباشره متجل لا باستهلال رؤیه باین لا بمسافه قریب لا بمداناه لطیف لاـ بتجسم موجود لاـ بعـد عـدم فاعل لا باضـطرار مقـدر لا بحرکه مریـد لا بهمامه سـمیع لا بآله بصـیر لا بأداه الخطبه و بیاناتهم (علیهم السّلام) مشحونه بهذا النوع من التفسیر و فی کثیر من الأخبار النهی عن التعطیل و التشبیه.

[المبحث الثالث فی کون الکمالات الاسمائیه ذاتیه]

قد عرفت أن صفاته سبحانه هو المبحث من کل کمال وجودی بنحو الحقیقه و أما صفات غیره فحیث أن ذاته موجوده بعرض وجوده فکذلک صفاته فکل صفه وجودیه حقیقیه خالیه من النقص فهی له سبحانه بنحو الانحصار و کل صفه فی غیره فهی عرضیه.

و یظهر ذلک من معظم موارد هذه الأسماء فی القرآن کقوله تعالی: وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ، و قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِینُ، و قوله تعالی: وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ، و قوله تعالی: هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ، و قوله تعالی: وَ هُوَ الْعَلِیمُ الْقَدِیرُ، و قوله تعالی: وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ، و قوله تعالی: وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ، إلی غیر ذلک من الآیات فکل ذلک للحصر دون التأکید کما یزعمه الزاعمون و قد بلغ الأمر فی بعضها إلی التصریح: قال تعالی: لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ، و قال تعالی: یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یُحِیطُونَ بِشَیْ ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ، و قال تعالی: أَ یَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّهَ فَإِنَّ الْعِزَّهَ لِلَّهِ جَمِیعاً، و قال تعالی: وَ لَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِذْ یَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّهَ لِلَّهِ جَمِیعاً، و قال تعالی: ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ إلی غیر.

ثم بین سبحانه تبعیه هذه الأسماء أعنی الکمالات الوجودیه الحقیقیه فی غیره فقال تعالی: قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ الآیات، و قال تعالی: وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی، وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا، وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی مِنْ نُطْفَهٍ إِذا تُمْنی وَ أَنَّ عَلَیْهِ النَّشْأَهَ

الْأُخرى وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى الآيات، و قال تعالى: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ الآیه.

و الدليل على انه يثبت فى هذه الآيات حقائق هذه المعانى بالحصر على نفسه و بالتبع إلى غيره أنه تعالى يثبت مع ذلك هذه المعانى لغيره فى آيات أخر كقوله: وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ، و قوله: وَ اخْتارَ مُوسی إلى غير ذلك.

و أصرح من ذلك كلّه ما بينه سبحانه فى آيات الحشر إذ قال سبحانه: وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ فبين أن الأسباب متقطعه مزيله يومئذ و مع تقطع الأسباب و بطلان الروابط لا يبقى موضوع لكمال وجودى مستفاد من غيره كما هو المظنون اليوم فلا يبقى إلّا الله وحده و لا نسبه لأحد إلّا معه و بطلت بقيه النسب فابطل حقيقيه كمالاتهم و أثبت تبعيتها فقال تعالى: یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا یَخْفی عَلَی اللَّهِ مِنْهُمْ شَیْ ءٌ لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ، و قال تعالى: وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ، و قال تعالى:

وَ لَوْ یَرَی الَّذِینَ ظَلَمُوا إِذْ یَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّهَ لِلَّهِ جَمِیعاً وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعَذابِ إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ، و قال تعالى: ثُمَّ قِیلَ لَهُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ تُشْرِکُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَکُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَیْئاً کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ الْکافِرِینَ، و قال تعالى: یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ، و قال تعالى: هُنالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ ما کانُوا یَفْتَرُونَ، و قال تعالى: ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ أَشْرَکُوا مَکانَکُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَکاؤُکُمْ فَزَیَّلْنا بَیْنَهُمْ وَ قالَ شُرَکاؤُهُمْ ما کُنْتُمْ إِیَّانا تَعْبُدُونَ، و قال تعالى: تَبَرَّأْنا

إِلَيْکَ ما کانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ الآيه.

فکل ذلک بيان لکون کمالات الأسماء فيه سبحانه بالاستقلال و فى غيره بالتبع هذا.

نعم ربما قارن سبحانه بين وصف نفسه و وصف خلقه مما أفاضه عليهم فسبکهما وصفا واحدا و لا محاله يراد حينئذ من الوصف المعنى الأعم الشاملى لما بالاستقلال و ما بالتبع و ذلک بصيغه التفضيل فى أربعه عشر اسما فى القرآن و هى أعلى و أکرم و أعلم و أرحم الراحمين و أحکم الحاکمين و أحسن الخالقين و خير الماکرين و خير الرازقين و خير الفاصلين و خير الحاکمين و خير الفاتحين و خير الغافرين و خير الوارثين و خير الراحمين.

لکنه سبحانه أثبت بها مزيه لنفسه و أفضليه فإنه سبحانه يزيد على خلقه فى أن هذه الأوصاف بعد کونها مشترکا فيها له سبحانه بنحو الاستقلال و لغيره بالتبع فهو سبحانه أحق بالعلو و العلم و الکرامه و أشد فى رحمته و أصدق فى حکمه و أحسن فى خلقه و خير مکرا و غير ذلک بخلاف غيره فإن هذه الأوصاف فيهم عارضه متزلزله البنيان مشوبه بنواقص الإعدام مکدره بکدورات الإمکان هذا و يمکن أن يستشم هذا المعنى و هو تلميح الاشتراک مما وقع من الأسماء بصيغه المبالغه فى عشره أسماء و هى التواب و الجبار و الخلاق و الرزاق و علام الغيوب و الغفار و القدوس و القيوم و القهار و الوهاب و قد يعدّ منها مثل الشکور و الغفور و القدير و المتعالى و الرحمن و ذلک بالإشاره إلى شده هذه الأوصاف فيه سبحانه و شمولها بکثره مواردها لجميع الموجودات هذا.

و أما بقيه الأسماء و هى ثمان و ثمانون اسما فهى وارده بنحو الإفراد أو الإضافه غير أن ثمانيه عشر منها بنحو الإضافه و قريب من

سبعين منها بنحو الإفراد و هناک معان وصفيه مبنيه بجمل کلاميه کقوله: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ، و قوله: لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ، و قوله تعالى: لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ الآيات.

المبحث الرابع فى الاعتبارات و حيثيات الاسماء

و جل هذه الأسماء مشتمله على معان ثبوتيه غير أن بينها ترتبا كما مرّ اجماله فهو تعالى من حيث أن ذاته المقدسه غير متألفه من أجزاء عقليه و لا وهميه و لا خارجيه فهو بسيط الذات أحد و هذه اللفظه لا يستعمل فى الإثبات من غير إضافه إلّا فيه سبحانه قال تعالى: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و لا يقال: جاءنى أحد البته، و يقال: ما رأيت أحدا فينتفى حينئذ الواحد و الاثنان و الجماعه، بخلاف ما رأيت واحدا فإنه لا ينتفى حينئذ إلّا الواحد دون الاثنين و الجماعه فيظهر أن الأحد فى اللغه وحده لا تأبى عن الاجتماع مع الكثره بخلاف الواحد فهما كاللابشرط و بشرط لا فالاحد وحده صرفه لا يقع فى قبالها كثره لا اثنان و لا جمع فهو بسيط الذات و لذلک لم يصح استعماله فى الإثبات إلّا فيه سبحانه لصرافه وجوده و بساطته و تركب وجود غيره فغيره تعالى إذا أخذ واحدا لم يكن كثره ذاته منظورا فيه و إذا أخذ جزء الكثره انمحت وحدته و أما هو تعالى فلا يتصور فى ذاته كثره البته هذا.

و من هنا يصح استعمال أحد فى الإثبات إذا أضيف نحو هو أحد القوم فافهم.

و هو سبحانه من حيث أنه ليس له شريک و لا صاحبه و لا ولد، و من حيث أن جميع اسمائه شى ء واحد هو الذات و ان تعددت مفاهيمها فهو واحد.

و من حیث ان ذاته ثابته بذاته و فی ذاته و علی جمیع التقادیر حق.

و هو تعالی من حیث حضور ذاته لذاته و انکشافه له و حضور الموجودات عنده عالم و علیم.

و العلیم من حیث کونه موجودا عند جمیع جهات ذات المعلوم محیط.

و من حیث کونه حاضرا هناک شهید.

و إذا نسبه إلی الغیب علام الغیوب.

و إذا انتسب إلی جمیع الغیب و الشهاده فهو عالم الغیب و الشهاده.

و إذا لوحظ نسبته إلی المبصرات فهو بصیر أو إلی المسموعات فهو سمیع.

و من حیث تحفظه علی المشهودات حفیظ.

و العلیم من حیث احصائه المعلومات حسیب.

و من حیث تعلقه بالدقائق خبیر.

و من حیث اتقانه معلوماته حکیم.

و هو تعالی من حیث مبدئیته لغیره و هی کون وجود ذاته عین الوجود و صرفه یبتدی منه و ینتهی إلیه کلما فرض غیره قادر و قدیر.

و القادر من حیث أن افاضته الوجود من غیر اقتضاء من الغیر و ایجاب رحمن.

و هو من حیث أنه مفیض لذات الغیر الباری.

و من حیث أنه جامع بإفاضته لخلق ذاته و اجزائها خالق.

و من حیث رحمته الخاصه و هو السعاده رحیم.

و الرحیم من حیث أفاضته لکل دقیق لطیف.

و من حيث أنه رحيم و لطيف رءوف.

و من حيث يحب ما تعلق به رحمته ودود.

و من حيث عدم توقعه فى إيصال الرحمه الجزاء كريم.

و الكريم من حيث يجازى بالجميل من يثنى عليه شاكر و شكور.

و من حيث لا يجازى من أساء عليه بتعجيل العقوبه حليم.

و من حيث ستره موانع الإفاضه عفو و غفور كل باعتبار.

و من حيث قبوله و عدم ردّه من به ذلك و قد آب إليه تواب و قابل التوب.

و من حيث إجابته لما يسأله الغير مجيب.

و القادر الخالق من حيث أن ما لمقدوره الممكن فله و هو معه محيط و المحيط من حيث قربه قريب.

و من حيث أنه محيط لا يخلو منه شى ء أول يبتدئ منه الشى ء و آخر ينتهى إليه الشى ء و ظاهر يظهر به الشى ء و باطن يقوم به الشى ء.

و القادر الخالق المحيط من حيث أنه يمحو ما يتصور من المقاومه و يستهلك المحاط المقدور عليه و لا تبطل قدرته فيما تتعلق به و لا تزلزل قدرته و احاطته غالب قاهر قوى متين كل باعتبار.

و ما هذا صفته إذا نسب إليه المقدور بحقارته فهو عظيم كبير أو نسب إليه بدناءته فهو على أعلى متعال.

و إذا توهم من المقدور مقاومه و منه اعمال مقدره و احاطه فهو مقتدر.

و إذا زيد على ذلك المجازاه فهو ذو انتقام.

و من هذا كلّه وصفه فهو مجيد.

و إذا انعكس وصفه الكذائی لذاته فهو متكبر.

و إذا لوحظ القادر الخالق الرحمن من حيث انه يوصل كلا إلی كماله برحمته فهو رب.

و الرب من حيث انه يفطر الوجود من العدم فاطر.

و من حيث أن أمره أعجب الأمور بديع.

ثم فالق الحب و النوی و فالق الإصباح أی الصبح إذا طلع و هو اسم جزئی.

و من حيث أنه يفيض الأمن عن وحشه ظلمات العدم و كل نقيصه و محذور مؤمن.

و من حيث أنه يفيض ما لا يسوء سلام.

و من حيث أن ما يفيضه عطيه من غير غرض فهو وهاب.

و من حيث أنه يفيض ما يدوم به بقاء الموجودات بعد إحداثها فهو رازق.

و من حيث أن عطاءه لا يوجب نقصا فيه فهو واسع.

و من حيث أنه هو المؤجل لعطياته فهو مقيت.

و من حيث أن أعظم الثناء عليه هو ما يفيضه من رحمته فهو حميد.

و من حيث أنه يجبر كل كسير و يتم كل منقصه فی خلقه فهو جبار.

و من حيث أنه يقوّی كل مغلوب فهو نصير.

و من حيث أنه يلی أمر مخلوقه الـذی لا يقـدر و لا يملك لنفسه نفعا و لا ضـرا و لا موتا و لا حياه و لا نشورا فهو ولی و مولی و وكيل كل من وجه.

و من حيث أنه يقبض الحياه فهو محيی.

و من حيث أنه يفيض الصور فهو مصور.

و من حيث أن ذلك كلّه منه احسان فهو بر.

و من حيث أن الرب به يظهر كل ما فى الوجود فهو نور ثم هو مبين.

و من حيث أن له كل شى ء و هو يدبره فهو ملك ذو العرش.

و من حيث أن عنده ما عند كل شى ء من غير عكس فهو عزيز.

و من حيث أنه لا يحتاج إلى شى ء و لا إلى ما عند شى ء فهو غنى.

و من حيث أن الرب ملك ذو العرش ليس غيره فهو أحكم الحاكين خير الفاصلين و الحاكمين و الفاتحين.

و من حيث أن الرب يصمد و يرجع إليه المربوبون فى حوائجهم فهو صمد.

و الصمد من حيث يطلب منه الراجعون عونه و إعانتهم فهو مستعان.

و الرب من حيث يعبد بالتوجه إليه إله.

ثم أن ما مرّ من الأسماء غير ثلاثه منها و هو الواحد الأحد الحق واقعه تحت الاسمين القادر العليم و هما إذا نسبا معا إلى الغير كانت القيوميه فهما تحت الاسم القيوم و هو تعالى بما أنه عليم قدير فى ذاته فهو حى: فسيطره الاسمين الحى القيوم واقعه على جميع الأسماء الثبوتيه غير الوحده قال تعالى: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الآيه. فبالتوحيد فى الآيه يتم شمولها لجميع الأسماء الثبوتيه.

و أما السلوب و انتفاء النواقص و الإعدام فيجمعها الاسم القدوس.

و يجمع الكل أعنى الأسماء الثبوتيه و السلبيه و الجلال و الجمال و الذاتيه و الفعليه جميعا الاسم ذو الجلال و الإكرام تَبارَكَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ فهذا نوع تفرع الأسماء بعضها على بعض و الترتب و التنزل الذى بينها و ربما أمكنك بالتدبر و التأمل أن تجد بينها مناسبات معنويه أخرى غير ما ذكرناه توجب تفرعات أخرى و هاك فيما مرّ شجره.

و أجمع خبر لجميع معانى المباحث السابقه ما فى الكافى مسندا عن إبراهيم بن عمر عن الصادق (عليه السّلام) أن الله تبارك و تعالى خلق اسما بالحروف غير متصوت و باللفظ غير منطق و بالشخص غير مجسد و بالتشبيه غير موصوف و باللون غير مصبوغ منفى عنه الأقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس كل متوهم مستتر غير مستور فجعله كلمه تامه على أربعه أجزاء معا ليس واحد منها قبل الآخر فأظهر منها ثلاثه أشياء لفاقه الخلق إليها و حجب واحدا منها و هو الاسم المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثه التى أظهرت فالظاهر هو الله و تبارك و سبحان لكل اسم من هذه أربعه أركان فذلك اثنا عشر ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسما فعلا منسوبا إليها فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق البارى المصور الحى القيوم لا تأخذه سنه و لا نوم العليم الخبير السميع البصير العزيز الجبار المتكبر العلى العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن المهيمن البارئ المنشئ البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيى المميت الباعث الوارث فهذه الأسماء و ما كان من الأسماء الحسنى حتى تتم ثلاثمائه و ستين اسما فهى نسبه لهذه الأسماء الثلاثه و هذه الأسماء الثلاثه أركان و حجب للاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثه و ذلك قوله عزّ و جلّ: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما

تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى الحديث.

و هو من غرر الأحاديث يشتمل على و جازته.

على كيفيه حقيقيه الأسماء و قيام حقائق بعضها ببعض بالظهور و بالبطون.

و على كيفيه تكثّرها و تكثر الأسماء الخاصه بنسب الأسماء العامه.

و على كيفيه فاقه الخلق إليها و هو احتياجهم فى ذواتهم إليها و قيام وجودهم بها.

و على أن هذا الترتب و التنزل أمر حقيقى ليس بالاعتبار اللغوى الأدبى فحسب.

و قوله (صلّى اللّه عليه و آله): إن الله خلق اسما ... الخ يريد به التعين و التنزل الأول عن الإطلاق الذاتى الذى ينمحى هناك كل اسم و رسم و عين و أثر و هو المورد الوحيد الذى وجدنا فيه إطلاق لفظ الخلق فى مرحله الأسماء و المراد به ما عرفت و يشهد به أنّه (عليه السّلام) عدّ اسم الخالق فى ذيل الحديث من جمله الأسماء الفرعيه.

و يظهر منه أن المراد بالاسم الواحد المكنون المخزون هو مقام الأحديه إذ هو المحجوب بهذه الأسماء الثلاثه التى هى الله و تبارك و سبحان و هى الهويه و الجمال و الجلال إذ الخلق محتاجون فى تحقق أعيانهم و صفاتهم و أفعالهم إلى هذه الجهات الثلاث من الهويه و صفات الثبوت و صفات السلب و أما إذا لوحظ الخلق بالنسبه إلى مقام الاحديه ففيه ارتفاع موضوعهم من الأعيان و آثارها كما لا يخفى و قد عبر (عليه السّلام) فى مبتدأ كلامه عنه سبحانه بهذه الأسماء الثلاثه أيضا فقال: «إن الله تبارك و تعالى» ثم فسر (عليه السّلام) قوله تعالى: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا

فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى الآيه بما ذكره من احتجاب الاسم الواحد بالأسماء الثلاثه و تفرع باقى الأسماء على الثلاثه الحجب و هو ظاهر فى أن الضمير فى قوله تعالى: فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى راجع إلى هذا الاسم المكنون المخزون أى راجع إليه سبحانه من حيث أنه متعين بهذا التعين الأحدى إذ الدعاء توجه ما و هو لا يكون إلّا إلى متعين متبين و إذ بيّن سبحانه أن جميع الأسماء الحسنى له و بأى دعى دعى فالدعاء بجميع الأسماء التى لها تعين ما و المدعو هو الذات من حيث تسميته بها أى هذه الأسماء و هى قائمه بالذات و الذات لا نسبه له مع شى ء إلّا مع تعين ما و قد فرض جميع التعينات فى ناحيه الدعاء فلم يبق إلّا تعين هو عين الإطلاق و هو مقام الأحديه إليه ينتهى السائرون بعد طى مراحل الأسماء و عنده تحل الرحال فافهم.

إلى ذلک يشير ما فى بعض الأدعيه قال (عليه السّلام):

باسمک المكنون المخزون الحى القيوم. الدعاء.

و أنت بعد التدبر فيما مرّ من الكلام يمكنک أن تستخرج معانى اخر من هذا الحديث الشريف و الله الهادى.

المبحث الخامس

قد عرفت أن ذاته سبحانه هى الهويه الحقيقيه العينيه التى تقوم و تظهر به كل هويه فى الأعيان، و من هنا يظهر أن الأسماء الثلاثه التى للخطاب و التكلم و الغيبه و هى أنت و إنا و هو ثابته أسماء له تعالى فإنها أسماء للهويه باعتبار الخطاب و التكلم و الخلو عنهما و قد قال سبحانه:

لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ و قال تعالى: لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِی و قال تعالى: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ و قال تعالى:

إِيَّاکَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاکَ نَسْتَعِينُ و قال تعالی: وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ الآيات.

و أما اسم الإشاره و الموصول فقد ورد الإطلاق لکن لم يتعرض أحد بالاسميه فيها قال تعالی: ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ و قال تعالی: هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ و قال: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ الآيات.

المبحث السادس

قد شاع فی الألسن أن أسماء الله تعالی توقيفيه و قد أرسلوه إرسال المسلمات و ليس المراد بالاسم هاهنا حقيقته و هو الذات المأخوذ بوصف ما لعدم رجوعه حينئذ إلی معنی محصل بل المراد به الاسم اللفظی و هو اسم الاسم حقيقه و حينئذ فالمراد من التوقيف أما التوقيف علی الرخصه الشرعيه الکليه أو الشخصيه فيمکن توجيه القاعده بوجهين:

أحدهما أن معانی الألفاظ علی المتداول المفهوم عندنا حيث لم تخل عن جهات النقص و الإعدام و إن کانت مختلفه من هذه الجهات أيضا و ذلک مثل الإغواء و المکر و الحيله و الإضلال و مثل الکبير و الجسيم و نحوهما و نحن لا تفی عقولنا بإدراک ما هو اللائق بحضرته المقدسه و تشخيصه و تمييزه عمّا لا يليق احتيج إلی ورود رخصه ما فی الإيقاع و الإطلاق و لضعف العقول عن الشرح و التفصيل فی کل مورد مورد احتيج إلی ورود کل اسم أريد اطلاقه بنحو الاسميه عليه تعالی.

و الثانی أن الأمر کذلک، لکن مجرد ضرب القاعده بقوله تعالی: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِی

أَسْـمائِهِ الآـيه يكفى فى مقـام التعليم و أن نحـذر عن إطلاـق مـا لاـ يليق بسـاحته المقـدسه بحسب المعانى المفهومه من الألفاظ الدائره فى لغاتنا هذه.

و هـذان وجهان مختلفان بحسب النتيجه فعلى الأول لا يجوز إطلاق الاسم ما لم يرد شـرعا و إن علمنا خلوّه عن جهات النقص و الإعدام.

و على الثانى يجوز ذلك سواء ورد بالخصوص شرعا أم لا.

و الظاهر أن مراد أكثر المتمسكين بهذه القاعده هو المعنى الأول و هو عليل لقوله تعالى: وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى و قوله تعالى:

اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى و قوله تعالى: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى و غير ذلك من الآيات التى يأبى سياقها عن الحمل على العهـد الـذهنى بل ظاهرها لام الجنس و قد حل بالجمع فتفيد الاسـتغراق و ان كل اسـم أحسن فله تعـالى و قـد مرّ تقريبه فى الفصول السـابقه مع أن مقتضـى الاسـتدلال لزوم التوقف فى كـل معنى يطلق بلفـظ مـا عليه تعالى أعم من أن يكون بنحو الإفراد و التسميه أو بنحو التوصيف أو الحكايه بجمله أو كلام تام كما لا يخفى.

و أما ما ورد من الروايات أن لله سبحانه تسعه و تسعين اسما كما مرّ نقلها فليس فى مقام الحصر من حيث العدد.

و يشـهد بـذلك أن الأسـماء التى درجت فيها و ذلك فى روايتين منها مختلفه متفاوته و قد أهمل فيهما شـى ء كثير من الأسـماء الوارده فى القرآن كما مرّ.

و يشـهد بذلك أيضا أن الروايه الأخرى و هى روايه الكافى فى خلق الأسماء المنقوله سابقا تثبت من الأسماء الحسنى ثلاثمائه و ستين

اسما بل ظاهر هذه الروايه أن الأسماء الحسنى غير مقصوره على مجرد ما يفيد التسميه من الأسماء كالرحمن الرحيم الملک بل يعم الجمل التى تفيد بمجموع ألفاظها بمعنى لا يقال له تعالى فإنها عدّت من الأسماء الحسنى لفظه تبارک و سبحان و لا تأخذه سنه و لا نوم و إذا صحّ عدّ مثل هذه الجمل من الأسماء الحسنى صح فى سائر الجمل التى أطلق عليه سبحانه فى الروايات و الخطب و المواعظ و الأدعيه و هى على إختلاف مواردها بحيث لا يشک المتتبع فيها أن هذا النحو من الإطلاق و التوصيف غير موقوف على ورود تحديد شرعى شخصى البته و إنما اللازم فى مواردها خلوّها عن إثبات النواقص و منافيات الكمال هذا.

فصل ۵

قد عرفت أن الأسماء هى حقائق الكمالات الوجوديه و إنها مترتبه متفرعه نشأ بعضها من بعض و ظاهر أن الاسم الذى ينشأ منه آخر فهو أوسع دائره و أرفع محلا و أعظم أثرا منه و لا يذهب هذا الترتب و التنزل أخذا من تحت إلى فوق إلى غير النهايه فما ينتهى إليه جميع الأسماء هو أعظم الأسماء و إليه ينتهى جميع الآثار الوجوديه التى لها فى دار الوجود.

فصل ۶

و قد تواترت الآثار من الأخبار و الأدعيه الصحيحه الوارده عنهم (عليهم السّلام) فى وجود الاسم الأعظم و هى على كثرتها لا تحتاج إلى النقل فى هذا المختصر و إنما المهم بيان شى ء آخر و هو أنک

إذا تأملت الأخبار و الأدعیه و ما یثبت فیها من الآثار للاسم الأعظم علمت أنه الاسم الذی یترتب علیه کل أثر متصور من الإیجاد و الإعدام من الإبداء و الإعاده و الخلق و الرزق و الإحیاء و الإماته و الحشر و النشر و الجمع و الفرق و بالجمله کل تحویل و تحول جزئی و کلّی و من الواضح أن هذه التأثیرات غیر مترتبه علی اسم لفظی و هو صوت مسموع عرضی قائم بمخارج الفم فان بل صادره من ناحیه المعنی و هذا المعنی أیضا غیر مؤثر بما أنه صوره ذهنیه خیالیه مثلا بالضروره فإنها مثل اللفظ، علی أنها فانیه فی المصداق الخارجی، علی أن هذا المؤثر کائنا ما کان فهو مؤثر بوجوده العینی و من المستحیل دخول مثل هذا الوجود فی الذهن فلیس الاسم المزبور إلّا اسما خارجیا حقیقیا و هو الذات مأخوذا بوصف فهو بعض مراتب الذات المقدسه نعم هو أرفع المراتب و أعلاها و هذا هو المراد من اسم الله الأعظم الوارده فی الآثار هذا.

و فی البصائر مسندا عن عمار الساباطی قال: قلت لأبی عبد الله (علیه السّلام): جعلت فداک أحب أن تخبرنی باسم الله الأعظم. فقال: إنک لا تقوی علی ذلک. قال: فلما ألححت.

قال: فکأنک إذا. ثم قام فدخل البیت هنیئه ثم صاح بی أدخل فدخلت فقال لی: ما ذلک؟ فقلت: أخبرنی به جعلت فداک.

قال: فوضع یده علی الأرض فنظرت إلی البیت یدور بی و أخذنی أمر عظیم کدت أهلک، فضحک (علیه السّلام). فقلت: جعلت فداک حسبی لا أرید. الروایه.

و روی فی البصائر أیضا شبیه القضیه عن عمر بن حنظله و أبی جعفر (علیه السّلام).

و روی فی البصائر أیضا مسندا عن جابر عن أبی جعفر (علیه

السّلام) قال: إن اسم الله الأعظم على ثلاثه و سبعين حرفا و إنما عند آصف منها حرف واحد فتكلم به فخسف بالأرض ما بينه و بين سرير بلقيس ثم تناول السرير بيده ثم عادت الأرض كما كانت أسرع من طرفه عين و عندنا نحن من الاسم اثنان و سبعون حرفا و حرف عند الله استأثر به فى علم الغيب عنده و لا حول و لا قوه إلّا بالله العلى العظيم.

و فى البصائر أيضا مسندا عن البرقى يرفعه إلى أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: إن الله جعل اسمه الأعظم على ثلاثه و سبعين حرفا فأعطى آدم منها خمسه و عشرين حرفا و أعطى منها إبراهيم ثمانيه أحرف و أعطى موسى منها أربعه أحرف و أعطى عيسى منها حرفين يحيى بهما الموتى و يبرئ بهما الأكمه و الأبرص و أعطى محمدا اثنين و سبعين حرفا و احتجب حرفا لئلا يعلم ما فى نفسه و يعلم ما فى نفس العباد. الخبر.

و أنت بعد معرفتك أن للنفس الإنسانيه أن تفنى فى مرتبه من مراتب الذات و لا يبقى حينئذ إلّا تلك المرتبه تعرف معنى هذه الأخبار و لو كان هناك فى الحقيقه لفظ كان حاله حال سائر ألفاظ الدعاء بالنسبه إلى الاستجابه.

و من هنا يظهر أن المراد من الحروف فى الروايه ليس هو حروف الهجاء و هو كذلك قطعا فإن الاحتجاب حينئذ غير معقول.

و يؤيده ما فى الخبر أن أحرف الاسم الأعظم متفرقه فى القرآن و الإمام يؤلفها و يدعو بها الخبر.

و فى العيون و تفسير العياشى: أن بسم الله الرحمن الرحيم أقرب إلى اسم الله الأعظم من ناظر العين إلى بياضها. الخبر.

و من هنا يظهر معنى ما ورد عن أئمه أهل البيت أنهم (عليهم

السّلام) الأسماء الحسنى و أنهم اسم الله الأعظم و يظهر ذلك أيضا من روايه الكافى السابقه.

و إذا تـذكرت تلـك الروايه و مـا ورد فى روايـات الحجب علمت أن محجوبيه الاـسم الأـعظم و استئثاره فى علم الغيب إنما هو لكونه مسلوب التعينـات فلا تصل إليه الأيـدى إلّا بمسأله الفناء و الخلق حينئـذ و الملك يومئـذ لله و لعل هـذا هو المراد باستئثار الحرف الواحد و الله العالم.

تم الكلام و الحمد لله رب العالمين و الصـلاه على محمد و آله أجمعين فى العشر الأخير من شـهر المحرم سنه إحدى و ستين و ثلاثمائه بعد الألف الهجريه القمريه

ص: ۵۵

رساله الأفعال

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم هو الله

رساله فی أفعال الله سبحانه و تعالی

اشاره

و هی الرساله الثالثه من کتاب التوحید و هی آخر الرسائل الحمد لله رب العالمین و الصلاه و السلام علی أولیائه المقربین سیّما محمد و آله الطاهرین.

هذه رساله وضعنا فیها إجمال القول فی أفعال الله سبحانه و ما یتفرع علیها من القول فی القضاء و القدر و البداء و السعاده و الشقاوه و الجبر و التفویض و سائر ما یشبهها من الهدایه و الإضلال و المشیئه و الإراده و التمحیص و الاستدراج و الغضب و الأسف و نحوها و الله المستعان.

[فصل ۱ فی انه لا فعل فی الخارج الا فعله سبحانه]

قد برهنّا فی رساله الأسماء الحسنی علی أن کل فعل متحقق فی

دار الوجود مع إسقاط جهات النقص عنه و تطهيره من أدناس الماده و القوه و الإمكان و بالجمله كل جهه عدميه فهو فعله سبحانه بل حيث كان العدم و كل عدمى بما هو عدمى مرفوعا عن الخارج حقيقه إذ ليس فيه إلّا الوجود و أطواره و رشحاته فلا فعل فى الخارج إلّا فعله سبحانه و تعالى و هذا أمر يدل عليه البرهان و الذوق أيضا.

[فصل ۲ فى الدلائل النقليه من الكتاب و السنه]

و يدل على ما مرّ النقل أيضا قال تعالى: ذٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ و قال تعالى: اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ و فى هذا المعنى آيات كثيره.

و قال تعالى: الَّذِی أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ فأخبر سبحانه بأن كل شى ء من خلقه و أنه حسن.

ثم قال تعالى: ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ.

و بهذه الآيه يتم أن السيئات من حيث أنها سيئات أمور عدميه، و إنما أخذنا الحيثيه لمكان ما قبل الآيه و هو قوله تعالى:

وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَما لِهٰؤُلاءِ الْقَوْمِ لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً.

و فى الكافى و غيره مستفيضا عن الرضا (عليه السّلام) قال الله: ابن آدم بمشيئتى كنت أنت الذى تشاء لنفسك ما تشاء و بقوتى أديت فرائضى و بنعمتى قويت على معصيتى جعلتك سميعا بصيرا قويا ما أصابك من حسنه فمن الله و ما أصابك من سيئه فمن نفسك

و ذلک أنّی أولی بحسناتک منک و أنت أولی من سیئاتک منّی و ذلک أنّی لا أسأل عمّا أفعل و هم یسألون.

و هذا الحدیث القدسی من جوامع الکلم یتضمن بیان جمیع ما ذکر و بالجمله فالأفعال کلّها من الله کما مرّ و مع الغض عن ذلک النظر فالأفعال کلّها من حیث حسنها له سبحانه.

ثم إن الذی خصّه سبحانه بالذکر فی کلامه أو فی ألسنه أولیائه بعض هذه الأفعال و هی مع ذلک کثیره إلّا أنها بجملتها علی قسمین:

أحدهما أفعاله سبحانه فی تفاصیل خلقه و قیمومته و هی قیامه بلوازم الخلقه و شئونها کقوله تعالی: قُلْ أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً ذلِکَ رَبُّ الْعالَمِینَ وَ جَعَلَ فِیها رَواسِیَ مِنْ فَوْقِها وَ بارَکَ فِیها وَ قَدَّرَ فِیها أَقْواتَها فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ سَواءً لِلسَّائِلِینَ ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَ أَوْحی فِی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها وَ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَ حِفْظاً ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ و قوله تعالی: ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ و قوله تعالی: أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَحْیا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إلی غیر ذلک من الآیات المشتمله علی انحاء الأفعال من القول و الکلام و التصویر و التسخیر و الکتابه و التوصیه و الإنبات و السوق و السقایه و أمثالها.

و ثانیهما أفعاله تعالی فی باب السعاده و الشقاوه و ما یلحق بهما قال تعالی: مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَهَ عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِیدُ ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ یَصْلاها مَذْمُوماً مَدْحُوراً وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَهَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً کُلًّا نُمِدُّ هؤُلاءِ

وَ هَؤُلاءِ مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً الآيات، و هى تدل على إجمال القول الكلى فى إفاضته على كلتا الطائفتين و إمداده لكلا الجانبين.

ثم شرح سبحانه الحال فى جانب الشقاء فى آيات أخر فقال سبحانه: سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ وَ أُمْلِى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِى مَتِينٌ و قال تعالى: أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا و قال تعالى: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ حَتَّى إِذا جاءَنا قالَ يا لَيْتَ بَيْنِى وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.

و قال تعالى: كَذلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ إلى أن قال:

وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِى طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ.

و قال تعالى: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِى السَّماءِ كَذلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ.

و قال تعالى: إِنَّا جَعَلْنا فِى أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِىَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ.

إلى غير ذلك من الآيات التى تنبئ عن أنّه سبحانه يخرجهم من النور و يتركهم فى ظلمات موحشه متراكمه و يزين لهم سراب الخبائث و السيئات بصور جميله حسنه و يجعل الأغلال فى أعناقهم و السد من بين أيديهم و من خلفهم و يعميهم و يصمّهم و يبكمهم و يقلب أفئدتهم و أبصارهم و يجرح قلوبهم و يضيقها فلا تسع الحق

و یلازمهم بقرناء الشیاطین و رفقاء الأبالسه و یستدرجهم و یملی لهم ثم یحلهم دار البوار جهنم یصلونها و بئس القرار و أمثال هذه الآیات وارده فی جانب السعداء أیضا.

و من هذا الباب آیات أخر تدل علی لزوم الأمر کقوله تعالی:

قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ و قوله تعالی: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَیْنا کُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لکِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِینَ.

و قوله تعالی: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ.

و من هذا الباب ما یدل من الآیات علی أن الأمر مقضی و القضاء الحتم مفروغ عنه مکتوب فی اللوح المحفوظ و قد جفّ القلم قال تعالی: وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْیَهً أَمَرْنا مُتْرَفِیها فَفَسَقُوا فِیها فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً ثم قال تعالی: وَ إِنْ مِنْ قَرْیَهٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِکُوها قَبْلَ یَوْمِ الْقِیامَهِ أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِیداً کانَ ذلِکَ فِی الْکِتابِ مَسْطُوراً.

و قال تعالی: وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ و قال: ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلَّا فِی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ.

و هذا القسم الثانی من الافعال التی نسبها الحق سبحانه إلی نفسه یوجب بحسب ظاهر الآیات السابقه تأثیر ما للحق سبحانه فی جمیع الأفعال حتی السیئات من حیث هی سیئات و قد عرفت قیام البرهان و نهوض النقل و البیان علی خلاف ذلک و هذا هو الموجب

لتكلم القوم فى القضاء و القدر و السعاده و الشقاوه و نحوها و لا محاله يتبعها النظر الظاهرى من حيث نظام التكليف و الجزاء و الثواب و العقاب و الشكر و العتاب كما ستعرف.

[فصل ۳ فى ان نظام كل سافل ثبت فى ما فوقها ثبتا]

حيث أن الموجودات بعد الحق سبحانه و أسمائه و صفاته ذو مراتب ثلاث و هى بنحو الكليه على ما يقطع به البرهان المذكور فى رساله الوسائط ثلاثه عوالم عالم العقل المجرد و عالم المثال و عالم الماده و هى مترتبه ترتب العله و المعلول و الكمال و النقص و قد فرغنا عن ذلك هنالك فكل ما يوجد فى عالم الماده و الجسم فصورته مطابقه لما فى عالم المثال من الصور و هى مطابقه لصور عالم العقل المجرد و ينتج ذلك أن نظام كل سافل منها مثبت فى ما فوقها ثبتا متقنا لا يتطرق إليه التغير و التبدل إذ ثبوت وجود فى عالم سافل يحتاج إلى عله فى ما فوقه و هى إذا تحققت لم تتغير إذ الواقع لا يتغير عما هو عليه فما يقبل التغير من حيث هو واقع فليس بواقع فقبول العله للتغير مع تحقق المعلول و وجوده و وقوعه مستلزم لخلاف الفرض أو الانقلاب المحال فنظام الوجود فى كل عالم موجود مثبت فى سابقه و ما فوقه بنحو ثابت غير متغير.

ثم أن الحوادث التى فى عالم الاجسام حيث أنها إنما يتم وجودها بالماده فهى كائنه ما كانت محتاجه الوجود إلى استعداد سابق تحمله ماده و تتكثر الاستعدادات و الإمكانات بتكثر جهات المستعد له و يتسلسل فى ضمن موجودات جسميه سابقه بالزمان كلما بعد حامل الاستعداد عن المستعد له قل تخصصه و تعينه فى ضمن المستعد و زاد

إبهامه و اشتد إجماله و كثرت نسبته إلى أمور يمكن وجودها فيه و كلّما قرب من المستعد له كثر تخصص المستعد له و تعينه حتى يتم الاستعداد و يتصف بصفه الوجود و حينئذ يتم تعينه و تشخصه و امتنع تبدله لعدم إبهام فيه و استحال تغيره عمّا هو عليه.

مثال ذلك الإنسان مثلا فإنه قبل تماميه صورته الإنسانيه علقه و نطفه مثلا و قبل ذلك مركب غذائى و قبل ذلك مركب نباتى مثلا و قبل ذلك مركب عنصرى و قبل ذلك عنصرا و عناصر بسيطه و هو حين كونه فى مرتبه العنصر يمكن أن يصير واحدا من ألوف من المحتملات حتى يتخصص بألوف من الاستعدادات و الفعليات فيصير مركبا عنصريا مخصوصا يبطل غيره من الممكنات و المحتملات جميعا و لا يبقى غير ما هو صار كذلك و يمتنع تغيره عنه إلى غيره إذ المفروض بطلان استعداده و لا يزال كلما قرب من أفق الإنسان بطلت عده من الاستعدادات و سد طريق جمع من المحتملات حتى يصير إنسانا و يبطل حينئذ جميع ما يمكن أن يكون هو إلّا الإنسانيه و امتنع أن لا يكون إنسانا و يتغير عنها إلى غيرها إذ الغير باطل زائل كل ذلك مما لا شكّ فيه.

و قد تبين أن المانع فى مرتبه تماميه الوجود عن التغير كما مرّ إنما هو الوجود التام الذى يترتب به على الشى ء آثاره إذ وجود الشى ء نفس الشى ء و مع فرض نفس الشى ء كالإنسان مثلا يمتنع تغيره عن نفسه أى فرض الإنسان و وقوع الإنسان موقعه فافهم ذلك.

و اعلم أن هذا غير التغيرات و التبدلات التى فى هذا العالم فإن تغير الإنسان مثلا إلى التراب و غيره ليس تغيرا فى وجود الصوره الإنسانيه و إنما هو ارتفاع وجود الإنسان عن الماده و نزول صوره

التراب إليها فالتغير إنما هو فی الماده الغير التامه إلّا بصورتها و أما وجود الصوره فليس فيه تغير و إنما هو البطلان و فی الحقيقه إنما هو انتهاء أمد وجود و ابتداء أمد وجود آخر.

و بالجمله فالوجود الخارجی مانع عن طرق التغير و التبدل و هو الذی يلزمه آخر التفاصيل الواقعيه للشی ء فی ذاته و آثاره و نسبه الخارجيه مع ارتفاع إبهامه من كل وجه و إذا كان ذلك كذلك و جميع استعدادات الوجودات الماديه و الحوادث الإمكانيه و حوامل تلك الاستعدادات أيضا موجوده فی الخارج فهی أيضا ممتنعه التغير عما هی عليها فجميع الوجودات التی يتركب منها عالم الأجسام و يستقر عليها نظامه أمور ثابته بهذا النظر غير قابله للتغير و إنما تقبل التغير لا فی أنفسها بل بقياس بعضها إلی بعض و نسبته فالنطفه من حيث أنها نطفه غير قابله التغير عما هی عليها و لا استعدادها لأن يكون إنسانا أو جسما آخر بما هو استعداد موجود قابل للتغير و لا- مادتها الحامله للاستعداد فی أنها ماده قابله للتغير و إنما الماده إذا أضيفت إلی الصور الحاصله فيها تقبل أن تتحصل بإحداها و أقربها مثلا صوره الإنسان و بالجمله فهذا النظام الجسمانی بأجزائه نظام غير قابل للتغير مثل النظام فی عالمی المثال و العقل المجرد غير أن فی ضمنه نظاما آخر لقبول التغير غير مؤثر قوته فی فعليته.

و حيث ثبت بالبرهان اشتمال عالم المثال لنظام هذا العالم بجميع تفاصيلها و اشتمال عالم العقل المجرد لتفاصيل عالم المثال ففيهما من تفاصيل نظام هذا العالم المادی قسم يقبل التغير فی مرتبه وقوعه فی عالم الماده و قسم لا يقبل التغير بتاتا و حيث أن عالم المثال شبح و مثال لعالم العقل المجرد كان ثبوت الحكم بقسميه بالحقيقه هناك فافهم و احسن التأمل فيه.

فتبين من جميع مـا مرّ أن لوجود الحوادث مرتبتين سابقتين عليها مرتبه لا تقبل التخلف عن الوقوع و التغير عن ذلک و هو الـذى نسـميه بالقضاء الحتمى و مرتبه تقبل التخلف و التغير كمرتبه مقتضـياتها و عللها الناقصه و الاستعدادات و هى التى نسميها بالقدر و هو القابل لوقوع المحو و الإثبات و هو البداء.

و تبين أيضا أن هذا التقسيم فيما يقبل التركيب فى وجوده و أما ما لا يقبله كالمجردات المحضه فليس فيها إلّا القضاء فحسب.

[فصل ۴ فى الدلائل النقليه على ما مر فى الفصل الثالث]

و يدل على ما مرّ النقل أيضا و قد مرّ بعض الآيات فى ذلک و فى المحاسن مسـندا عن هشام بن سالم قال: قال أبو عبد الله (عليه السّـلام): إن الله إذا أراد شـيئا قدّره فإذا قدّره قضاه فإذا قضاه أمضاه. و فيه مسندا عن محمد بن اسحاق قال: قال أبو الحسن (عليه السّلام) ليونس مولى على بن يقطين: يا يونس لا تتكلم بالقدر، قال: لا أتكلم بالقدر و لكن أقول لا يكون إلّا ما أراد الله و شاء و قضى و قدر. فقال: ليس هكذا أقول و لكن أقول لا يكون إلّا ما شاء الله و أراد و قدر و قضى ثم قال: أ تدرى ما المشيئه؟

فقال: لا. فقال: همّه بالشى ء أو تدرى ما أراد؟ قال: لا، قال:

إتمامه بالمشـيئه، فقال: أو تدرى ما قدر؟ قال: لا. قال: هو الهندسه بالطول و العرض و البقاء، ثم قال: إن الله إذا شاء شـيئا أراده و إذا أراد قدره و إذا قدره قضاه و إذا قضاه أمضاه. الخبر. و فى خبر آخر: فذلک الذى لا مردّ له.

و فى التوحيد مسندا عن زراره عن عبد الله بن سليمان عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: سمعته يقول: أن القضاء و القدر

خلقان من خلق الله و الله يزيد فى الخلق ما يشاء.

أقول: و ذيل الخبر إشاره إلى البداء و صدره إشاره إلى ما بيّناه من كونهما مرتبتين من الوجود و إن كانا من مراتب العلم من جهه أخرى كما يشير إليه أخبار أخر.

ففى التوحيد عن المفسر بإسناده إلى العسكرى (عليه السّلام) فيما يصف به الرب: لا يجوز فى قضيته الخلق إلى ما علم منقادون و على ما سطر فى كتابه ماضون لا يعملون خلاف ما علم منهم و لا غيره يريدون. الخبر.

و فى المحاسن مسندا عن داود بن سليمان الجمال قال: سمعت أبا عبد الله (عليه السّلام) و ذكر عنده القدر و كلام الاستطاعه فقال: هذا كلام خبيث أنا على دين آبائى لا أرجع عنه القدر حلوه و مرّه من الله و الخير و الشر كلّه من الله.

أقول: و الأخبار بهذا اللسان مستفيضه و فى علل الشرائع مسندا عن عمرو بشر البزاز عن الباقر (عليه السّلام) فى حديث:

و الله لقد خلق الله آدم للدنيا و أسكنه الجنه ليعصيه فيردّه إلى ما خلقه له.

أقول: و الأخبار فى هذا المساق أيضا مستفيضه على تعلق القضاء و القدر بالمعاصى أيضا و إن لم يتعلقا بهما من حيث أنها كذلك.

و أجمع خبر فى ذلك ما استفاض نقله عن على (عليه السّلام) أنه جاء رجل إلى أمير المؤمنين (عليه السّلام) فقال: يا أمير المؤمنين أخبرنى عن القدر، فقال: بحر عميق فلا تلجه، فقال: يا أمير المؤمنين أخبرنى عن القدر، قال: طريق مظلم فلا تسلكه، قال:

يا أمير المؤمنين أخبرنى عن القدر: قال: سرّ الله فلا تتكلفه،

قـال: يا أمير المؤمنين أخبرنى عن القـدر، فقال أمير المؤمنين (عليه السّـلام): أما إذا أبيت فإنّى سائلك أخبرنى أ كانت رحمه الله للعبـاد قبـل أعمـال العبـاد أم كانت أعمال العباد قبل رحمه الله؟ قال: فقال له الرجل: بل كانت رحمه الله للعباد قبل أعمال العباد، فقال أمير المؤمنين (عليه السّـلام): قوموا فسلّموا على أخيكم فقـد أسـلم و قد كان كافرا. قال: و انطلق غير بعيد ثم انصـرف إليه فقال له: يا أمير المؤمنين أبا لمشـيئه الأولى نقوم و نقعـد و نقبض و نبسط؟ فقال له أمير المؤمنين (عليه السّـلام): و إنک لبعد فى المشـيئه أما إنّى سائلك عن ثلاث لا يجعل الله لک فى شـى ء منها مخرجا أخبرنى أخلق الله العباد كما شاء أو كما شاءوا؟ فقال: كمـا شـاء. قـال: فخلق الله العبـاد لمـا شـاء أو لما شاءوا؟ فقال: لما شاء. قال: يأتونه يوم القيامه كما شاء أو كما شاءوا؟ قال: يأتونه كما شاء. قال: قم فليس إليک من المشيئه شى ء.

أقول: اسـتدل صـلوات الله عليه بثبوت القـدر و هو تـأثير الحق سـبحانه فى تفاصـيل الموجودات و صـدور أفعالهـا و منها الإنسان بالصـفات و سـبقها على الأفعال فإن سبق الرحمه يقتضى إيجاد مقتضاها و هى تقتضى مرحوما كما إن سبق صفه المغفره يقتضى ذنبا يقع عليه المغفره كما فى الخبر: لو لا أنّكم تذنبون لذهب بكم و جاء بقوم يذنبون.

و أما ذيل الخبر فيشـير إلى مشـيئه الحق سبحانه هى الغالبه القاهره على كل حال و هو (عليه السّلام) و إن لم يصرح إلّا أن فحوى الكلام يدل على أنه يقول فيه على صـفات الحق سـبحانه المناسبه له كالقدره و القهر و الملک كما يفسره قوله (عليه السّلام) فى خبر آخر و قد سئل عن القدر فقال (عليه السّلام): ما يفتح الله

للناس من رحمه فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل لها. فقیل یا أمیر المؤمنین: إنّما سألناک عن الاستطاعه التی بها نقوم و نقعد و نقبض و نبسط، فقال: استطاعه تملک مع الله أم دون الله؟ فسکت القوم و لم یحروا جوابا، فقال (علیه السّلام): إن قلتم أنکم تملکونها مع الله قتلتکم و إن قلتم دون الله قتلتکم. فقالوا: کیف نقول یا أمیر المؤمنین؟ قال: تملکونها بالذی یملکها دونکم فإن أمدّکم بها کان ذلک من عطائه و إن سلبها کان ذلک من بلائه إنما هو المالک لما ملککم و القادر لما علیه أقدرکم أ ما تسمعون ما یقول العباد و یسألونه الحول و القوه حیث یقولون لا حول و لا قوه إلّا بالله. الخبر.

و فی التوحید مسندا عن زراره قال: سمعت أبا عبد الله (علیه السّلام) یقول: کما إن بادئ النعم من الله و قد نحلکموه کذلک الشر من أنفسکم و إن جری به قدره.

أقول: و هذا الخبر فی معنی سابقه و جمله المعنی أن الإیجاد کالوجود له سبحانه بالاستقلال و لغیره سبحانه بالتبع و به سبحانه و یدل علیه أیضا ما فی التوحید مسندا عن الزهری قال: قال رجل لعلی بن الحسین (علیه السّلام): جعلنی الله فداک أ بقدر یصیب الناس ما أصابهم أم بعمل؟ فقال: إن القدر و العمل بمنزله الروح و الجسد فالروح بغیر جسد لا تحس و الجسد بغیر روح صوره لا حراک بها فإذا اجتمعا قویا و صلحا کذلک العمل و القدر فلو لم یکن القدر واقعا علی العمل لم یعرف الخالق من المخلوق و کان القدر شیئا لم یحس و لو لم یکن العمل بموافقته من القدر لم یمضی و لم یتم و لکنهما باجتماعهما قویا. الخبر.

و فی الکافی و التوحید مسندا عن المعلّی قال: سئل العالم (علیه

السّلام) کیف علم الله؟ قال: علم و شاء و أراد و قدر و قضی و أمضی فأمضی ما قضی و قضی ما قدر و قدر ما أراد فبعلمه کانت المشیئه و بمشیئته کانت الإراده و بإرادته کان التقدیر و بتقدیره کان القضاء و بقضائه کان الإمضاء فالعلم متقدم المشیئه و المشیئه ثانیه و الإراده ثالثه و التقدیر واقع علی القضاء بالإمضاء فلله تبارک و تعالی البداء فیما علم متی شاء و فیما أراد التقدیر الأشیاء فإذا وقع القضاء بالإمضاء فلا بداء فالعلم فی المعلوم قبل کونه و المشیئه فی المنشأ قبل عینه و الإراده فی المراد قبل قیامه و التقدیر لهذه المعلومات قبل تفصیلها و توصیلها أعیانا و قیاما و القضاء بالإمضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الأجسام المدرکات بالحواس من ذی لون و ریح و وزن وکیل و ما دب و ما درج من أنس و جن و طیر و سباع و غیر ذلک مما یدرک بالحواس فلله تبارک و تعالی فیه البداء مما لا عین له فإذا وقع العین المفهوم المدرک فلا بداء و الله یفعل ما یشاء و بالعلم علم الأشیاء قبل کونها و بالمشیئه عرف صفاتها و حدودها و إنشائها قبل إظهارها و بالإراده میز أنفسها فی ألوانها و صفاتها و حدودها و بالتقدیر قدر أقواتها و عرف أولها و آخرها و بالقضاء أبان للناس أماکنها و دلّهم علیها و بالإمضاء شرح عللها و أبان أمرها ذلک تقدیر العزیز العلیم.

أقول: و یستفاد من هذه الروایه جلّ ما بیّناه فی الفصل السابق.

و قد تبین به مورد القضاء و القدر کما مرّ و إنّ البداء مورده القدر علی أنه المصحح له أیضا.

و قد روی العیاشی عن الباقر (علیه السّلام) أنه قال: کان علی بن الحسین (علیه السّلام) یقول: لو لا آیه فی کتاب الله لحدثتکم بما یکون إلی یوم القیامه. فقلت له: أیّه آیه؟ قال: قول

الله: يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ.

و مثله فى التوحيد عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) و الأخبار الوارده فى ثبوت البداء فوق حد الاستفاضه تركنا نقلها إيثارا للاختصار.

و فى المحاسن مسندا عن حريز أو عبد الله بن مسكان قال:

قال أبو جعفر (عليه السّلام): لا يكون شى ء فى الأرض و لا فى السماء إلّا بهذه الخصال السبعه بمشيئه و إراده و قدر و قضاء و إذن و كتاب و أجل فمن زعم أنه يقدر على نقض واحده منهن فقد كفر.

أقول: و هى إشاره إلى قوله تعالى: وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ و قوله تعالى: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و قوله تعالى: إِنَّا كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ و قوله تعالى: لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَهِ وَ لَهُ الْحُكْمُ و قوله تعالى: ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَهٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ و قوله: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و قوله تعالى: لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ و أمثال هذه الآيات.

و اعلم أن أخبار هذا الباب مثل باب السعاده و الشقاوه و الجبر و التفويض على ثلاثه أقسام قسم منها متعرض لحقائق الأمور و قسم منها يكتفى و يجرى مع الناس بحسب ظاهرها لهم و قسم ينهى عن التعرض لهذه الأبحاث كما مر فى الخبر عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) طريق مظلم فلا تسلكه ... الخ.

و فى تفسير القمّى و فى حديث آخر سئل (يعنى الصادق عليه السّلام): هل بين الجبر و القدر منزله؟ قال: نعم. فقيل: ما هو؟ فقال: سر من أسرار الله. الخبر. و من المعلوم أن جواباتهم

(علیهم السّلام) علی قدر أفهام السائلین و السامعین علی اختلاف مراتبهم.

[فصل ۵ فی ان النفوس مجرده فی اوّل وجودها]

الأنواع التی لها نفوس مجرده تجردها اما فی أول وجودها أنواع مادیه محضه ثم تتحرک ذواتها بالحرکه الجوهریه و تصیر مجرده تجردا خیالیا و تقف هناک أو تتجاوز عنه بالحرکه الجوهریه فتصیر مجرده تجردا عقلیا کلیا و ذلک فی بعض أفراد الإنسان فهذه الأنواع جمیعا جسمانیه الحدوث روحانیه البقاء فهذه الأنواع ذوات النفوس أنواع متوسطه خلافا لجمیع الفلاسفه المتقدمین من حکماء مصر و یونان و غیرهم و قدماء حکماء الإسلام.

و الإنسان من بینها خاصه و یمکن أن یلحقه بعض الحیوان نوع متوسط تحته أنواع کثیره تتصور بعد تجرده بصورها و یقف دونها أو یتجاوزها إلی صور عقلیه و یقف دونها.

و حیث أن العود مثل البدء أو عینه بوجه فالنوعیه الأخیره التی یرتقی إلیها و یقف دونها الإنسان هی المرتبه التی منها نزل و إن کان بین المرتبتین أعنی البدء و العود فرق و سیجی ء الإشاره إلیه هذه اصول تفرد بوصفها و البرهنه علیها صدر المتألهین قدّس سره.

و بعد وضعها نقول التجارب التام یفید أن بین خصوصیات أبنیه الأبدان و أمزجتها و بین الأخلاق ارتباطا تاما و الأخلاق ملکات أی علوم راسخه تتلبس بها النفس بواسطه الأحوال و تکررها حتی ترسخ و تثبت ثبوتا غیر جائز الزوال و التجارب أیضا حاکم بتأثیر التربیه و خاصه التربیه التعلیمیه بالتلقین و هذا یفید أن تأثیر أوضاع الأبدان فی باب انتشاء الأخلاق لیس علی حد الإیجاب بل بنحو

الاستعداد الشديد غير أن للخلق حدّا يستحيل معه زواله هذا.

فالنفس أول ما تحدث بحركه البدن الجوهريه حيث يأخذ الخيال فى الفعل و هى حينئذ متلونه بلون البدن تلونا قويا إلّا أنه غير بالغ بعد مرتبه اللزوم، ثم تخلى هى و ما بين يديها و من نوع التربيه و العلوم و الاعتقادات و الحوادث المرتبطه بها المتماسه معها فلا تزال تسلك سبيلا بعد سبيل و تتراكم عليها الأحوال و الاعتقادات و ينتج بعضها بعضا حتى ترسخ فيها رسوخا غير مفارق و هذه صوره نفسانيه تفرق بها نفس عن نفس و هو تنوع النفس فإن كانت صوره سعاده فتقع فى البرزخ فى سبيل السعاده و إن كانت صوره شقاوه ففى سبيل الشقاوه و إن كان تجردها تجردا برزخيا وقفت دونه و إن تجاوزته تجاوزته هذا.

بقى هنا شى ء و هو أن كمال كل معلول و غايه وجوده هو وجود علّته و من المستحيل أن يتكامل معلول فيتجاوز كمال عله وجوده و المرتبه التى فيها وجودها و من المستحيل أن يتكامل معلول و يطوى جميع مراتب كماله الوجودى فلا ينتهى إلى مرتبه علّته أى لا يتصل إلى حد بعده علّته و الإلزام خلاف الفرض و من المستحيل أيضا أن يلغى غايه علّه من العلل الطوليه المجرده من فعلها إذ المفروض أنّها مجرده ثابته غير متغيره و معلولاتها إنما صدرت عنها بهذه الحيثيه و هى غير متغيره ففرض تخلف غاياتها أو غايات معاليلها محال.

و من هذه المقدمات يستنتج أن الشى ء فى عوده إنما يستقر فى مرتبه تعينت منها ذاته و فوقه علته فكل شى ء يعود إلى ما بدأ منه غير أن بين البدء و العود فرقا من حيث أن العود ينشعب إلى دار سعاده و دار شقاوه و البدء لم ينشعب إليها بل هى دار سعاده فحسب لكن يجب أن يعلم أن السعاده فى البدء إنما هى السعاده العامه دون

السعاده الخاصه التى يقابلها الشقاوه فلا منافاه بين سعاده البدء و تعين ذات الشقى منها و عوده إلى تلك المرتبه و هو شقى و البدء و العود مع ذلك واحد فافهم إن كنت من أهله إن شاء الله تعالى.

و قد تقدم أن النظام العقلى فى عالم المجردات و النظام المثالى فى عالم المثال واحد وجهى النظام الجسمانى فى عالم الأجسام نظام ثابت غير متغير فكيف ما كان تعين النوع الجسمانى و منها الإنسان الذى هو جسمانى الحدوث من سعاده و شقاوه فكذلك يعود، هكذا ينبغى أن يفسر السعاده و الشقاوه الذاتيّتان دون ما يتراءى من ظاهر لفظهما حتى يلزمه بطلان تأثير التربيه و لغويه التكاليف و اختلال نظام التشريع و بالجمله بطلان المجازاه و الثواب و العقاب و الله الهادى.

و اعلم أن ما ذكرناه فى هذا الفصل كلّه مبرهن عليه غير أنّا أشرنا إلى برهان بعض و اضربنا عن بعض لطول مقدماتها و ترتبها على أخرى من أرادها فليراجع المطولات.

فصل ۶ فى الدلائل النقليه من الكتاب و السنه

اشاره

و النقل أيضا يدل على ما مرّ فإن الآيات المذكوره فى الفصل الثانى و إن دلّت على أنواع مقت الله للأشقياء و إضلالهم عن طريق الهدايه و المكر معهم و أقسام التصرف فى باطنهم إلّا أنا إذا رجعنا إليها و تأملنا فيها وجدنا أن أفعال الحق و تصرفاته فيهم معلل بالشرور التى فى أنفسهم و مترتب على فسوقهم و كفرهم و طغيانهم: وَ اللَّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ وَ اللَّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.

و قطع نوال الهدايه عمّن أعرض عنها و تخليته و ضلالته لا ينافى

عموم عدله سبحانه و شمول رحمته فإرسال هذه النقمات و تلبيسهم بأقسام ملابس الشقاء معلل بأنفسهم و أما إبليس و إغوائه للأشقياء فليس ذلک لتسلطه الذاتی علیهم بل لتسلیطهم إیّاه علی أنفسهم باتباعهم إیّاه لغیهم فی ذاتهم قال تعالی حکایه عن إبلیس:

وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ قالَ هذا صِراطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ إِنَّ عِبادِی لَيْسَ لَکَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِينَ و قال تعالی أیضا حکایه عنه (لعنه الله) فیما یخاطبهم به یوم القیامه: وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَکُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُکُمْ فَأَخْلَفْتُکُمْ وَ ما کانَ لِی عَلَيْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِی فَلا تَلُومُونِی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِکُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّی کَفَرْتُ بِما أَشْرَکْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ الآیه.

فحمل إبلیس أیضا الذنب علیهم أنفسهم و علل العذاب بالظلم دون الإتباع و استجابه الدعوه و کل ذلک إحاله إلی الذات و حکی سبحانه الاعتراف بذلک منهم أنفسهم و هم معذبون:

رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا و قال تعالی: قُلْ کُلٌّ يَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِهِ الآیه، فذات سعیده و ذات شقیقه و حیث رجع الشقاء إلی الذات و هی و إن وقعت أفعالها فی خارج عنها و انفعالاتها عن الخارج عنها لکن من المعلوم إن أفعالها و انفعالاتها و خاصه ما یرجع إلی باطنها منها لا یخرج عن نفسها و دائره ذاتها و قد قال تعالی: مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها و قال تعالی: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُکُمْ عَلی أَنْفُسِکُمْ و قال تعالی: وَ ما يَمْکُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ و قال تعالی: وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ الآیه.

و إذا كان كـذلك فكلما قصـدت فعلا أو أرادت غايه لم يخرج ذلك عن نفسـها و إنما قصدت صوره حسـنه أو سـيئه من صور نفسـها و هـذه حقيقه فالغـايه كمـال للفاعـل و الفعل من شـئونه و جهاته و أطواره على ما بين فى محله و إذا كان كـذلك فهـذه الصور السـيئه التى تكتسـبها الـذات الشـقيقه تزيد و تنمو و تتراكم عليها حتى تعميها و تصـمها و تقلب أفئدتهم و تزين لهم كلّما يصدّ عن سبيل الله و يجعل الرجس على قلوبهم و تجعلها مأوى للقرين من الشـياطين إلى آخر ما أوعدهم الله سـبحانه كل ذلك بسـير ذواتهم فى هـذه الظلمـات و تلبسـها بملابسـها قال تعالى: فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحابِهِمْ الآيه، فهم بشـقائهم الـذاتى يسـلكون سبيـل النـار وَ مَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً الآيه، و لا يزالون يقطعون مرحله قـد هيئوها بسابق أعمالهم بعد مرحله حتى يحلّوا دار البوار جهنم يصلونها و بئس القرار.

و يؤيد ما مرّ طوائف من الأخبار منها أخبار السـعاده و الشـقاوه ففى الأمالى مسـندا عن الصادق (عليه السّلام) قال: قال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله): الشـقى من شقى فى بطن أمّه و السعيد من سعد فى بطن أمّه. الخبر. و هو خبر مستفيض رواه جمع بطرق مختلفه من الخاصه و العامه.

و فى قرب الإسناد عن ابن عيسى عن البزنطى عن الرضا (عليه السّلام) فى حديث ثم قال: إن النطفه تكون فى الرحم ثلاثين يوما و تكون علقه ثلاثين يوما و تكون مضـغه ثلاثين يوما و تكون مخلقه و غير مخلقه ثلاثين يوما و إذا تمت الأربعه أشـهر بعث الله تبارك و تعالى إليها ملكين خلاقين يصورانه و يكتبان رزقه و أجله و شـقيّا أو سـعيدا. الخبر. و هذا المعنى وارد فى روايات أخر أيضا.

و فی التوحید و المحاسن مسندا عن ابن حازم عن أبی عبد الله (علیه السّلام) قال: إن الله خلق السعاده و الشقاوه قبل أن یخلق خلقه فمن علمه الله سعیدا لم یبغضه أبدا و إن عمل شرا أبغض عمله و لم یبغضه و إن علمه شقیّا لم یحبه أبدا و إن عمل صالحا أحب عمله و أبغضه لما یصیره إلیه فإذا أحب الله شیئا لم یبغضه أبدا و إذا أبغض شیئا لم یحبه أبدا. الخبر.

و فی البصائر مسندا عن محمد بن عبد الله قال: سمعت جعفر بن محمد (علیه السّلام) یقول: خطب رسول الله الناس ثم رفع یده الیمنی قابضا علی کفّه فقال: أ تدرون ما فی کفّی؟ قالوا: الله و رسوله أعلم. فقال: فیها أسماء أهل الجنه و أسماء آبائهم و قبائلهم إلی یوم القیامه ثم رفع یده الیسری فقال: أیها الناس أ تدرون ما فی یدی؟ قالوا: الله و رسوله أعلم. فقال: أسماء أهل النار و أسماء آبائهم و قبائلهم إلی یوم القیامه. ثم قال: حکم الله و عدل و حکم الله و عدل فریق فی الجنه و فریق فی السعیر. الخبر. و روی هذا المعنی فی المحاسن أیضا.

و منها ما یدل علی أن العود إلی ما کان منه البدء ففی العلل مسندا عن أبی اسحاق اللیثی عن الباقر (علیه السّلام) فی حدیث طویل ثم قال: أخبرنی یا إبراهیم عن الشمس إذا طلعت و بدا شعاعها فی البلدان أ هو بائن من القرص؟ قلت: فی حال طلوعه بائن. قال: أ لیس إذا غابت الشمس اتصل ذلک الشعاع بالقرص حتی یعود إلیه قلت: نعم. قال: کذلک یعود کل شی ء إلی سنخه و جوهره و أصله. الخبر.

و هذا المعنی مع التمثیل متکرر فی أحادیث الطینه و فیه لطائف من المعانی.

و فی الأمالی و تفسیر القمی فی حدیث قال: خلقهم حین خلقهم مؤمنا و کافرا و شقیا و سعیدا و کذلک یعودون یوم القیامه مهتد و ضال. إلی أن قال: کما بدأکم تعودون من خلقه الله شقیا یوم خلقه کذلک یعود إلیه و من خلقه سعیدا یوم خلقه کذلک یعود إلیه سعیدا قال رسول الله (صلّی اللّه علیه و آله): الشقی من شقی فی بطن أمه و السعید من سعد فی بطن أمّه. الخبر.

أقول: و فی أوله إشاره إلی قوله تعالی: هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ فَمِنْکُمْ کافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ.

و منها أخبار الطینه و هی أخبار کثیره جدّا تدل علی اختلاف ما فی مضامینها علی أن سنخ السعداء و الأشقیاء و أصلهم الذی خلقوا منه و بدءوا عنه و هو المعبر عنه فیها بالطینه مختلف فطینه السعداء من عالم النور و الجنه و علیین و الأرض الطیبه و الماء العذب الفرات و مآل الجمیع واحد کما سنشیر إلیه إن شاء الله و طینه الأشقیاء من عالم الظلمه و النار و سجّین و الأرض السبخه الخبیثه و الماء الأجاج و مآل الکل واحد و إن جمیع ما یستقبلهم من أنواع السعاده و الشقاوه و الخیر و الشر من حین أخذوا فی السیر عن موطنهم الأصلی إلی أن یعودوا إلیه و یحلوا محلهم من آثار الطینه التی منها خلقوا و لن تجد لسنه الله تبدیلا.

و هذا الذی تفیده هذه الروایات مستفاده من القرآن الکریم قال تعالی: کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ فَرِیقاً هَدی وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَهُ فأخبر سبحانه أنهم کما یعودون فریقین فقد بدءوا فریقین ثم قال سبحانه: کَلَّا إِنَّ کِتابَ الْفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ وَ ما أَدْراکَ ما سِجِّینٌ کِتابٌ مَرْقُومٌ وَیْلٌ یَوْمَئِذٍ لِلْمُکَذِّبِینَ إلی أن قال: کَلَّا إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفِی عِلِّیِّینَ وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ کِتابٌ مَرْقُومٌ یَشْهَدُهُ

الْمُقَرَّبُونَ إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِی نَعِیمٍ إلی آخر الآیات و قد قال تعالی:

كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا الآیه.

و قد بیّنا فی رساله الوسائط أن کتاب کل موجود إنما هو سلسله من أمور وجودیه هی ذاته و تبعات ذاته و آثاره و لواحقه و اذنابه و إنه بنحو الاستنساخ من أصل ثم أصل حتی ینتهی إلی الأصل الواحد و هو أم الکتاب و إذا تأملت فی هذه الآیات وجدت أن علیین و سجین کتابان کلیان فیهما کتاب الأبرار و الفجار و إنهما هی الجنه و النار و منهما طینتا البر و الفاجر و قال تعالی: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ فأخبر بأن أعمال السعداء یصعد إلیه و یرفعه و أعمال الأشقیاء تهلک و تبور ثم قال سبحانه: وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْواجاً وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ الآیه. فأخبر بأن خلقهم و أطواره و مقادیرها محفوظ عنده مکتوب قبل وجودهم و برئهم ثم قال سبحانه: وَ ما يَسْتَوِي الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ مِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيًّا وَ تَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَها وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَواخِرَ الآیه.

فبیّن سبحانه سبب إختلاف مجاری أفعال السعداء و الأشقیاء فأفعال أحد الفریقین یصعد إلیه سبحانه و أفعال الآخر تهلک مع إنهم جمیعا مخلوقون من تراب ثم من نطفه و هم أزواج بأن الاشتراک فی بعض الجهات العارضه و الفوائد المترتبه لا توجب الاستواء بعد ما کانت الذوات مختلفه الأصول فبعضها من البحر العذب و بعضها من البحر المالح و یستشم هذا المعنی من قوله تعالی: وَ هُوَ الَّذِي مَرَجَ

الْبَحْرَيْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُما بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً الآیتان، و قال تعالى: وَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ یُحْشَرُونَ لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَ یَجْعَلَ الْخَبِیثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَیَرْکُمَهُ جَمِیعاً فَیَجْعَلَهُ فِی جَهَنَّمَ أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ الآیتان.

فأخبر سبحانه بأن المشترکات من الأفعال التی توجد فی جمیع الموارد کما ذکره فیما سبق من الآیات ستمیز و تجمع کل إلى ما یشاکله و یلحق بأصله بعد ما خلطت و مزجت فی هذه الدنیا و قد قال تعالى:

الْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَ الْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثاتِ وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ.

ثم قال تعالى حکایه عن أهل الجنه: وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَیْثُ نَشاءُ الآیه، و قال سبحانه: وَ مَساکِنَ طَیِّبَهً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ الآیه، فأخبر بأنه یورثهم أرضا و مساکن طیبه هی الجنه و قال سبحانه:

وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ کَذلِکَ نُخْرِجُ الْمَوْتى لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا یَخْرُجُ إِلَّا نَکِداً کَذلِکَ نُصَرِّفُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَشْکُرُونَ الآیتان.

فأخبر بأن التفاوت العظیم الذی بین ثمرات السعاده و الشقاوه فی خلال تصریفاتهم إلى الأحیاء و المحشر یرجع إلى تفاوت الأراضی التی منها تکونوا و علیها أحیوا و عاشوا و ارتزقوا فمن أرض طیبه یطلع منها کل الثمرات بماء رحمته سبحانه و من أرض خبیثه سبخه لا یخرج

إلّا نكدا عديم النفع فارجع الأمر إلى الطينه بالآخره و قد قال سبحانه: إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ و قال: إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ و قال سبحانه: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى فتأمل فيما قدمناه و تدبر فی جهات الكلام و خصوصيات القول.

و اعلم أن كلامه سبحانه واحد و ما يبدل القول لديه و هو يقول الحق و يهدى السبيل فعلى هذا الأصل الواحد ندور و نجرى و الحمد لله.

و فی العلل مسندا عن أبی بصير قال: دخلت على أبی عبد الله (عليه السّلام) و معی رجل من أصحابنا فقلت: جعلت فداك يا ابن رسول الله إنّی لأغتم و أحزن من غير أن أعرف لذلك سببا، فقال أبو عبد الله (عليه السّلام): إن ذلك الحزن و الفرح يصل إليكم منّا لأنّا إذا دخل علينا حزن أو سرور كان ذلك داخلا عليكم و لإنّا و إيّاكم من نور الله عزّ و جلّ فجعلنا و طينتنا واحده و لو تركت طينتكم كما أخذت لكنّا و أنتم سواء و لكن مزجت طينتكم بطينه أعدائكم فلولا ذلك ما أذنبتم ذنبا أبدا. قال: قلت جعلت فداك فتعود طينتنا و نورنا كما بدأ، فقال: إی و الله يا عبد الله أخبرنی عن هذا الشعاع الزاخر من القرص إذا طلع أ هو متصل به أو بائن منه؟

فقلت: جعلت فداك بل هو بائن منه فقال: أ فليس إذا غابت الشمس و سقط القرص عاد إليه فاتصل به كما بدا منه؟ فقلت:

نعم. فقال: كذلك و الله شيعتنا من نور الله خلقوا و إليه يعودون و الله إنّكم لملحقون بنا يوم القيامه. الخبر.

و فی أمالی الشيخ مسندا عن يحيى بن عبد الله بن الحسن عن أبيه و عن جعفر بن محمد عن أبيهما عن جدّهما قالا: قال رسول الله

(صلّى اللّه عليه و آله): إن فى الفردوس لعينا أحلى من الشهد و ألين من الزبد و أبرد من الثلج و أطيب من المسک فيها طينه خلقنا الله عزّ و جلّ منها و خلق منها شيعتنا فمن لم يکن من تلک الطينه فليس منّا و لا من شيعتنا و هى الميثاق الذى أخذ الله عزّ و جلّ عليه ولايه على بن أبى طالب (عليه السّلام). قال عبيد: فذكرت لمحمد بن على بن الحسين بن على هذا الحديث فقال: صدقک يحيى بن عبد الله هکذا أخبرنى أبى عن جدى عن النبى (صلّى اللّه عليه و آله).

و فى العلل عن زيد الشحام عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: إن الله تبارک و تعالى خلقنا من نور مبتدع من نور سنخ ذلک النور فى طينه من أعلى عليين و خلق قلوب شيعتنا مما خلق منه أبداننا و خلق أبدانهم من طينه دون ذلک فقلوبهم تهوى إلينا لأنها خلقت مما خلقنا منه ثم قرأ: كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ و إن الله تبارک و تعالى خلق قلوب أعدائنا من طينه من سجّين و خلق أبدانهم من دون ذلک و خلق قلوب شيعتهم مما خلق منه أبدانهم فقلوبهم تهوى إليهم ثم قرأ: كَلَّا إِنَّ كِتابَ الفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ كِتابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ.

و فى العلل مسندا عن حبه العرنى عن على (عليه السّلام) قال: إن الله عزّ و جلّ خلق آدم (عليه السّلام) من أديم الأرض فمنه السباخ و منه الملح و منه الطيب فكذلک فى ذريته الصالح و الطالح. الخبر.

أقول و هذا المضمون و أمثاله يمکن أن ينزل على الارتباط الذى بين تركيب الأبدان و أمزجتها و بين الأخلاق و الأفعال كما يؤيده ما فى النهج من كلامه (عليه السّلام) و قد ذكر عنده إختلاف الناس فقال

(علیه السّلام): إنما فرق بینهم مبادی طینهم و ذلک أنهم کانوا فلقه من سبخ أرض و عذبها و حزن تربه و سهلها فهم علی حسب قرب أرضهم یتقاربون و علی قدر اختلافها یتفاوتون فتام الرداء ناقص العقل و ماد القامه قصیر الهمه و زاکی العمل قبیح المنظر و قریب القعر بعید السبر و معروف الضریبه منکر الجلیبه و تائه العقل متفرق اللب و طلیق اللسان حدید الجنان. الخطبه.

و فی المحاسن عن علی بن الحکم عن أبان عن زراره عن أبی جعفر (علیه السّلام) فی حدیث فقال: إن الله تبارک و تعالی قبل أن یخلق الخلق قال: کن ماء عذبا أخلق منک جنتی و أهل طاعتی، و قال: کن ماء ملحا أجاجا أخلق منک ناری و أهل معصیتی، ثم أمرهما فامتزجا فمن ذلک صار یلد المؤمن الکافر و یلد الکافر مؤمنا ثم أخذ طین آدم من أدیم الأرض فعرکه عرکا شدیدا فإذا هم کالذر یدبون فقال لأصحاب الیمین: إلی الجنه بسلام، و قال لأصحاب النار: إلی النار و لا أبالی. الخبر.

فهذه انموذجه من أخبار الطینه و هی تشتمل علی خمسه أنواع من البیان حسب ما أوردناه کل واحد من هذه الأصناف مستفیض و الکل واحد کما عرفت.

و منها أخبار الذر و المیثاق و هی علی کثرتها تبین أن الله سبحانه أخذ المیثاق بعد ما عرضه علی السعید و الشقی معا فأخذ إقرارهم علی ربوبیته و حقیقه الحق و بطلان الباطل کما یومی إلیه آیات من القرآن قال تعالی: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَهِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هذا غافِلِینَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ کُنَّا ذُرِّیَّهً مِنْ بَعْدِهِمْ أَ فَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ الآیات.

بین سبحانه أنّه أخذ ذریه بنی آدم من ظهورهم و أخذ منهم الإقرار علی ربوبیته و من المعلوم أن أباهم آدم غیر معفو عن هذا الأمر فهو معهم فهو فی الحقیقه إشهاد له و لذریته جمیعا فیکون قوله من بنی آدم من ظهورهم المراد به آدم و ما یخرج من ظهره و ما یخرج من ظهر کل من ذریته الخارجه من ظهره تغلیبا و لذلک أطلق فیما یفسره من الأخبار أن الله أخرج من ظهر آدم ذریته إلی یوم القیامه و نکته التغلیب الإشاره إلی اعتبار وساطه الناس بعضهم فی تولید بعض و عدم تأثیر هذه الاختلافات فی تمام الحجه علیهم و إقرارهم إذ قالوا بلی شهدنا فیکون کالتوطئه لقوله تعالی بعد: أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ کُنَّا ذُرِّیَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ الآیه. فافهم.

ثم إن هذا الأخذ و الإشهاد لو کان موطنه هذه النشأه الدنیویه کان قوله: قالُوا بَلی شَهِدْنا حکایه عن لسان الحال و یکون المراد من أخذهم إیجادهم بالتولید و التناسل و إشهادهم علی أنفسهم أ لست بربکم إراءتهم أنفسهم بما یشتمل علی الآیات الأنفسیه التی تدل علی وجود الحق و وحدانیته فیترتب علیه اعترافهم بلسان الحال بتوحیده سبحانه فیکون جمله المراد أن الله سبحانه خلق بنی آدم فی هذه الدنیا و نشرهم فیها و أشهدهم علی أنفسهم بإراءه آیاتها و احتیاجاتها إلی رب مدبر فاعترفت بهذه الآیات و دلالتها قلوبهم و قالوا بلسان حالهم بلی شهدنا إلّا أن سیاق هذه الآیات یعطی أن هذا الأخذ العمومی و الإشهاد إنما کان قطعا لحجتین یمکن أن یحتجوا بهما یوم القیامه إذ رأوا العذاب و تقطعت بهم الأسباب و هما إنا کنا عن هذا غافلین أو إنا و إن لم نغفل لکن الذنب إنما هو من آبائنا من قبل و نحن کنا ذریتهم تبعناهم فی شرکهم أ فتهلکنا بفعل فعله هؤلاء المبطلون.

و یؤول المراد إلی أن هـذا الأخذ و الإشـهاد إنما هو لیرتفع الغفله نفسـها أو یبطل أثرها و لیبطل أثر التبعیه بالولاده و إن لم یغفل التابع و من الواضـح أن الغایه الثانیه لا تترتب علی هـذا الأخـذ و الإشـهاد فارتفاع الغفله یقطع العـذر کائنا ما کان و لا قاطع غیره فإضـافه غـایه أخری إلی الأولی کائنه ما کانت توجب رداءه الکلام و سـماجته و حاشا کلامه سـبحانه. و لو جعل قوله تعالی: أَنْ تَقُولُوا ... إلخ غایه لقوله تعالی: وَ أَشْـهَدَهُمْ و قوله: أَوْ تَقُولُوا ... إلخ غایه لقوله: وَ إِذْ أَخَذَ ... إلخ یصیر الکلام أردی و أسمج إذ یصـیر المعنی إن ربک أخـذ ذریه بنی آدم من ظهورهم و کذلک بین الجمیع لئلا یقع بعضـهم تحت تبعیه بعض لعدم انفصالهم عنهم فیقولوا یوم القیامه أن الفاعلین للشرک إنما هم آباؤنا فلما ذا تعذبنا، هذا إذ لا آباء و لا ذریه بعد فرض عدم الانفصال.

فهـذا الموطن لا یجوز أن یکون هو موطن الحیاه الـدنیا بل الآیه الشـریفه: أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْـرَکَ آباؤُنا الآیه تفید أن هناک کان موطنا لو لا تفکیک الذریه من آبائهم لأثرت التبعیه المحضه و لم یکن فعل الشرک إلّا فعلا واحدا صادرا من آبائهم دون الذریه حتی کانت الذریه تقول یوم القیامه إنا کنا متصـلین بآبائنا و موجودین بتبعیتهم و الشـرک کان من فعلهم فبما ذا تستوجب عذابنا بعـد إذ فصـلتنا منهم و میزت وجودنـا من وجودهم فـأخبر سـبحانه أنه فرق بینهم إذ ذاک لتنقطع حجتهم و یکون قوله تعالی: أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَهِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هـذا غافِلِینَ الآیه احتجاجا بالغفله عن الإشـهاد الـذی فی هذا الموطن فلا بد حینئذ أن یکون حکمه بحیث لاـ یقبـل التغیر أی رجعـا إلی الـذات و نحو الوجود حتی تجری علی وتیرته و حسب اقتضـائه الحیاه الـدنیویه التی أوجبت شقاوتهم فیها فتکون هذه الغفله غفله ذاتیه لهم

عن ربوبيته سبحانه و شهادتهم شهاده ذاتيه و أبصارا وجوديا و إشهادهم على أنفسهم إشهادا و كشفا ذاتيا عن حقيقه أنفسهم و هى ليست إلّا باطله الذات فى نفسها و قائمه الذات بالحق و لهذا أردف سبحانه قوله: وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ بقوله: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ فوضع سبحانه كلمه الرب و هو المالك المدبر و لم يقل: قال أ لست بربكم لأن الكلامين أعنى قوله: وَ أَشْهَدَهُمْ عَلى أَنْفُسِهِمْ و قوله: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ بمعنى واحد بالمعنى الذى ذكر فعاد معنى الآيات و الله العالم إلى أن هناك موطنا غير موطن الدنيا فرق فيها بين أشخاص الإنسان و كثرهم بعد جمعهم و وحدتهم و عرفهم و أراهم نفسه بتعريفهم و إراءتهم أنفسهم فشهدوا و اعترفوا بربوبيته و لو لا ذلك لشملتهم الغفله فى هذه الدنيا و لم يوحّدوه فى هذه الدنيا فافهم.

لأن من أسلم و وحد فى ذلك الموطن لا سبيل له إلى الشرك و من أشرك هناك لم يجد بدّا إلّا أن يشرك فى هذه الدنيا كما يشير إليه سبحانه بقوله تعالى:(۱) فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ الآيه، و ما بعد هذه الآيات وَ إِذْ أَخَذَ ... إلخ إلى سته آيات فى سياق ما مرّ من المعنى و سادستها قوله تعالى: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ الآيه.

۱- و ذلك انّ هذا التركيب لا يفيد مجرد النفى بل يفيد معنى الانتظار و الترقب فى قولنا: نصحت لفلان ينتهى عن الملاهى و ما كان ليقبل نصيحتى و قد اعتاد بها فما تمحله صاحب الكشاف من أن المعنى: فما كانوا ليؤمنوا بعد مجى ء الرسل بما كذبوا به من قبل على أنّه يوجب تجوزا آخر فى قوله: كذبوا فى غير محلّه منه.

و فى آخر الآـيه عطـف إلى أول الآيـات و تحديـد للغفله بأنهـا إنمـا يكـون و تتحقـق فى تفقهـات القلـوب و مبصـرات العيون و مسموعات الآذان و أما شهاده النفس لنفسها و لربها فلا يحتجب بحجاب.

ثم إن فى الآيـات وَ إِذْ أَخَـذَ ... إلـخ إشـاره كما علمت إلى أن هـذا الموطن و إن أوجب منهم شـهاده بالربوبيه لكنّه لم يخل مع ذلك عن موحد و مشـرك فقد انشـعب عن هناك توحيد و شـرك و فى تعبيره عن المشـركين بالمبطلين فى آخر الآيات إشاره إلى وجه انشـعابهما فالابطال مع شـهاده نفوسـهم هو الموجب لشـركهم مع توحيـدهم(۱) و لـذلك لعله سـبحانه عبر عن هـذين الأـمرين بالطوع و الكره فى قوله سـبحانه: وَ لَهُ أَسْـلَمَ مَنْ فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ الآيه و قوله تعالى: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ الآيه.

و هذا الأخذ و الإشهاد هو الذى يعبر عنه سبحانه بالميثاق فى قوله: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ

۱- و يسـتفاد هـذا من قوله تعـالى: إِنَّا عَرَضْـنَا الْأَمـانَهَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْـفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسـانُ إِنَّهُ كـانَ ظَلُومـاً جَهُولًـا الآـيه، ذكر سـبحانه انّ الإنسـان حمل أمانه لم تتحملها السـموات و غيرها و ذلك انّه كان ظلوما جهولا، ثم ذكر غايه هذا العرض و الحمل بقوله سبحانه: لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنـاتِ وَ كـانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً الآيه، قسّم تعالى الإنسان فى غايه هـذا العرض إلى قسـمين المنافق و المؤمن إشـعارا بـأن لا كافر هناك لعموم الحمل فلا رد و هو الميثاق، و قوله: وَ يَتُوبَ اللَّهُ ... الـخ، دليل على أن السـعاده من الله و التوبه منه، و قوله: وَ كانَ اللَّهُ ... الخ، فى مقام تعليل العرض و إن المقتضـى له صـفه الغفران و الرحمه و أمّا صـفه التعذيب و الانتقام و نحوهمـا فبعرض المغفره و الرحمه الخـاصه إذ ظهور النجـاه فى العـالم يسـتدعى وجود هـالكين و مسـتحقين فيهم النجـاه كما لا يخفى و إذا تدبّرت فى هذه الآيه وجدتها من آيات الشفاعه و الله الهادى.

وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ الآيه فذيل الآيه يفيد ان أخذ الميثاق(۱) ليطلب الصدق عن الصادقين فموطنه الدنيا دون الآخره فموطن الميثاق قبل الدنيا فافهم و الآيات التى يستفاد منها هذا المعنى كثيره و قد فسرتها بذلك روايات مستفيضه كثيره أو فوق حد الاستفاضه.

و فى تفسير القمّى عن أبيه عن ابن أبى عمر عن عبد الله بن مسكان عن أبى عبد الله (عليه السّلام) فى قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ الآيه قلت: معاينه كان هذا؟ قال: نعم فثبتت المعرفه و نسوا الموقف و سيذكرونه و لو لا ذلك لم يدر أحد من خالقه و رازقه فمنهم من أقرّ بلسانه فى الذر و لم يؤمن بقلبه فقال الله: فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ الحديث.

أقول و مضمون هذه الروايه مرويه فى كتاب المحاسن و العلل و التوحيد و تفسير القمّى و تفسير العياشى و غيرها بطرق و أسانيد كثيره جدّا.

و فى العلل مسندا عن حبيب عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: إن الله تعالى أخذ ميثاق العباد و هم أظله قبل الميعاد فما تعارف من الأرواح ائتلف و ما تناكر منها اختلف.

۱- و لو كان المراد بهذه الغايه يسأل هو السؤال يوم القيامه لكان المراد بالسؤال المحاسبه و الحساب لكن المفهوم من هذا النظم و التركيب هو الطلب دون المحاسبه كما فى نظائره، يقال: سألت الغنى عن غناه، و سألت الجواد عن جوده، و سألت الفقيه عن فقهه و الشاعر عن شعره، و نظائر ذلك. و المفهوم فى كل ذلك هو الطلب دون الحساب، نعم لو كان النظم مثل قولنا: يسأل الصادقين عن صدقهم فيما صرفوا مثل سألت الغنى عن غناه فيما أنفق أفاد معنى الحساب و الوجه ان فرض الصدق فى المسئول يجعل السؤال لغوا ركيكا و يوضح لك ذلك أن ترجع إلى التفاسير و تشاهد تمحلات المفسرين فى تفسير هذه الآيه منه.

و فی تفسیر العیاشی مسندا عن عبد الله الجعفی و فی العلل مسندا عن عبد الله الجعفی و عقبه جمیعا عن أبی جعفر (علیه السّلام) قال: إن الله عزّ و جلّ خلق الخلق فخلق من أحب مما أحب و کان ما أحب أن خلقه من طینه الجنه و خلق من أبغض مما أبغض و کان مما أبغض أن خلقه من طینه النار ثم بعثهم فی الظلال.

قلت: و أی شی ء الظلال؟ فقال: أ لم تر إلی ظلک فی الشمس شی ء و لیس بشی ء ثم بعث منهم النبیین فدعوهم إلی الإقرار بالله و هو قوله عزّ و جلّ: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ثم دعوهم إلی الإقرار بالنبیین فأنکر بعض و أقرّ بعض ثم دعوهم إلی ولایتنا فأقرّ بها و الله من أحب و أنکرها من أبغض و هو قوله تعالی: فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ الخبر.

و هو أیضا مستفیض المعنی و الأصول السابقه تکفی فی تفسیره فلا نعید.

تنبیه

حیث أن بین الحسنات بعضها مع بعض ترتبا و سببیه یتفرع بذلک بعضها علی بعض و کذلک بین السیئات و النوعان من الأعمال کلاهما ینتهیان إلی الذوات السعیده و الشقیه بنفسها تعین هناک طریقان من الاستدلال علی الجزاء و الثواب و العقاب و الطریقان معا مستعملان فی کلامه سبحانه کقوله تعالی: فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ الآیه، و قوله تعالی: ذلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آياتِ اللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا الآیه، کما إن الطریقین بعینهما مستعملان فی کلام العقلاء فی تعلیل الأفعال حسنها و قبیحها.

[فصل ٧ فی ارتفاع التوهم من سبق القضاء و القدر]

قد عرفت أن النظام نظامان نظام ثابت غير متغير الأجزاء و نظام متبدل متغير الأجزاء و إن وجود أحد النظامين لا يبطل وجود الآخر و لا يزاحمه فارتفع توهم أن سبق القضاء و القدر و وجوب تحقق ما كتبه الله فی اللوح المحفوظ المصون عن التغير و الانمحاء و وجوب انتهاء كل موجود إلی ما يقتضيه سعادته أو شقاوته الذاتيتان ينافی صحه التكليف و ترتب الثواب و العقاب عليه إذ التكليف الحقيقی يحتاج إلی اختيار حقيقی يصح معه الفعل و الترک جميعا و مع وجوب وجود الحوادث التی يبتدئ منه سبحانه و ينتهی إلی الفعل و منها الفعل و هی سلسله متصله واحده مترتبه الأجزاء واجب وجود جميعها لا يبقی للاختيار أثر بصحه ترتب الفعل أو الترک عليه و إمكانهما بالنسبه إلی الفاعل لوجوب وجود أحد الجانبين بالضروره فلا بد من اختيار أحد الأمرين و نفی الآخر.

أحدهما بطلان القدر و هو تأثير سابق للحق فی الأفعال و إنما يسبق الفعل منه سبحانه علم غير مؤثر فيها فالأفعال مخلوقه للعباد و إن كانت الأسباب و القوی التی تولدها مخلوقه له سبحانه و هو المصطلح عليه بالتفويض و عليه جماعه المعتزله.

و ثانيهما الالتزام بالقدر و القول ببطلان تأثير الاختيار و لغويه التكليف الحقيقی و من لوازمه تصحيح التكليف بما لا يطاق و الجبر فی الأفعال و نفی الحسن و القبح العقليين و نفی الأغراض و الغايات و أمثال ذلک و هذا هو المصطلح عليه بالجبر و عليه المجبّره هذا و قد عرفت أن لا منافاه بين المرحلتين و إن القدر لا يزاحم الاختيار فلكلّ وعاء.

و هؤلاء لم يستطيعوا أن يجمعوا بين المعارف الإلهيه الحقيقيه و بين ما تقتضيه الأسباب الطبيعيه الماديه مع أن مصحح التكليف عند العقلاء من البشر هو وجود الاختيار و القدره الفاعليه التى لا ريب فيه عندهم للفرق الضرورى بين حركه الصحيح و حركه المرتعش و بين سكون الصحيح الأعضاء و سكون الفالح و مع ذلك لا ريب عندهم أن جميع الأسباب المتوقفه عليها وجود الفعل إذا تمّت كان الفعل ضرورى الوقوع.

و قد تبين فيما مرّ أن النظام نظامان نظام ثابت ذو أجزاء ثابته لا يتطرق إليها التغير بوجه ما و نظام مادى متقوم بالإمكان و القوه و الاستعداد متغير متبدل غير ثابت و الإنسان من جمله أجزائه و نسبته إلى أفعاله بصحه الفعل و الترك و هو الاختيار يختارها بالحسن و القبح و الغايات و الأغراض و تحتاج أفعاله فى تحققها إلى ذلك و هو ظاهر كما أن المواد باستعدادها يمكن أن تصير إلى هذه الغايه أو إلى تلك الغايه و إنما يتعين فيها و لها إحدى الغايتين بواسطه اكتناف نوع الاستعدادات الملائمه لتلك الغايه و إبطالها استعدادات الغايه الأخرى و ربما تم أحد الجانبين فزاحمه جانب آخر بتضاده و أبطله بقوته و لا فرق بين الإنسان و بينها إلّا بالعلم فاختيار الإنسان لأحد الجانبين بعد تمام سائر الأسباب بالعلم و تعين أحد الجانبين فيها بغيره من المقتضيات المعينه و العلم من حيث هو ذو هذا الأثر أحد تلك المقتضيات و أى فرق بين مبدأ الإحراق الذى فى النار و بين مبدأ الفعل الذى فى الإنسان و هو الإراده التامه و أى فرق بين الحطب الذى يحرق بعد اشتعاله بالنار مثلا و بين الإنسان الذى يضحك بالإراده و مع ذلك لا يبطل نسبه الإنسان إلى الفعل و الترك بإمكانهما له و صحتهما و هو الملاك فى صحه التكليف و ترتب الجزاء بالثواب

و العقاب و هذا فی غایه الوضوح و لهذا لم نطیل فی هذا الباب أکثر من هذا المقدار.

و اعلم أن هنـاک نظرا آخر یرتفع به موضوع هـذه الأبحاث و المشاجرات و هو نظر التوحیـد الـذی مرّ فی هـذه الرسائل فالأفعال کلّها له کما أن الأسماء و الذوات له سبحانه فلا فعل یملکه فاعل غیره سبحانه حتی یتحقق موضوع لجبر أو تفویض فافهم.

[فصل ۸ فی الدلائل النقلیه من السنه علی ما مر]

و النقل أیضا یدل علی ما مرّ فقد روی عنهم (علیهم السّلام): لا جبر و لا تفویض بل أمر بین أمرین. و هذا اللفظ وارد عنهم علی حد الاستفاضه بطرق کثیره.

و فی التوحید مسندا عن یونس عن غیر واحد عن أبی جعفر و أبی عبد الله (علیهما السّلام) قالا: إن الله عزّ و جلّ أرحم بخلقه من أن یجبر خلقه علی الـذنوب ثم یعـذبهم علیها و الله أعزّ من أن یرید أمرا فلا یکون. قال: فسئلا (علیهما السّلام): هل بین الجبر و القدر منزله ثالثه؟ قالا: نعم أوسع مما بین السماء و الأرض.

و فی التوحید مسـندا عن هشام بن سالم عن أبی عبد الله (علیه السّلام) قال: الله أکرم من أن یکلف الناس ما لا یطیقون و الله أعزّ من أن یکون فی سـلطانه مـا لاـ یریـد. الخبر و مثله مـا ورد عنهـم (علیهم السّلام): مسـاکین القـدریه أرادوا أن یصـفوا الله بعـدله فأخرجوه من سلطانه.

و فی الطرائف: إن رجلا سأل جعفر بن محمد الصادق (علیه السّلام) عن القضاء و القدر، فقال: ما استطعت أن تلوم العبد

عليه فهو فعل العبد و ما لم تستطع أن تلوم العبد عليه فهو من فعل الله يقول الله للعبد لم عصيت لم فسقت لم شربت الخمر لم زنيت فهذا فعل العبد و لا يقول له لم مرضت لم قصرت لم ابيضضت لم اسوددت لأنه من فعل الله تعالى.

و فى الطرائف أيضا: روى أن الفضل بن سهل سأل الرضا (عليه السّلام) بين يدى المأمون فقال: يا أبا الحسن الخلق مجبورون؟ فقال: الله أعدل من أى يجبر خلقه ثم يعذبهم. قال:

فمطلقون؟ قال: الله أحكم من أن يهمل عبده و يكله إلى نفسه.

الخبر.

و الأخبار فى هذا الباب متواتره فى المعنى و هى على كثرتها ترجع إلى نوع البيانات التى أوردنا هذه الأنموذجات منها و أنت تشاهد منها إنهم (عليهم السّلام) أوردوا فيها طريقين من البيان و الاستدلال:

أحدهما الاستدلال باقتضاء الأسماء الإلهيه و صفاته كالرحمه و العزه و الكرامه و العدل و القهر و كذلك بالقضاء و القدر.

و ثانيهما الاستدلال بما يقتضيه العقل و سيره العقلاء من الحسن و القبح و غير ذلك و فى بعض الأخبار سكتوا عن البيان ففى التوحيد مسندا عن مهزم قال: قال أبو عبد الله (عليه السّلام): أخبرنى عمّا اختلف فيه من خلفت من موالينا. قال: فقلت: فى الجبر و التفويض. قال: فاسألنى. قلت: أجبر الله العباد على المعاصى؟ قال: الله أقهر لهم من ذلك؟ قال: قلت: ففوض إليهم؟ قال: الله أقدر عليهم من ذلك. قلت: فأى شى ء هذا أصلحك الله؟ قال: فقلب يده مرتين أو ثلاثا ثم قال: لو أجبتك فيه لكفرت. الخبر. و ذلك منه (عليه السّلام) إرفاقا بحال الراوى و الله المعين.

[فصل ٩ فى ارتفاع التوهم من سبق القضاء و القدر]

و أمّا سائر الأفعال التى نسبها الحق سبحانه إلى نفسه من المشيئه و الإراده و الهدايه و الضلال و التمحيص و الاستدراج و الغضب و الأسف و نحو ذلك فقد اتضح تضاعيف ما مرّ سنخ الكلام فيها و فى تفسيرها فهذه أفعال منتزعه من أنحاء وجودات الموجودات التى هى أفعاله و إفاضاته سبحانه فالموجود الصادر منه سبحانه حيث إنّه غير صادر بالاضطرار و الجهل و الغفله تعالى عن ذلك ينتزع منه أن هناك مشيئه و إراده له سبحانه و هو مشيئ وجوده و مراد خلقه.

و الأمور التى يتفرع عليها اهتداء جمع إلى صراط السعاده ينتزع منها هدايته سبحانه أو ضلال آخرين عن الصراط ينتزع منها الإضلال لكن بمعنى لا يوجب عليه سبحانه النقص و وجود الأمر بعد الأمر بحيث يلائم اللاحق السابق و يكمل السابق باللاحق ينتزع منه التوفيق أو بخلافه بحيث يعقم اللاحق أثرا يتوقع من السابق ينتزع منه الخذلان و إيجاد الشى ء أو إبقائه بحيث يلائم السعاده و ينتجها ينتزع منه البركه.

و الأمور التى توجب تميز الشقى عن السعيد و الخبيث عن الطيب ينتزع منها التمحيص و الامتحان و نحوهما لكن لا بمعنى يوجب عليه سبحانه الجهل بل بمعنى إتمام الحجه و إعلام الحكمه و الأمور التى يوجب تشدد شقاوه الشقى و تكاملها من أنحاء النعمه بعد المعصيه ينتزع منها الاستدراج و الكيد و نحوهما و البلايا التى تستتبعها المعاصى ينتزع منها الغضب و الإصرار على الذنب و الطغيان ينتزع عن موردها الأسف و فى كل ذلك إنما يعتبر المعنى خاليا عن جهات النقص و قد ذكرنا فى رساله الأسماء الحسنى أن لأفعاله سبحانه

انسلاکا ما فی سلک صفاته الذاتیه بنظر آخر برهانی غیر هذا النظر.

[فصل ۱۰ فی الدلائل النقلیه من الکتاب و السنه علی ما مر]

و أمّا الآیات و الأخبار الوارده فی هذه المعانی فهی أکثر من أن تحصی.

أما المشیئه فهناک آیات کثیره فی أن مشیئته سبحانه هی الغالبه علی مشیئه غیره بل ان مشیئتهم فرع مشیئته:

قال تعالی: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ و فی التوحید مسندا عن أبی سعید القماط قال: قال أبو عبد الله (علیه السّلام):

خلق الله المشیئه قبل الأشیاء ثم خلق الأشیاء بالمشیئه.

و فیه أیضا مسندا عن أبی أذینه عن أبی عبد الله (علیه السّلام) قال: خلق الله المشیئه بنفسها ثم خلق الأشیاء بالمشیئه.

و فیه أیضا مسندا عن محمد بن مسلم عن أبی عبد الله (علیه السّلام) قال: المشیئه محدثه.

أقول: و الروایات فی حدوث المشیئه و إنّها من صفات الفعل کثیره.

و أمّا الإراده فکثیره الورود فی القرآن و ظاهر آیاته کونها من صفات الفعل قال: وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ و قال: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً الآیه و أمثال ذلک من الآیات.

و روی الصدوق فی التوحید و العیون مسندا عن صفوان قال:

قلت لأبی الحسن (علیه السّلام): أخبرنی عن الإراده من الله و من الخلق. فقال: الإراده من المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک من الفعل و أمّا من الله عزّ و جلّ فإرادته احداثه لا غیر، ذلک لأنه لا

یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه الصفات منفیه عنه و هی من صفات الخلق فإراده الله هی الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همّه و لا تفکر و لا کیف کما إنّه بلا کیف.

الحدیث.

أقول: و الأخبار فی کون الإراده من صفات الفعل مستفیضه أو متواتره.

و أما الکلام و الکلمه فهی المعنی التام من حیث یدل علیه باللفظ أو غیره من أسباب الإفهام کما عرفت و لذلک ورد فی القرآن بوجوه مختلفه، قال تعالی: وَ کَلَّمَ اللَّهُ مُوسی تَکْلِیماً و قال تعالی: وَ تُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ الآیه و قال: وَ کَذلِکَ حَقَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ و قال تعالی: وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ إلی غیر ذلک من الآیات و جمله الأمر أن الوجود المفاض من الحق سبحانه حیث ینبئ عن خصوصیات صفات الحق المتوسطه فی إفاضته أو عن الغایه التی أرادها الحق سبحانه من إیجاده فهو دال علی المقصود و ما فی الضمیر فهو کلمه داله أو کلام و حدیث و قول و نحو ذلک و هو ظاهر فکلمه الله و کلامه هو الفعل و الإیجاد لا غیر و هو الوجود.

و فی أمالی الشیخ مسندا عن أبی بصیر عن أبی عبد الله (علیه السّلام) أبی بصیر: قال سألت أبا عبد الله جعفر بن محمد (علیه السّلام) لم یزل الله جلّ اسمه عالما بذاته و لا معلوم و لم یزل قادرا بذاته و لا مقدور. قلت له: جعلت فداک فلم یزل متکلما؟ قال:

الکلام محدث کان الله و لیس بمتکلم ثم أحدث الکلام. الحدیث و قد روی هذا المعنی فی روایات أخر أیضا.

و بالجمله فالأحادیث علی کثرتها مصرّه فی کون الإراده و الکلام

من أسـماء الأفعال و نفى كونهما من أسـماء الـذات و هذه الأحاديث و إن كانت لا تنفى إمكان تصـحيح معنى للإراده و الكلام يوجب رجوعهما إلى الصـفات الذاتيه كما اهتم به صدر المتألهين (قدّس سرّه) و أقام البرهان على أن ما تصوره من معنى حقيقه الإراده و الكلام من صفات الذات.

لكن الإنصاف أن ما أقامه من البرهان فى مورد هاتين الصـفتين الفعليتين جار فى بقيه الصـفات الفعليه فلا وجه لتخصيص الكلام بالإراده و الكلام بخصوصهما.

و قد مرّ فى الفصول السابقه أن الصفات الفعليه يمكن أن تلاحظ بلحاظ يوجب حلولها محل الصفات الذاتيه بوجه.

و أمـا الرضـا و الغضب و نحو ذلـك ففى التوحيـد و الأمـالى مسـندا عن محمـد بن عمـاره عن أبيه قال: سألت الصادق جعفر بن محمد (عليه السّلام) فقلت له: يا ابن رسول الله أخبرنى عن الله هل له رضـى و سخط؟ فقال: نعم و ليس ذلك على حد ما يوجد فى المخلوقين و لكن غضب الله عقابه و رضاه ثوابه. الخبر و معناه مروى مستفيضا.

و أما الهدايه و الإضلال ففى المحاسن عن عبد الله عن هشام عن سليمان قال: قال لى أبو عبد الله: يا سليمان إن لك قلبا و مسامع و إن الله إذا أراد أن يهـدى عبـدا فتح مسامع قلبه و إذا أراد به غير ذلك ختم مسامع قلبه فلا يصـلح أبدا و هو قول الله عزّ و جلّ: أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها.

و أمّا الاخلاء و الاستدراج ففى الكافى مسندا عن سماعه قال:

سألت: أبا عبد الله (عليه السّلام) عن قول الله عزّ و جلّ:

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ؟ قال (عليه السّلام): هو

العبـد يذنب الذنب فيجدد له النعمه معه تلهيه تلك النعمه عن الاسـتغفار من ذلك الذنب. الخبر و هو مسـتفيض و الأحاديث فى صفات الفعل كثيره جدّا اقتصرنا على هذا المقدار منها إيثارا للاختصار و جريا على نحو الفصول السابقه.

تتمه:

روى فى التوحيـد و المعـانى عن الصـادق (عليه السّـلام) فى قول الله عزّ و جلّ: فَلَمَّا آسَـفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ قال: إن الله عزّ و جلّ لا يأسف كأسـفنا و لكنه خلق أولياء لنفسه يأسـفون و يرضون و هم مخلوقون مدبرون فجعل رضاهم لنفسه رضـى و سخطهم لنفسه سخطا و ذلك لأنه جعلهم الدعاه إليه و الأدلاء عليه و لذلك صاروا كذلك و ليس إن ذلك يصل إلى الله عزّ و جلّ كما يصـل إلى خلقه و لكن هـذا معنى ما قال من ذلك، و قال أيضا: من أعان لى وليّا فقد بارزنى بالمحاربه و دعانى إليها، و قال أيضا: من يطع الرسول فقد أطاع الله، و قال أيضا: إن الذين يبايعونك إنما يبايعون الله و كل هذا و شبهه على ما ذكرت لك و هكذا الرضا و الغضب و غير هذا من الأشياء مما يشاكل ذلك الخبر.

و هو من جوامع الأخبـار يفيـد ضابطا كليّا فى نوع آخر من أفعال الله سـبحانه و هو إن كل فعل من كل فاعل إذا لم يلاحظ فاعله لفناء فعله فى فعله سـبحانه كأفعال الأنبياء و الأولياء المخلصـين و كـذا إذا فنى عن بصـر الإنسان فاعل فعل و لم يبق لفعله إلّا اللّه سبحانه كما فى قضـيه موسـى (عليه السّـلام) مع شـجره الطور و بالجمله كل فعل لا فاعل له فهو فعل الله سـبحانه و هذا هو الذى يستنتج من الأصول

السابقه فی أول الرساله و ینحل به کثیر من أمهات الإشکالات و فروعها و الله الهادی.

تمّ الکلام و الحمد لله ربّ العالمین و الصلاه علی محمد و آله الطاهرین فی العشر الأخیر من شهر المحرم سنه ۱۳۶۱ هجریه قمریه و تمّت الکتابه فی قریه شاذآباد من أعمال تبریز

رساله الوسائط

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم رساله الوسائط الحمد لله ربّ العالمين و الصلاه و السلام على أوليائه المقربين سيّما محمد و آله الطاهرين.

هذا ملخّص الكلام فى الوسائط الموجوده بين الله سبحانه و بين نشأه الطبيعه التى أوجدها الله سبحانه واحده بعد واحده على ما يتحصل بالبرهان و يؤيده الكشف و يفهم من ظواهر التعاليم الدينيه من الكتاب و السنه و الله المعين.

[فصل ۱ فى ان الوجود فيه أربعه عوالم كليه مترتبه]

قد ثبت فى رساله التوحيد إن الموجودات الخارجيه الإمكانيه جميعا معاليل و مظاهر للوجود الواجبى الذى هو حقيقه صرفه فهى جميعا قائمه به فهى موجوده فى مرتبه صرافته بنحو أعلى و أشرف من غير شائبه من النقائص و الإعدام و إذ كانت الحقيقه صرفه فهذه الوجودات أسماء لها متميزه مفهوما واحده مصداقا و هذه هى الأسماء

و الصفات و ثبت إن الأسماء و الصفات مباد فى ثبوت الموجودات على جهاتها المختلفه و حيثياتها المتشتته.

هـذا بالنسبه إلى نسبه الأسماء مع ما دونها و فى مرتبتها أيضا ترتب ما على نسب المفاهيم إذ من الضرورى أن الخلق مثلا فرع القدره و القدره فرع العلم و الحياه و هكذا و من حيث أن الوجود الصرف الغير المحدود من جميع الجهات يرتفع عنه الصفات فى حد نفسه وجودا و عدما على ما تبين فى رساله التوحيد و الاتصاف تعين ما فهذا المعنى أسبق بالنسبه إلى سائر التعينات.

فتحقق به أن أقدم التعينات أعنى الأسماء هو التعين بعدم التعين و هو مقام الأحديه باصطلاح العرفاء و يليه بقيه التعينات.

و تحقق أيضا أن لا فرق فى ذلك بين الأسماء الذاتيه و الأسماء الفعليه التى تنتزع عن مقام الفعل و إن كان بين القسمين فرق فى أن الاسم الذاتى موجود فى مقام الذات قولا مطلقا و الاسم الفعلى موجود على نحو وجود ما انتزع عنه فليفهم.

ثم نقول إن كل موجود من الجواهر الطبيعيه طبيعه ذات أفعال جزئيه مستنده إلى صورتها النوعيه و انفعالات جزئيه مستنده إلى مادتها على ما برهن عليه فى الأمور العامه كالإنسان الفرد الموجود خارجا مثلا ذا أفعال إنسانيه و انفعالات ماديه بدنيه.

فمن الضرورى إن الإنسان و هو المطلق لا بقيد الإطلاق موجود فى الإنسان الفرد و هو طبيعه إذا لوحظت فى نفسها كانت كليه مرسله تصدق على كل إنسان فرد مفروض نسبتها إلى جميع الأفعال و الانفعالات الإنسانيه على السواء.

و من الضرورى أيضا أن الإنسان ذا الأفعال الإنسانيه موجود

فى الإنسـان الفرد و هى طبيعه إذا لوحظت كـذلك لم تعرضـها الكليه بل الجزئيه لكنها خاليه عن الماده و انفعالاتها غير أن معها الأفعال الموجوده فى الإنسان الفرد المادى.

فـإذا فرضـنا موجودا جوهريـا ماديـا طبيعيـا تحقق هناك جهات ثلاث الوجود الجوهرى مجردا عن التقيـد بالماده و الأحكام التى عنـد المـاده و الوجود الجوهرى مجردا عن المـاده دون الأحكـام التى عنـد الماده و الوجود الجوهرى المادى و هـذه الثلاث هى التى تسميها الحكماء بالوجود و الوجود المثالى و الوجود المادى.

ثم إن من الضـرورى أن فى مرتبه الوجود المثالى من الإنسان مثلا جواز الاتصاف بالأفعال الصادره عنه فى مرتبه الوجود المادى و إلّا امتنع الاتصـاف بها هناك فلتلك المرتبه نسـبه ما مع تلك الأفعال و حيث إن المأخوذ هو الوجود و وجود النسـبه و النسـبه غير مسـتقله بـذاتها لاـ تتحقق إلّا بتحقق الطرفين فلتلـك الأفعـال وجود مـا فى مرتبه الوجود المثالى كالعكس و حيث إن لمرتبه الوجود المثـالى تقـدّما فى نفسه على مرتبه الأفعال بالضـروره فبينهما تقـدما و تأخرا بالوجود فبين الوجود المثالى و مرتبه الأفعال ترتبا بحسب المرتبه و علّيه و معلوليه و ظاهريه و مظهريه فهما مرتبتان من مراتب ظهور الوجود.

و بمثل البيان يظهر إن مثل هذه النسبه بعينها موجوده بين الوجود المجرد و الوجود المثالى.

هـذا كلّه فى الأمور الموجوده فى مرتبه الطبيعه المختصه بكل نوع و مثل الكلام يجرى فى الأمور الموجوده فى أزيـد من نوع أو فى جميع الأنواع و الموجودات الطبيعيه فظهر أن فوق مرتبه الطبيعه مرتبتين آخريين مرتبه التجرد و مرتبه المثال.

فظهر من جميع ما مرّ إن فی الوجود أربعه عوالم كليه مترتبه بحسب قوه الوجود كل على طبق الآخر:

الأول عالم الأسماء و الصفات و يسمى عالم اللاهوت.

الثانی عالم التجرد التام و يسمى عالم العقل و الروح و الجبروت.

الثالث عالم المثال و يسمى بعالم الخيال و المثل و المعلقه و البرزخ و الملكوت.

الرابع عالم الطبيعه و يسمى بعالم الناسوت و غير ذلک هذا و قد أقيم فی العلم الإلهی براهين كثيره على ما مرّ عموما و خصوصا و فيما أقمناه من البرهان كفايه للمتأمل إن شاء الله.

[فصل ۲ فی الدلائل النقليه من الكتاب و السنه]

أما ما سمعت من كون الأسماء الإلهيه وسائط فی تنزل الوجود فمن الثابت فی الكتاب و السنه فإنّک إذا تأملت و تدبرت الكتاب الإلهی وجدت إن الله سبحانه فی آيات التوحيد يعلل أسمائه الخاصه بأسمائه العامه كما فی سوره الرعد و الحديد و الحشر و غيرها و آيه السخره إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ، و آيه الكرسی، و آيات فی القرآن كثيره و وجدت أنّه سبحانه عند بيان الخلق و القيمومه و سائر أنحاء الإفاضه جميعا و كذا فی مرحله العود كالموت و البرزخ و الحشر و غير ذلک يعلل ذلک كلّه بأسماء مناسبه فی المفهوم و لعلک تظفر بذلک فی أزيد من خمسمائه آيه حتى إن ذلک موجود فی مرحله الاعتبار كالتكليف.

و إذا تأملت فی روابط الأسماء و ما دونها اهتديت بخصوصيات الأسماء على كثير من شئون التنزلات و كذا العكس فتظفر بعلوم لا

تقدر قدرها إن كنت ممن أتاک الله كفلين من رحمته و جعل لک نورا تمشی به.

و هذا أعنی علم الأسماء من مختصات هذا الكتاب الإلهی و لم نظفر فيما ينقل إلينا من الكتب السماويه على شی ء من ذلک.

و كذلک السنه فإن الأدعيه المأثوره عن النبی (صلّى اللّه عليه و آله) و أهل بيته (عليهم السّلام) على كثرتها مملوّه بالأسماء و الصفات و قليل من الأدعيه المفصله لا يوجد فيه «اللّهم إنّی أسألک باسمک الذی فعلت به كذا و أسألک بمجدک الذی فعلت به كذا و بنور وجهک الذی أضاء له كلّ شی ء و بأسمائک التی ملأت أركان كلّ شی ء» و أمثال ذلک.

و كذلک الأسئله بالأسماء المناسبه كالرازق فی طلب الرزق و الغفور فی طلب المغفره و نحو ذلک.

بل هذا المعنى كالمفطور للإنسان فلست ترى إنسانا يسأل الشفاء فيدعو فيقول: يا مميت يا منتقم أشف هذا المريض، بل إنّما يقول: يا رحمن يا رحيم يا رءوف يا شافی يا معافی، و ما يناسب ذلک و إذا تتبعت مواردها متأملا وجدت إن هذا المعنى على بهائه و سنائه من ضروريات هذا الدين المقدس غير إن الاشتغال عما يعنی بما لا يعنی ربما صرف الناس عن التحقق به و الغور فی مزاياه.

و من جوامع الأخبار فی ذلک ما فی الكافی و التوحيد مسندا عن إبراهيم بن عمر عن الصادق (عليه السّلام) قال: إن الله تبارک و تعالى خلق اسما بالحروف غير متصوت و باللفظ غير منطق و بالشخص غير مجسد و بالتشبيه غير موصوف و باللون غير مصبوغ منفی عنه الأقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حسّ كل متوهم

مستتر غير مستور فجعله كلمه تامه على أربعه أجزاء معا ليس منها واحد قبل الآخر فأظهر منها ثلاثه أشياء لفاقه الخلق إليها و حجب واحدا منها و هو الاسم المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثه التى أظهرت فالظاهر هو الله و تبارك و سبحان و سخر لكل اسم من هذه أربعه أركان فذلك اثنا عشر ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسما فعلا منسوبا إليها فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحى القيوم لا تأخذه سنه و لا نوم العليم الخبير السميع البصير العزيز الجبار المتكبر العلى العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن المهيمن البارى المنشئ البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيى المميت الباعث الوارث فهذه الأسماء و ما كان من الأسماء الحسنى حتى تتم ثلاثمائه و ستين اسما فهى نسبه لهذه الأسماء الثلاثه و هذه الأسماء الثلاثه أركان و حجب للاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الأسماء الثلاثه و ذلك قوله عزّ و جلّ: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى.

و هذا الخبر الشريف صريح فى أن المراد بالاسم المخلوق غير اللفظ و أنّه مجرد لا جسمانى و لا مثالى.

و يظهر منه أن المراد بالاسم الواحد المخزون هو مقام الأحديه إذ هو المحجوب بهذه الأسماء الثلاثه التى هى الله و تبارك و سبحان و هى الهويه و الجمال و الجلال إذ الخلق محتاجون فى تحقق أعيانهم و لوازمها إلى هذه الجهات الثلاث من الهويه و صفات الثبوت و صفات السلب و أما إذا لوحظ الخلق بالنسبه إلى مقام الأحديه ففيه ارتفاع موضوعهم كما لا يخفى.

ثم انظر إلى قوله (عليه السّلام): ثم خلق لكل ركن منها ثلاثين اسما فعلا منسوبا إليها أى إلى الأسماء حيث ذكر إن الخلق للّه

و للفعل نسبه إليها و هذه هى الوساطه و الظهور.

و قال فى آخر الخبر: «فهى نسبه لهذه الأسماء الثلاثه» و هذا هو الترتب و الوساطه بين الأسماء أنفسها.

و قوله (عليه السّلام): فاظهر منها ثلاثه أشياء لفاقه الخلق إليها إشاره إلى وساطه الأسماء بالنسبه إلى ما دونها.

و من ذلک ما فى التوحيد مسندا عن عبد الملک بن عنتره الشيبانى قال: جاء رجل إلى أمير المؤمنين (عليه السّلام) فقال: يا أمير المؤمنين أخبرنى عن القدر فقال: بحر عميق فلا تلجه، فقال:

يا أمير المؤمنين أخبرنى عن القدر، فقال: طريق مظلم فلا تسلکه، فقال: يا أمير المؤمنين أخبرنى عن القدر. قال: سرّ الله فلا تتکلفه، فقال: يا أمير المؤمنين أخبرنى عن القدر، فقال: فقال أمير المؤمنين (عليه السّلام): أما إذا أبيت فإنّى سائلک، أخبرنى أ کانت رحمه الله للعباد قبل أعمال العباد أم کانت أعمال العباد قبل رحمه الله؟ قال: فقال له الرجل: بل کانت رحمه الله للعباد قبل أعمال العباد. فقال أمير المؤمنين (عليه السّلام): قوموا فسلّموا على أخيکم فقد أسلم و قد کان کافرا. قال: و انطلق الرجل غير بعيد ثم انصرف إليه فقال له: يا أمير المؤمنين أ بالمشيئه الأولى نقوم و نقعد و نقبض و نبسط؟ فقال له أمير المؤمنين (عليه السّلام):

و إنک لبعد فى المشيئه، أما إنّى سائلک عن ثلاث لا يجعل الله لک فى شى ء منها مخرجا أخبرنى أخلق الله العباد کما شاء أو کما شاءوا؟

فقال: کما شاء، قال: فخلق الله العباد لما شاء أو لما شاءوا؟

فقال: لما شاء. قال: يأتونه يوم القيامه کما شاء أو کما شاءوا؟

قال: يأتونه کما شاء، قال: قم فليس إليک من المشيه شى ء.

الخبر.

فقد أثبت صلوات الله عليه القدر و هو تأثير ما للحق سبحانه فى نظام الموجودات بسبق الرحمه على الأعمال أى تقدم الصفه على النظام فلخصوصيات الصفات اقتضاءات فى خصوصيات النظام و لو لا ذلك لكانت الصفات متأخره عن الموجودات و باقتضائها فيكون الموجود الخارجى سابقا على الصفه الإلهيه.

ثم أكد (عليه السّلام) هذا المعنى و شيّده فى آخر الخبر بأن المشيئه الالهيه غالبه على كل حال و غايته حاصله على أى تقدير و إن الإراده لا تتخلف عن المراد و المغيا واقع على طبق الغايه لا محاله.

و هذا أعنى عدم التخلف إنّما هو فى الروابط العامه الإلهيه و أما الخاصه كالرحمه الخاصه و الرزق الخاص و نحو ذلك فربما تتخلف إذا نسبت إلى كل الموجودات فافهم.

و إلى هذا يمكن أن يشير ما فى علل الشرائع مسندا عن جميل عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: سألته عن قول الله: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ قال: خلقهم للعباده، قلت:

خاصه أم عامه؟ قال: لا بل عامه. الخبر.

و اعلم ان آخر الخبر الشريف من شواهد ما مرّ فى آخر الفصل السابق أن صفات الفعل متقدمه على الموجودات لها وجود ما فى مرتبه الأسماء الذاتيه و إلّا لم يكن الاتصاف بالحقيقه على ما لا يخفى.

هذا إجمال ما يدل على وساطه الأسماء و الصفات بينه تعالى و بين الموجودات و الأخبار فيه كثيره.

و أما ما يدل على وجود العالمين المتوسطين أعنى عالم التجرد التام و عالم المثال فأشياء كثيره من الكتاب و السنه غير أن مورد كثير منها العود أعنى أخبار البرزخ و ما بعده و هى من شواهد ما قصدنا اثباته باعتبار تطابق المبدأ و المعاد.

و مما يـدل على ذلك قوله تعالى: وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ الآيه تـدل بعمومها على أن لجميع موجودات عالمنا هـذا وجودات مخزونه عنـده تعالى ذات سعه غير محـدوده و لا مقـدره إذ ظاهرها أن التقـدير إنما يحـدث مع التنزيل و ليس التنزيل بالتجافى و تخليه المحل بالنزول لقوله تعالى: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ الآيه و هذه الآيه إذا ضـمت إلى قوله تعالى:

كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و قوله تعالى: كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ. الآيات أفادت إن ما عند الله وجه له سبحانه ثم قوله تعالى: وَ كُلُّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ الآيه تفيد أن لله سبحانه فى كل شى ء وجها.

و بعباره أخرى إن فى كلّ شـى ء وجها إليها و وجها كونيا خلقيا و هـذا الوجه حيث أنه بمقدار فهو محدود مثالى و قد أفاد قوله تعالى:

وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا الآيه وجها آخر غير محدود و لا مقدر.

فتبين إن لعالمنـا هـذا وجهـا إلهيـا مقـدارا باقيـا قبله و هو عـالم المثـال و وجهـا إليهـا مجردا عن المقادير باقيا و هو عالم العقل و التجرد.

و إن العوالم الثلاث متطابقه غير متفاوته إلّا بالشرف و الخسه قال تعالى: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ و قال تعالى: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ. الآيه.

و تبين أيضا أن الخلقه بنحو التنزل من غير تجاف و يؤيد هذه المعانى آيات كثيره فى القرآن الكريم.

و مما يدل على ذلك جمله أخبار الطينه و أخبار السعاده و الشقاوه و أخبار الذر و الميثاق و أخبار جنه آدم (عليه السّلام).

ففى البحار نقلا عن كتاب تأويل الآيات الطاهره مسندا عن أبى حمزه الثمالى عن أبى جعفر (عليه السّلام) قال: قال أمير المؤمنين

(علیه السّلام): إن الله تبارک و تعالی أحد واحد تفرد فی وحدانیته ثم تکلم بکلمه فصارت نورا ثم خلق من ذلک النور محمدا و خلقنی و ذریتی ثم تکلم بکلمه فصارت روحا فأسکنه الله فی ذلک النور و أسکنه فی أبداننا فنحن روح الله و کلمته و بنا احتجب عن خلقه فما زلنا فی ظله خضراء حیث لا شمس و لا قمر و لا لیل و لا نهار و لا عین تطرف نعبده و نقدّسه و نمجّده و نسبّحه قبل أن یخلق الخلق. الخبر.

و هذا المعنی و هو سبق خلقهم (علیهم السّلام) علی کل خلق سابق و لاحق مستفیض أو متواتر فی الأخبار و لا یتم معناها إلّا مع التجرد التام و یؤیدها و یؤکدها أخبار أخر فی الطینه و خلق الأرواح قبل الأجساد.

و منها ما فی العلل و تفسیر العیاشی مسندا عن عبد الله الجعفی و عقبه جمیعا عن أبی جعفر (علیه السّلام) قال: إن الله عزّ و جلّ خلق الخلق فخلق من أحب مما أحب و کان ما أحب أن خلقه من طینه الجنه و خلق من أبغض مما أبغض و کان مما أبغض أن خلقه من طینه النار ثم بعثهم فی الظلال، قلت: و أی شی ء الظلال؟ فقال:

أ لم تر إلی ظلک فی الشمس شی ء و لیس شی ء ثم بعث منهم النبیین فدعوهم إلی الإقرار بالله و هو قوله عزّ و جلّ: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ ثم دعوهم إلی الإقرار بالنبیین فأنکر بعض و أقرّ بعض ثم دعوهم إلی ولایتنا فأقر بها و الله من أحب و أنکرها من أبغض و هو قوله: فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ الحدیث.

و ما فی تفسیر القمّی مسندا عن ابن مسکان عن أبی عبد الله (علیه السّلام) فی قوله تعالی: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی

قلت: معاينه كان هـذا؟ قال: نعم فثبتت المعرفه و نسوا الموقف و سيذكرونه و لو لا ذلك لم يـدر أحد من خالقه و رازقه فمنهم من أقرّ بلسانه و لم يؤمن بقلبه فقال الله: فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ.

و نحوه فى تفسير العياشى عن زراره قال: سألت أبا جعفر (عليه السّلام) عن قول الله: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ ... إِلى أَنْفُسِهِمْ؟ قال: أخرج الله من ظهر آدم ذريته إلى يوم القيامه فخرجوا كالذر فعرفهم نفسه و أراهم نفسه و لو لا ذلک ما عرف أحد ربّه و هو قوله: وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ الحديث.

و هـذا المعنى مروى فى المحاسن و كتب الصدوق و غيرها و من الضرورى بعد تسلم الأخبار أن هذا الموقف لم يكن فى نشأه العلم الربوبى بل بعد ثبوت الخلق و أنه كان قبل نشأه الطبيعه إذ نشأه كل واحد منّا الطبيعيه مشاهده بالعيان معلومه و قد صرح عزّ و جلّ فى الآيه بأن هذا البعث و الأخذ متعلق بظهور بنى آدم لا آدم فقط و يشـهد لذلک تفسيره (عليه السّلام) الظلال بما عرفت مع إثباته المعاينه و من المعلوم أن المعاينه لا تحقق إلّا مع الانقطاع عمّا سواه و هذا فى غير نشأه الطبيعه لبنى آدم.

و كذا استشهاده (عليه السّلام) فى خبر زراره بقوله تعالى:

وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ الآيه المشعر برؤيتهم ملكوت السموات و الأرض و كذا تفسير آيه: وَ ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا الآيه فى روايه ابن مسكان هـذا و أنت ترى أنّه أثبت فى الروايات فى هـذا الموقف إقرار و إنكار و خير ما و شرّ ما و عالم التجرد التام و النور البحت لا شرّ فيه فى جانب النزول البته فهذا الموقف بعد عالم التجرد و قد

ثبت أنّه قبل نشأه الطبیعه فتعین أنّه عالم المثال فلیتأمل.

و منها ما فی تفسیر القمّی فی جنّه آدم أنّها کانت من جنان الدنیا التی تنتقل إلیها أرواح المؤمنین بعد موتهم. الخبر. و ما فی أخبار أخر من تفسیر الشجره المنهی عنها آدم و أنّها کانت شجره الولایه و غیر ذلک.

[فصل ۳ فی الخاتمه لما مر فی الفصلین]

هو کالخاتمه لما مرّ قد ثبت فی الکتاب و السنه قبل نشأه الإنسان و الطبیعه أمور أخر و هی الحجابات و القلم و اللوح و العرش و الکرسی و السموات السبع و الملائکه و الشیاطین و المطلوب بعد ما مرّ الکشف عن معانیها بحسب تفسیر بعضها لبعض فنقول:

أما الکلام فی الحجب و السرادقات فاعلم أن الأخبار تکاثرت فیها و فی القرآن الکریم أیضا شی ء کثیر یستفاد منه ذلک، قال سبحانه: إِنَّ اللَّهَ لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْ ءٌ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ و قال تعالی: وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ الآیه یفید أن الموجودات معلومه عنده غیر غائبه عنه سبحانه فلا- حجاب یحجب الحق عن معلوماته فالخلق غیر محتجب عنه سبحانه بشی ء و أما حجابه تعالی أی احتجابه عن خلقه فقد قال تعالی: فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاهُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ و حیاه کل أحد فی الدنیا وجوده الدنیوی بلواحقها و غرورها بجعلها الإنسان مشغولا بنفسها و قد قال تعالی: وَ ما هذِهِ الْحَیاهُ الدُّنْیا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَهَ لَهِیَ الْحَیَوانُ و قال سبحانه: وَ مَا الْحَیاهُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ الآیات، و اللعب هو الاشتغال بفعل لغایه خیالیه لا- حقیقیه له فی الخارج، و اللهو ما یصرف عن غیره و یشغل اللاهی بنفسه، فدل علی أن الحیاه الدنیویه و هو الوجود الدنیوی إنما

هو خيال يصرف الإنسان عن غيره و هو الحقيقه التى هى الحياه الأخرويه و قد بين ذلك و أشير إليه فى آيات كثيره:

قال تعالى: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ.

و قال تعالى: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.

و قال تعالى: وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ الآيه.

و أكثر المؤمنين و إن كانوا يشاركون كون هؤلاء فى المحجوبيه عنه تعالى إلّا أنّه تعالى وعدهم وعدا حسنا بكشف الحجاب بالستر على ذنوبهم فقال تعالى: إِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَ أَجْرٍ كَرِيمٍ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى الآيه.

فهذا هو الحجاب عن الله سبحانه و هو نفس وجود الإنسان و قد عمم حكم هذا الحجاب بالنسبه إلى سائر الأشياء فى قوله سبحانه:

لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ ءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ الآيه فصدر الآيه و إن كان فى الناس حيث حكم بالبروز فى هذا اليوم لله و هم بارزون دائما و ليس ذلك إلّا بظهور الأمر لهم بارتفاع الوسائط بعد خفائه قبل هذا اليوم كما حكى سبحانه ذلك عنهم بقوله: وَ لَوْ تَرى إِذِ الْمُجْرِمُونَ ناكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ الآيه إلّا أن ذيل الآيه لمن الملك تعميم لجميع الخلق كقوله تعالى:

وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و قوله: وَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ و قال تعالى: وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ

بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْكِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ ثُمَّ إِلی رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ الآیه.

و بالجمله فحکم الحشر جار علی جمیع الموجودات و عنده ارتفاع الحجاب و انتباه الجمیع عن نومه الغفله باثبات الملک لله وحده و قال تعالی: أَ وَ لَمْ یَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلی كُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ أَلا إِنَّهُمْ فِی مِرْیَهٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ أَلا إِنَّهُ بِكُلِّ شَیْ ءٍ مُحِیطٌ الآیه، فأثبت الحجاب مع الحکم بعدمه فقد تبین من جمیع ذلک أن نفس وجود الخلق حجاب لهم عن الحق سبحانه فلا حجاب بینه و بینهم إلّا أنفسهم و هذا هو المتحصل عن الأخبار.

ففی الإرشاد و الإحتجاج عن الشعبی عن أمیر المؤمنین (علیه السّلام) فی کلام له: أن الله أجلّ من أن یحجب بینه و بین خلقه، الخطبه. و هذا یدل علی أنّه سبحانه مشهود لکل موجود کما فی قوله تعالی: أَ وَ لَمْ یَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلی كُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ الآیه.

و کما عن کتاب إثبات الوصیه للمسعودی عن علی (علیه السّلام) فی خطبه له: فسبحانک ملأت کل شی ء و باینت کل شی ء فأنت لا یفقدک شی ء. الخطبه.

و کما فی التوحید مسندا عن حماد بن عمرو النصیبی قال:

سألت جعفر بن محمد (علیه السّلام) عن التوحید فقال: واحد صمد أزلی صمدی لا ظلّ له یمسکه و هو یمسک الأشیاء بأظلتها عارف بالمجهول معروف عند کل جاهل. الحدیث.

و یظهر من هنا أن هذا الشهود یجامع الجهل أیضا کمن یری و لا یعرف.

و یدل علیه أیضا ما فی العلل مسندا عن أبی حمزه الثمالی قال:

قلت لعلی بن الحسین (علیه السّلام) لأی علّه حجب الله عزّ و جلّ

الخلق عن نفسه قال: لأن الله عزّ و جلّ بناهم بنيه على الجهل.

الحديث.

و هذا يدل زياده على ما مرّ على أن هذا الجهل ذاتى أى ان العلم ليس إلّا له و به سبحانه فافهم كما يشير إليه قوله سبحانه:

وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْ ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ.

و قريب مما مرّ الأخبار المستفيضه كما فى التوحيد مسندا عن يعقوب بن جعفر الجعفرى عن موسى بن جعفر (عليه السّلام) ليس بينه و بين خلقه حجاب غير خلقه احتجب بغير حجاب محجوب و استتر بغير ستر مستور لا إله إلّا هو الكبير المتعال الحديث و مثله عن النبى و على و الرضا (عليهم السّلام).

و من هنا يتبين أن الحاجب هو ذوات الأشياء بوجوداتها المستعاره و أن الذوات حاجبه غير حاجبه أى أن الشهود إنما يتحقق بالغفله عن الذات.

و يظهر أيضا إن كل حاجب للشى ء عن الحق سبحانه فهو غير خارج عنه بل داخل فى ذاته أى من مراتب وجوده.

و هذا هو الذى يدل عليه الخبر المشهور المروى عن طرق العامه إن لله تعالى سبعين ألف حجاب من نور أو ظلمه لو كشفت لأحترقت سبحات وجهه ما دونه أو ما انتهى إليه بصره الحديث. إذ الاحتراق و الإحراق هاهنا ليس من جنس إحراق النار و احتراق الحطب بتبديل الحطب بجنس النار و الترميد و إنما هو إفناء الذات من حيث المشاهده كما فى خطبه الأشباح لعلىّ (عليه السّلام) بعد بيان تسبيح الملائكه قال (عليه السّلام): و وراء ذلك الرجيج الذى تستك منه الأسماع سبحات نور تروع الأبصار عن بلوغها فتقف خاسئه على حدودها. الخطبه.

و حيث أن هـذا الاـحتراق متعلق بـذات الشـى ء فبـاحتراق مرتبه من مراتب الـذات تفنى الـذات و يبقى وجه ربّك ذى الجلال و الإكرام.

و فى خبر المعراج المروى فى الكافى و تفسير العياشـى فيما سأله النبىّ ليله المعراج جبرائيل عن البحار التى شاهدها فوق السماء السـابعه فقـال يعنى جبرئيـل: هى سـرادقات الحجب التى احتجب الله تبارک و تعالى بها و لو لا تلك الحجب لهتک نور العرش كلّ شى ء.

الخبر.

و يظهر من هنا من حيث نسـبه الهتک إلى الأشياء و هو إنما يتحقق بالحجاب مثل قوله ليس بينه و بين خلقه حجاب غير خلقه أن ذات كل شى ء من جمله الحجب.

و يظهر أيضا أن بعض الموجودات ربما يحتجب عن بعض كالعرش بالبحار و يشـهد له أيضا ما فى خطبته (عليه السّلام) لذعلب: حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لا حجاب بينه و بين خلقه. الخطبه كما لا يخفى.

يظهر من خبر حـدوث الأسـماء المنقـول سابقـا أن الاحتجـاب موجود فى مرحله الأسـماء و الصـفات أيضـا و أن بعض الأسـماء يحتجب ببعض.

و فى التوحيد مسندا عن الصادق (عليه السّلام) قال:

الشمس جزء من سبعين جزءا من نور الكرسى و الكرسى جزء من سبعين جزءا من نور العرش و نور العرش جزء من سبعين جزءا من نور الحجاب و نور الحجاب جزء من سبعين جزءا من نور الستر.

الحديث. و فى هذه الروايه إشاره ما إلى التنزلّات أيضا.

فظهر من جميع ما مرّ أن ذات كل شى ء حجاب بالنسبه إلى

نفسه و كذا الموجودات بعضها بالنسبه إلى بعض إذا كان من مراتب الذات داخله فى الذات فكل مرتبه من الوجود أعنى ظهوره حجاب بالنسبه إلى ما دونها و كذا نفس المرتبه بالنسبه إلى نفسها فالحجابات هى التعينات الوجوديه فيتعدد الحجابات فى كل شى ء بعدد المراتب التى يتقدم بها ذاته هذا.

و اعلم أن الأخبار مختلفه اختلافا فاحشا فى تعداد الحجب و هذا هو الذى منعنا عن إيرادها و استقصاء ذكرها فى هذه الرساله و ان احتمل حملها على اختلاف اعتباراتها كما هو كثير فى موارد الروايات ظاهر للمتتبع.

و أمّا الكلام فى العرش فاعلم أن ثبوت العرش من ضروريات دين الإسلام و قد تكرر ذكره فى القرآن المجيد و تواترت الأخبار من طرق العامه و الخاصه فيه.

أقول إذا رجعنا إلى ما عند العقلاء وجدنا أن عرش الملك معتبر عندهم لمعنى ما و هو أن الملك عندهم حيث انه إنسان بيده أزمه مملكته المدنيه و قد اعتبروا فى لوازم الحياه حال صاحبها و الملك لاختصاصه بحفظ الأزمه اعتبر لوازم حياه مختصه به و منها مجلسه فاختص به العرش و هو مستقره و محل صدور أحكامه و قضائه و هذا هو حقيقه العرش و الكرسى أعمّ منه يوجد لغير الملك كما يوجد له إلّا أنّه مع ذلك مجلس فيه اختصاص ما.

و من هنا تعرف أن مفهوم هذا اللفظ يعطى انّه موجود نسبته إلى الموجودات مطلقا أو عالم الأجسام فقط نسبه عرش الملك إلى المدنيه و نسبته إلى الحق سبحانه نسبه عرش الملك إلى الملك فهو مرتبه من الوجود هى مجلى جميع صفات الحق سبحانه مما للموجودات إليه حاجه كمستقر الملك و هى محل صدور تفاصيل أحكام الموجودات

فهو ظاهر الوجود المنبسط الشامل للمجرد و المثالی و المادی.

و إلی هذا المعنی و هو محلیه صدور الأحکام یشیر قوله تعالی:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْأَمْرَ الآیه و قوله تعالی: اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا شَفِیعٍ الآیه.

و الآیات فی نسق هاتین الآیتین کثیره و اردف الاستواء علی العرش بالتدبیر(۱) و نفی الولی و الشفیع غیره تعالی و هو کالتفسیر له فالعرش یرتبط به نظام الوجود بما أنّه نظام بین الموجودات.

و یدل علی ارتباط ذوات الموجودات أیضا به و سبعه علی هذا النظام قوله تعالی: وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ. الآیه.

و فی حدیث القمی و کان عرشه الماء علی الهواء و الهواء لا یحد و لم یکن یومئذ خلق غیرهما و الماء عذب فرات الحدیث.

ثم من المعلوم أن الحاجه إلی العرش فی أمرین: أحدهما صدور الأحکام و هو الذی یشتمل علیه الآیات السالفه.

و الثانی العلم بما یصدر منها و یشتمل علیه آیات أخری قال تعالی: خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فِیها وَ هُوَ مَعَكُمْ أَیْنَ ما كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ الآیه.

۱- التدبیر هو الإتیان بالأمر و هو الأمر و بالشی ء عقیب الشی ء فتدبیر الأمر منه سبحانه هو تفصیل أمره و إیجاده منه.

و حیث أن هذا النظام نازل من هناک و معلوم حاضر هناک فهو هناک ثابت باق و وجه إلهی کما مرّ سالفا فهناک وجوه جمیع الموجودات و وجوداتها الشریفه تفصیلا کما فی قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ الآیه و حینئذ یعود إلیه معنی قوله تعالی: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُها إِلَّا هُوَ الآیه بوجه و یتحد بوجه مع الکتاب المبین و سیجی ء کلام فیه.

و إلی تتمیم هذه المعانی یشیر قوله تعالی: الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ الآیه و قوله تعالی:

وَ تَرَی الْمَلائِکَهَ حَافِّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ الآیه و قوله تعالی:

وَ الْمَلَکُ عَلی أَرْجائِها وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَهٌ الآیه.(۱) و یشیر إلی ما مرّ ما فی روایه حنان بن سدیر من تفسیر العرش العظیم بالملک العظیم.

و فی التوحید أیضا مسندا عن سلمان الفارسی (رضی الله عنه) فیما أجاب به علی (علیه السّلام) الجاثلیق فقال علی (علیه السّلام): إن الملائکه تحمل العرش و لیس العرش کما تظن کهیئه السریر و لکنه شی ء محدود مخلوق مدبر و ربّک مالکه لا أنه علیه ککون الشی ء علی الشی ء. الخبر.

و حیث أنه شامل للموجودات ففیه تفاصیل وجوداتها و إلیه یشیر ما فی کتاب روضه الواعظین عن جعفر بن محمد عن أبیه عن جده قال فی العرش تمثال ما خلق الله فی البر و البحر قال: و هذا تأویل قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا

۱- فإنّ کلّ تفصیل لا یتم إلّا بإجمال سابق علیه فالحمله هم حفظه الإجمال و من حول العرش و علی أرجاء السماء ملائکه یحفظون تفاصیل الأمر منه.

بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و ما ورد فی تفسیر دعاء یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح. الدعاء.

و حیث أنّه منبسط علی المجرد و المادی فهو مجرد ففیه فعلیات جمیع الموجودات السافله حاضره عند الحق سبحانه و للحق سبحانه بتمام وجوداتها فهو من مراتب العلم فهو العلم الفعلی بالوجودات الذی یحصل فیه الموجودات.

و من هنا کان معظم الأخبار الوارده عن أئمه أهل البیت (علیهم السّلام) یفسر العرش بالعلم ففی الکافی مسندا عن البرقی رفعه قال: سأل الجاثلیق فقال أخبرنی عن الله عزّ و جلّ یحمل العرش أو العرش یحمله؟ فقال أمیر المؤمنین (علیه السّلام): الله عزّ و جلّ حامل العرش و السموات و الأرض و ما فیهما و ما بینهما و ذلک قول الله عزّ و جلّ: إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ کانَ حَلِیماً غَفُوراً.

قال: فاخبرنی عن قوله: وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ فکیف ذاک و قلت أنه یحمل العرش و السموات و الأرض؟

فقال أمیر المؤمنین (علیه السّلام): إن العرش خلقه الله تبارک و تعالی من أنوار أربعه نور أحمر منه أحمرت الحمره و نور أخضر منه اخضرت الخضره و نور أصفر منه اصفرت الصفره و نور أبیض منه أبیض البیاض و هو العلم الذی حمّله الله الحمله و ذلک نور من نور عظمته فبعظمته و نوره ابصر قلوب المؤمنین و بعظمته و نوره عاداه الجاهلون و بعظمته و نوره ابتغی من فی السموات و الأرض من جمیع خلائقه إلیه الوسیله بالأعمال المختلفه و الأدیان المتشتته فکل شی ء محمول یحمله الله بنوره و عظمته و قدرته لا یستطیع لنفسه ضرّا و لا نفعا و لا موتا و لا حیاه و لا نشورا فکل شی ء محمول و الله تبارک و تعالی

الممسک لهما أن تزولا و المحیط بهما من شی ء و هو حیاه کلّ شی ء و نور کلّ شی ء سبحانه و تعالی عمّا یقولون علوّا کبیرا. قال له: فاخبرنی عن الله عزّ و جلّ أین هو؟ فقال أمیر المؤمنین (علیه السّلام): و هاهنا و هاهنا و فوق و تحت و محیط بنا و معنا و هو قوله: ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَهٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَهٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا فالکرسی محیط بالسماوات و الأرض و ما بینهما و ما تحت الثری و إن تجهر بالقول فإنّه یعلم السر و أخفی و ذلک قوله تعالی: وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ فالذین یحملون العرش هم العلماء الذی حمّلهم الله علمه و لیس یخرج من هذه الأربعه شی ء خلق الله فی ملکوته و هو الملکوت الذی أراه الله أصفیائه و أراه خلیله فقال: وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ و کیف یحمل حمله العرش الله و بحیاته حییت قلوبهم و بنوره اهتدوا إلی معرفته. الخبر و هو من غرر الأخبار.

و قد فسر (علیه السّلام) الحمل فی الروایه و هو قیام ذوات الوجودات بالله سبحانه بقوله (علیه السّلام): لا یستطیع ...

الخ، و منه یظهر کیفیه حمل الحمله العرش و هو قیامه بالحمله بتحمیله سبحانه إیّاه لهم.

و قد اعتبر فی الروایه العرش و الکرسی واحدا باعتبار کونهما من العلم و لذا ورد حدیث الحمله الأربع فی کل منهما ففی الخصال عن الصفار قال: قال الصادق (علیه السّلام): إن حمله العرش أحدهم علی صوره ابن آدم یسترزق الله لولد آدم و الثانی علی صوره الدیک یسترزق الله للطیر و الثالث علی صوره الأسد یسترزق الله للسباع و الرابع علی صوره الثور یسترزق الله للبهائم و نکس الثور

رأسه منذ عبد بنو إسرائيل العجل فإذا كان يوم القيامه صاروا ثمانيه. الخبر.

و الروايات فی هذا المعنی مستفيضه و فی بعضها النسر مکان الديک و لعل هذا المعنی من جهه اختلاف المشاهده کما هو معلوم عند أصحاب المشاهده و يشهد له قوله: و نکس الثور ... الخ، فافهم.

و قد ورد مثله فی الکرسی أيضا ففی تفسير العياشی عن الأصبغ قال: سئل أمير المؤمنين (عليه السّلام) عن قول الله:

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فقال: إن السماء و الأرض و ما فيهما من خلق مخلوق فی جوف الکرسی و له أربعه أملاک يحملونه بإذن الله. الحديث.

و يظهر من هذه الأخبار أعنی أخبار الحمل إن فی ذلک المقام تفصيلا ما أی انفصالا للنوع عن النوع حيث يثبت إنسانا و ديکا و ثورا و أسدا.

و النظر الصحيح فيها يعطی أن الکرسی مقام تفرق الأنواع و تفصيلها من الوجود المنبسط و أن الحمله الأربع له و للعرش باعتباره و أما العرش بالمعنی الذی استفدناه فهو مقام الکون الذی يجتمع فيه التفاصيل و يظهر روابطها و لذا ورد أن الکرسی ظاهر العلم و العرش باطنه و فی التوحيد مسندا عن حنان بن سدير قال: سألت أبا عبد الله (عليه السّلام) عن العرش و الکرسی فقال: إن للعرش صفات کثيره مختلفه له فی کل سبب و صنع فی القرآن صنعه علی حده فقوله ربّ العرش العظيم يقول ربّ الملک العظيم و قوله الرحمن علی العرش استوی يقول علی الملک احتوی و هذا علم الکيفوفيه فی الأشياء ثم العرش فی الوصل متفرد عن الکرسی لأنهما بابان من أکبر

أبواب الغيوب و هما جميعا غيبان و هما فى الغيب مقرونان لأن الكرسى هو الباب الظاهر من الغيب الذى منه مطلع البدع و منها الأشياء كلّها و العرش هو الباب الباطن الذى يوجد فيه علم الكيف و الكون و القدر و الحد و الأين و المشيئه و صفه الإراده و علم الألفاظ و الحركات و الترك و علم العود و البداء فهما فى العلم بابان مقرونان لأن ملك العرش سوى ملك الكرسى و علمه أغيب من علم الكرسى فمن ذلك قال رب العرش العظيم أى صفته أعظم من صفه الكرسى و هما فى ذلك مقرونان، قلت: جعلت فداك فلم صار فى الفضل جار الكرسى؟ قال (عليه السّلام): إنّه صار جاره لأن علم الكيفوفيه فيه و فيه الظاهر من أبواب البداء و انيتها و حد رتقها و فتقها فهذان جاران أحدهما حمل صاحبه فى الصرف و بمثل صرف العلماء و ليستدلوا على صدق دعواهما لأنه يختص برحمته من يشاء و هو القوى العزيز.

الخبر.

و قوله (عليه السّلام): «و فيه الظاهر» أى فى الكرسى و وجهه ظاهر مما قدمنا.

و قوله (عليه السّلام): «أحدهما حمل صاحبه» يمكن إرجاع الضمير إلى كل منهما بوجه فإن الظاهر يحمل الباطن بوجه كالعكس لكن لا يوجد فى الروايات شى ء يوجد فيه حمل العرش للكرسى و قد يوجد العكس.

و قوله (عليه السّلام): «و بمثل صرف العلماء» ظاهره البناء للمجهول و إن كان البناء للمعلوم أيضا صحيحا و التصريف بالأمثال إنما هو سترا للأسرار الإلهيه.

و قوله (عليه السّلام): «و ليستدلوا على صدق دعواهما» الظاهر إن الضمير للعرش و الكرسى و ذلك إن فى التمثيل إعطاء

الدلیل فافهم. و ما عدّه (علیه السّلام) من أقسام العلوم فیها قابل الاستفاده من الآیات التی ورد فیها ذکرهما.

و إلی ما مرّ یشیر قول علی (علیه السّلام) علی ما فی الإحتجاج فی جواب من سأله عن بعد ما بین الأرض و العرش فقال (علیه السّلام): قول العبد مخلصا لا إله إلّا الله.

و فی الفقیه و العلل و المجالس للصدوق روی عن الصادق (علیه السّلام) أنّه سئل لم سمی الکعبه کعبه؟ قال: لأنها مربعه فقیل له: و لم صارت مربعه؟ قال: لأنها بحذاء البیت المعمور و هو مربع، فقیل له: و لم صار البیت المعمور مربعا؟ قال: لأنّه بحذاء العرش و هو مربع؟ فقیل له: و لم صار العرش مربعا؟ قال: لأن الکلمات التی بنی علیها الإسلام أربع سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلّا الله و الله أکبر. الحدیث.

و هذه الکلمات الأربعه کما تری أولها یتضمن مرحله التنزیه و الثانیه مرحله التشبیه و الثالثه مرحله التوحید و الرابعه التوحید الأعظم و قد ورد عن الصادق (علیه السّلام) ان معنی الله أکبر الله أکبر من أن یوصف.

و فی العلل عن علل ابن سنان عن الرضا (علیه السّلام):

عله الطواف بالبیت أن الله تبارک و تعالی قال للملائکه: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ فردوا علی الله تبارک و تعالی هذا الجواب فعلموا أنهم اذنبوا فندموا فلاذوا بالعرش و استغفروا فاحب الله عزّ و جلّ أن یتعبد بمثل ذلک العباد فوضع فی السماء الرابعه بیتا بحذاء العرش یسمّی الضراح ثم وضع فی السماء الدنیا بیتا یسمی البیت المعمور بحذاء

الضراح ثم وضع البیت بحذاء البیت المعمور ثم أمر آدم فطاف به فجری ذلک فی ولده إلی یوم القیامه. الخبر.

و الأخبار فی هذا المعنی کثیره و منها یظهر أن نسبه العرش إلی عالمه نسبه الکعبه إلی عالمنا الدنیا و قد مرّ فی الکلام علی الحجب روایه أن الشمس جزء من سبعین جزءا من نور الکرسی و نور الکرسی جزء من سبعین جزءا من نور العرش. الخبر.

و منه یظهر أن نسبه العرش إلی حومته کنسبه الشمس إلی عالمنا الدنیا حیث أن لها تدبیر أجسام ما فی حومتها و نظامها بما دبرها العلیم الخبیر.

فقد تبین من جمیع ما مرّ أن العرش هو باطن عالم التجرد و هو عالم العقول الطولیه من الوجود المنبسط و الکرسی هو ظاهره و هو عالم العقول العرضیه و ما دونه.

تتمه

و أنت بعد الإحاطه بما مرّ تعرف معنی ما ورد فی المقام من متفرقات الأخبار ففی التفسیر.

و فی حدیث آخر حمله العرش ثمانیه أربعه من الأولین و أربعه من الآخرین فأمّا الأربعه من الأولین فنوح و إبراهیم و موسی و عیسی و أمّا الأربعه من الآخرین فمحمد و علی و الحسن و الحسین (علیهم السّلام).

و فی روضه الواعظین روی جعفر بن محمد عن أبیه عن جدّه (علیه السّلام) إلی أن قال: و إن بین القائمه من قوائم العرش و القائمه الثانیه خفقان الطیر المسرع مسیر ألف عام و العرش یکسی کل یوم سبعین ألف لون من النور لا یستطیع أن ینظر إلیه خلق من

خلق الله و الأشياء كلّها فی العرش كحلقه فی فلاه. أقول: و هذه المعانی مرويه بطرق كثيره أخرى.

و ورد أن آيه الكرسی و آخر البقره و سوره محمد من كنوز العرش.

و ورد أن صاد نهر يخرج من ساق العرش.

و ورد أن العرش سقف الجنه.

و ورد أن العرش يرتج عند بكاء اليتيم.

و ورد أن الأفق المبين قاع بين يدی العرش فيه أنهار تطرد فيه من القدحان عدد النجوم.

و ورد أن روح بعض الأئمه على العرش ينظر إلى زواره.

و ورد أن قلب المؤمن عرش الرحمن.

و ورد فی الحديث القدسی ما وسعنی أرضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن إلى غير ذلك من متفرقات الروايات.

و اعلم أن ما يعتقده الناس من كون العرش جسما أعظم ما يكون كهيئه السرير فوق الأفلاك أو أنه الفلك التاسع المحدد للجهات تطبيقا بهيئه بطليموس فلم نجد له شاهدا يركن إليه من الروايات بل بعض الروايات فی مقام تكذيبه كما مرّ فيما مر.

و أما الكلام فی القلم و اللوح فهما أيضا من ضروريات الإسلام تكرر ذكرهما فی القرآن و تواترت بهما أخبار العامه و الخاصه. قال سبحانه: لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّهٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِی كِتابٍ مُبِينٍ و قال تعالى: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّهٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِی كِتابٍ مُبِينٍ و قال تعالى: وَ ما مِنْ دَابَّهٍ فِی

الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ الآيات.

مزج سبحانه بين علمه و بين الكتاب فأفاد إن علمه عين الكتاب الذى هو مبين و قال تعالى: وَ كُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ الآيه. و سياق الآيات يعطى أن هذا العلم علم بالجزئيات و أشخاصها فلو كان كتابه هذا الكتاب بالتخطيط و التسطير نظير الكتب التى بيننا لم يحتو إلّا على المفاهيم التى هى كليات دون الجزئيات إذ المفهوم و لو تعين بأى تعين فرض يقبل الانطباق على أمور كثيره متماثله و يشير إليه قوله سبحانه: أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا الآيه، و قال تعالى: قَدْ عَلِمْنا ما تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ الآيه، فوصفه بأنّه حفيظ و أنه عنده و قد أخبر سبحانه بأن ما عنده باق لا ينفد فهذا الكتاب شامل لجميع جزئيات الموجودات و كلياتها بوجود باق محفوظ لا يتبدل و لا يتغير كما قال سبحانه: يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ.

ثم أنه سبحانه أثبت فى هذه الآيات كتابا واحدا سمّاه فى موضع بالكتاب المبين و فى آخر بأم الكتاب و فى آخر بالكتاب الحفيظ و الكتاب المكنون و الكتاب المسطور و اللوح المحفوظ ثم قال تعالى:

كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ و قال سبحانه: كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ كِتابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ الآيات، فأثبت سبحانه كتابا للسعاده و كتابا آخر للشقاوه ثم قال تعالى: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ و قال تعالى: كُلُّ أُمَّةٍ

تُدْعى إِلى كِتابِهَا الآيه، فأثبت لكل أمه كتابا على حده ثم قال تعالى: وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِى عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً الآيه، فأثبت لكل إنسان كتابا على حده ثم قال سبحانه: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و قال تعالى: لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ الآيه، فأثبت لكل موجود من الموجودات كتابا واحدا بشخصه ثم قال سبحانه:

هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ الآيه، فأثبت ان أعمالهم بنحو الاستنساخ من أم الكتاب و أن سائر الكتب فروع مأخوذه منه و هذا هو تنزل الموجودات من مرحله الغيب إلى حيز الشهاده فهذا حديث الكتب و الألواح.

ثم أن الله سبحانه أفاد بذلك لنا أن بينه سبحانه و بين الوجودات أمرا سبيله سبيل الكتاب يكتبه الملك منّا ليكون مأخذ الصدور أحكام مملكته و برنامجا لتفصيل إجراءاته فى مقام العمل فهناك ما يجرى مجرى المداد و القلم و الكتاب و لم يرد فى القرآن ذكر من المداد و القلم غير قوله تعالى: ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ على ما يفسره بعض الروايات و قوله تعالى: الَّذِى عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ الآيه.

و لعل ذلك لشده طريقيه المداد و القلم فى المطالب كما هو المعمول أيضا فإن الذكر إنّما يقع على الكتاب دون القلم و المداد و أما ذكر الكتاب فكثير كما لا يخفى و هو موجود واحد منبع لفيضان الفيوضات فهو ملك بلا شك و كيف لا و هو مصدر الفيوضات و منشأ الخيرات و البركات و الإدراكات فهو دراك فعال فهو حى فهو ملك إذ هو الموجود الحى العالم الفعال الذى يتوسط بين الحق و الخلق و إن كان كل ماله فلمبدعه تعالى.

أقول و الأخبار أيضا تبين هذا البيان و تفسرها على هذه الاعتبارات.

و قد ظهر من روايه حنان السابقه أن هذه أمثال ضربت للناس و ما يعقلها إلّا العالمون و الإشاره إلى هذا المعنى كثيره فى الكتاب و السنه.

و فى الاحتجاج عن هشام بن الحكم أنّ الزنـديق سأل أبا عبد الله (عليه السّلام) فقال: أو ليس توزن الأعمال؟ قال: لا إن الأعمال ليست بأجسام و إنّما هى صفه ما عملوا و إنما يحتاج إلى وزن الشى ء من جهل عدد الأشياء و لا يعرف ثقلها و خفتها و ان الله لا يخفى عليه شى ء. قال: فما معنى الميزان؟ قال: العدل.

الحديث.

و هذه الروايه تعطى ميزانا كليّا و إن ما ورد عنهم فى أمثال ذلک بأنّه لإتمام الحجه جواب مطابق لظواهر المعارف و أمّا ممثلات هـذه الأمثـال فلهـا معـان تحت هـذه المعـانى غير أن السـنخيه اللازمه بين المثل و الممثل لا بـد من وجودها و على أى حال فإذا رجعنا إلى ما عندنا من الأمور وجدنا أن المداد و القلم و اللوح معتبره عندنا لحفظ الإشاره إلى الأعيان الخارجيه فى النفس.

و بعباره مجازيه مراتب الوجود عنـد الناس ثلاث: الوجود الخارجى، و الوجود الـذهنى، و الوجود الكتبى، و كل من هذه الثلاث يحكى عمّا قبله و الحـوادث المكتوبه موجوده فى مقـام الإجمـال فى القلم و فى مقـام التفصـيل فى اللوح و بنظر أدق من ذلک الإجمال و التفصـيل كلاهما فى المداد و القلم حافظ لإجماله مفيض لتفصيله هذا فإذا ثبت فى الوجود مداد و قلم و لوح مسطور فيه نظام الوجود كان القلم مرتبه من مراتب الوجود موجودا فيها الموجودات بنحو الإجمال

و البساطه مفيضا للتفصيل و كان اللوح مرتبه أخرى موجودا فيها تفاصيل الموجودات و كان المداد مرتبه ثابتا فيها الإجمال و التفصيل معا و هو الوجود المنبسط على ما دون الأسماء.

و هذه المراتب حيث انها مجرده الوجود أزيد من نوع واحد فيها فمعها الحياه و العلم على ما تقرر فى محله فإذا لوحظت المراتب كانت متحده اتحادا ما بالعرش و إذا لوحظت الحدود و الماهيات كانت أملاكا ثلاثه.

و إلى المعنى الأول يشير ما فى تفسير القمّى فى قوله تعالى:

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ قال (عليه السّلام): اللوح المحفوظ له طرفان طرف على العرش و طرف على جبهه إسرافيل.

الخبر و ما سيأتى فى روايه الأقصر.

و يدل على المعنى الثانى ما فى تفسير القمّى مسندا عن هشام عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: أول ما خلق الله القلم فقال له اكتب فكتب ما كان و ما هو كائن إلى يوم القيامه.

أقول و هذا المعنى مروى بطرق العامه أيضا و فى معانى الأخبار مسندا عن إبراهيم الكرخى قال: سألت جعفر بن محمد عن اللوح و القلم فقال: هما ملكان.

و فيه أيضا مسندا عن سفيان عن أبى عبد الله (عليه السّلام) عن ن، فقال: هو نهر فى الجنه قال الله عزّ و جلّ: اجمد فجمد فصار مدادا، ثم قال عزّ و جلّ للقلم: اكتب فسطر القلم فى اللوح المحفوظ ما كان و ما هو كائن إلى يوم القيامه فالمداد مداد من نور و القلم قلم من نور و اللوح لوح من نور. قال سفيان: فقلت له:

يا ابن رسول الله بيّن لى أمر اللوح و القلم و المداد فضل بيان و علّمنى مما علمك الله، فقال: يا بن سعيد لو لا أنّك أهل للجواب ما

أجبتک فنون ملک یؤدی إلی القلم و هو ملک و القلم یؤدی إلی اللوح و هو ملک و اللوح یؤدی إلی إسرافیل و إسرافیل یؤدی إلی میکائیل و میکائیل یؤدی إلی جبرئیل و جبرئیل یؤدی إلی الأنبیاء و الرسل.

قال: ثم قال لی قم یا سفیان فلا آمن علیک.

و فی تفسیر القمّی عن أبیه عن ابن أبی عمیر عن عبد الرحیم الأقصر عن أبی عبد الله (علیه السّلام) قال: سألته عن ن و القلم قال: إن الله خلق القلم من شجره فی الجنه یقال لها الخلد ثم قال:

لنهر فی الجنه کن مدادا فجمد النهر و کان أشد بیاضا من الثلج و أحلی من الشهد ثم قال: للقلم اکتب قال یا ربّ ما أکتب قال اکتب ما کان و ما هو کائن إلی یوم القیامه فکتب القلم فی رقّ أشد بیاضا من الفضه و أصفی من الیاقوت ثم طواه فجعله فی رکن العرش ثم ختم علی فم القلم فلم ینطق بعد و لا ینطق أبدا فهو الکتاب المکنون الذی منه النسخ کلّها أو لستم عربا فکیف لا تعرفون معنی الکلام و أحدکم یقول لصاحبه انسخ ذلک الکتاب أ و لیس إنّما ینسخ من کتاب آخر من الاصل و هو قوله إنّا کنّا نستنسخ ما کنتم تعملون. الحدیث.

أقول و روی هذا المعنی فی تفسیر العیاشی و العلل و معانی الأخبار قوله: «خلق القلم من شجره فی الجنه» یستدعی سبق الجنه علی خلق القلم و قد مرّت الروایه أن القلم أول مخلوق و لا منافاه بناء علی ما یعرفه أهله أن من مراتب الجنه ما لا یطلق علیه لفظ الخلق و قریب منه قوله (صلّی اللّه علیه و آله): أول ما خلق الله نور نبیک یا جابر. ما ما ورد إن طینتهم مأخوذه من الجنه و الناس فی غفله عن هذا المعنی.(۱)

۱- و إن کانت الطینه أدنی مرتبتها من النور منه.

و مقتضى الروايه ان المداد أما مع القلم و أما قبله و لم نجد روايه تدل على أن أول ما خلق الله المداد غير ما فى الخصال عن الباقر (عليه السّلام) قال: إنّ لرسول اللّه (صلّى اللّه عليه و آله) عشر أسماء خمسه فى القرآن و خمسه ليست فى القرآن فأما التى فى القرآن محمد و أحمد و عبد الله و يس و ن الحديث زمع ما فى الخبر المشهور أول ما خلق الله نور نبيك يا جابر هذا.

و يمكن بيان وجه لفظى له و هو أن المعتبر فى الوساطه عند الناس القلم و اللوح فأما المداد فهو فإن فيها منقول عنه غير منظور إليه استقلالا و قد مرّ هذا الوجه فافهم.

و قوله: «فى رقّ أشدّ بياضا من الثلج» تعبير عن اللوح و الرق الجلد و قد مرّ تعبير آخر عنه فى روايه سفيان بأنه لوح من نور و له تعبير آخر فى حديث القمّى فى نزول اسرافيل على رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله) قال جبرئيل إن هذا اسرافيل و هو حاجب الربّ و أقرب خلق الله منه و اللوح بين عينيه من ياقوته حمراء الحديث.

و قد اختلف التعبير عن القلم أيضا تاره بأنه من شجره الخلد فى الجنه و تاره بأنه قلم من نور و عن المداد تاره بأنّه نهر فى الجنه أشدّ بياضا من الثلج و أحلى من الشهد و تاره بأنه مداد من نور و عن الجميع بأن المداد و اللوح و القلم أملاك ثلاثه و لعمرى هذا الاختلاف فى التعبير و أمثاله من أوضح الدليل على أنّها أمثال مضروبه بحسب اختلاف الجهات أو الأفهام فهب أن هذه صنائع لفظيه و تشبيهات شعريه ارتكبها أئمه الإسلام لتزيين اللفظ بتسميه أشياء باللوح و القلم و المداد و الكتاب و الميزان و أمثال ذلك فما معنى تذييله بأنه كان أشد بياضا من الثلج و أحلى من الشهد و نحو ذلك فهل هذا إلّا أنّها

أمثال مضروبه و أستار دونها أسرار و الله الهادی.

و قوله (علیه السّلام): «ثم طواه فجعله فی رکن» إشاره إلی اتحاده بالعرش کما مرّ فی حدیث القمّی.

و قوله (علیه السّلام): «ثم ختم علی فم القلم» إشاره إلی حتمیه القضاء المکتوب فیه کما فی التوحید و تفسیر القمّی عن النبی (صلّی اللّه علیه و آله) قال: سبق العلم و جف القلم و مضی القضاء و تمّ القدر بتحقیق الکتاب و تصدیق الرسل و بالسعاده من الله لمن آمن و اتقی و بالشقاء لمن کذب و کفر الحدیث و لا منافاه بین کون هذا النظام فی مرتبه من مراتب وجوده محتوما غیر قابل للتغیر و فی مرتبه آخر قابلا له فإن الإجمال و قبول التغیر من لوازم مرتبه القوه و الإمکان من الاستعدادات المتفرقه و أمّا المراتب العلیا فمقدسه عن شوب القوه و الإمکان و إلی الله الرجعی.

و قوله (علیه السّلام) «أ و لستم عربا» إشاره إلی تنزل وجود الأعمال من مراتب الغیب إلی مراتب الشهاده فإن الظاهر من الأخبار أن أعمال بنی آدم الواقعه تنسخ أولا عن اللوح المحفوظ فیجی ء به الملکان إلی هذا العالم ثم یصعدان به إلی اللوح فیقابل به.

ففی کتاب سعد السعود فی روایه أنهما إذا أرادا النزول صباحا و مساء ینسخ لهما إسرافیل عمل العبد من الوح المحفوظ فیعطیهما ذلک فإذا صعدا صباحا و مساء بدیوان العبد قابله إسرافیل بالنسخ التی انتسخ لهما حتی یظهر أنّه کان کما نسخ منه. الخبر.

و فی الوسائط من الملائکه الکتاب بین إسرافیل و الملکین أخبار أخر منها ما فی کتاب محاسبه النفس لابن طاوس مسندا عن أمیر المؤمنین (علیه السّلام) فی حدیث البیت المعمور فیه کتّاب أهل

الجنه عن يمين الباب يكتبون أعمال أهل الجنه و كتّاب أهل النار عن يسار الباب يكتبون أعمال أهل النار بأقلام سود. الخبر.

و فى المحاسن و العلل مسندا عن حبيب السجستانى قال: قال أبو جعفر (عليه السّلام): «إنّما سمّيت سدره المنتهى لأن أعمال أهل الأرض تصعد بها الملائكه الحفظه إلى محل السدره، قال:

و الحفظه الكرام البرره دون السدره يكتبون ما يرفعه إليهم الملائكه من أعمال العباد فى الأرض فينتهى بها إلى محل السدره» الخبر.

و فى تفسير القمّى عن الباقر (عليه السّلام) قال: السجّين الأرض السابعه و علّيون السماء السابعه. الخبر.

أقول: و هذه الأخبار بظاهرها مختصه بكتّاب أعمال بنى آدم و يدل على الأعم من ذلك ما فى تفسير القمّى مسندا عن حماد عن أبى عبد الله (عليه السّلام) أنّه سأل الملائكه أكثر أم بنو آدم؟ فقال (عليه السّلام): و الذى نفسى بيده لملائكه الله فى السموات أكثر من عدد التراب فى الأرض و ما فى السماء موضع قدم إلّا و فيها ملك يسبحه و يقدسه و لا فى الأرض شجر و لا مدر إلّا و فيها ملك موكل بها يأتى الله كل يوم بعملها و الله أعلم بها. الخبر.

أقول و الإحاطه بما قدمنا من الأصول يغنى عن الإطاله فى بيانها على أن البناء على إيثار الاختصار.

ثم اعلم أن الأخبار تكاثرت فى ثبوت المحو و الإثبات فى الحوادث الخارجيه و هو البداء و قد نطق به القرآن قال تعالى:

يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ الآيه، و هذا يوجب ثبوت ألواح و كتب أخرى بعد اللوح المحفوظ يتطرق إليها التغير و حيث أن الوجود لا ينقلب عمّا هو عليه بالضروره فالمكتوب فى هذه

الألواح من الحوادث وجوداتها الناقصه التى فى ضـمن مقتضـياتها فيوجب ذلك إجمالا و احتمالا لا يتعين وجوداتها التامه فيها و هـذا الإجمـال غير الإجمال الـذى سبق فى المـداد و القلم فإنّه فيهما بمعنى بساطه الوجود و شـدّه صـرافتها بخلاف ما هاهنا فإنّه بواسـطه شوب المـاده و الاسـتعداد بوجه و منه يعلم أن هـذه الأـلواح ماديه طبيعيه و أمّا المثاليه و المجرده منها فينبغى أن يتصور على ما صورناه فى رساله أفعال الله. هذا:

و مثل هذا المحو و الإثبات ثابت فى كتب الأعمال بالكتاب و السـنه كمحو السيئه و إثبات الحسنه و حبط الأعمال بواسطه بعض الذنوب و الخطايا و المغفره و الشفاعه و الله أعلم.

و أمّـا الكلاـم فى السـموات و الأـرض فالكتـاب و السـنه مملـوّان من ذكرهمـا أقـول و المحصـل من ذلـك أن فى الوجود سـبع سمـاوات، و أن السـماء الـدنيا هى التى فيهـا هـذه النجوم و الكواكب المحسوسه و هى تسـبح فيهـا و المجره شـرجها كأنّها عروه كيس تجمع رأسـها، و أن هذا الجو مكفوف مجتمع، و أن فى الوجود سـبع أرضين مخصوصه فى الكتاب العزيز بالذكر فى قوله تعـالى: وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَ أحـدها أرضـنا و نحن من الأرض و هى فى الجو و هى مـدحيه مبسوطه ليست بالموجوده دفعه و لها حركه ما، و أن فى الوجود عوالم كثيره لا تحصى قد انقرض منها عدد كثير و عدد كثير منها باق بعد.

هذا هو الذى يتحصل من الكتاب و السـنه للذهن الخالى الغير المتقلد بالتقليد قال الله تعالى: الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً و قال تعالى: إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَهٍ الْكَواكِبِ و قال تعالى:

وَ كُلٌّ فِی فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.

و فى كتاب الاحتجاج و غيره عن أمير المؤمنين (عليه السّلام)

و قد سئل عن المجره، قال: شرج السماء. الخبر.

و فى النهج قال (عليه السّلام): اللهم ربّ السقف المرفوع و الجو المكفوف الذى جعلته مفيضا لليل و النهار و مجرى للشمس و القمر و مختلفا للنجوم السياره. و قال تعالى: الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَ و قال تعالى:

وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها و قال تعالى: وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فِیها رَواسِیَ و قال تعالى: وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ و قال تعالى: هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَ إِلَیْهِ النُّشُورُ إلى أن قال: أَ وَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صافَّاتٍ وَ یَقْبِضْنَ ما یُمْسِکُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمنُ الآیه.

و قد نطقت الأخبار أن لله عوالم كثيره فيها خلائق كثيرون مكلفون و أن الله خلق ألف ألف عالم و ألف ألف آدم أنتم فى آخرهم و غير ذلک مما يخرجنا استقصاءها إلى الإطناب.

أقول: و أما أن غير السماء الدنيا و الأرض من بقيه السموات و الأرضين ما هى فى حقيقتها فلا يظهر تمام الظهور.

و الذى ينبغى أن يقال هو أنه تواترت النصوص كتابا و سنه أن هذه السموات السبع مملوءه من الملائكه و أن منهم سدنه لأبوابها و منهم حفظه لها و منهم ملائكه متعبده متنسكه راكعه أو ساجده أو قائمه أو والهه و منهم سياره تنزل بالأمر الإلهى أو تعرج بالأخبار و الكتب أو تصعد بالألواح و الأعمال سماء سماء إلى ما فوق السماء السابعه و هناک سدره المنتهى تنتهى إليها أعمال بنى آدم و عندها جنّه المأوى و بحار الأنوار و الحجب و أن من الملائكه من رأسه تحت العرش و رجلاه فى

تخوم الأرض السابعه و أن من أرواح الأنبياء و الأولياء من هو ساكن فی السماء إلی غیر ذلک.

و إذ سیجی ء أن هذه کلّها موجودات غیر مادیه بل هی بین أجسام لطیفه مفارقه للماده مثالیه أو جواهر مجرده تجردا تاما فحینئذ حقیقه الأمر علی أحد وجهین:

أمّا أن یکون تمکنهم فی هذه الأماکن کتمکن نار البرزخ فی البرهوت و جنه البرزخ فی وادی السلام و بین قبر النبی و منبره و مثل کون القبر روضه من ریاض الجنه أو حفره من حفر النیران و هو وجود أمر فی باطن أمر.

و أما أن تکون هذه السموات أمورا برزخیه کما یظهر من أخبار أخر.

لکن ظاهر الأخبار أن فی عالمنا المادی أرضون و سماوات مادیه و علی کلا التقدیرین یثبت سماء و أرض من غیر ماده.

و مما هو ظاهر الدلاله علی ذلک ما فی کتاب الغارات بإسناده عن ابن نباته قال: سئل أمیر المؤمنین (علیه السّلام) کم ما بین السماء و الأرض؟ قال (علیه السّلام): مد البصر و دعوه المظلوم.

الخبر.

و روی مثله بسند آخر و فی آخره: لا نقول غیر ذلک.

و الجمع بین الحکمین مع کون أحدهما حکم المادی و الآخر حکم غیر المادی من جهه اتحادهما فی الحقیقه و کون النسبه بینهما نسبه الظاهر و الباطن و هذا کثیر فی الأخبار الحاکیه عن شئون السماء و غیرها کالجنه و النار و قال تعالی: وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ و ما فی علل الشرائع فی حدیث عن الصادق (علیه السّلام) فهکذا الإنسان خلق من شان الدنیا و شان الآخره فإذا جمع

الله بينهما صارت حياته فى الأرض لأنه نزل من شان السماء إلى الدنيا فإذا فرّق الله بينهما صارت تلك الفرقه الموت تردّ شان الأخرى إلى السماء فالحياه فى الأرض و الموت فى السماء و ذلك أنّه يفرق بين الأرواح و الجسد فردّت الروح و النور إلى القدس الاولى و ترك الجسد لأنّه من شأن الدنيا. الحديث.

فيظهر مما مرّ أنّه كما أن فى عالمنا المادى أرضا و سماء كذلك فوق هذا العالم سماء و هى التى تعرج إليها الأرواح الطيبه السعيده و تتنعم فيها و هى جنه البرزخ و أرض و هى التى تهبط إليها الأرواح الخبيثه الشقيه و تتعذب فيها و هى نار البرزخ و الأرواح فى هاتين حتى تفنى بفناء المثال و تقوم الناس لربّ العالمين. هذا:

و من هنا أنّك إذا راجعت الأخبار التى فيها أن الملائكه بعد قبض أرواح السعداء يعرجون بها إلى السماء إلى الله سبحانه ثم يؤمر بها إلى الجنه لا يوجد فيها ما يحكى عن أنها يهبط بها إلى الأرض ثم تدخل الجنه مع أن جنه البرزخ بمقتضى الأخبار فى الأرض و فى القبر.

و يشهد لما مرّ أيضا ما فى البصائر مسندا عن جابر عن أبى جعفر (عليه السّلام) قال: سألته عن قول الله عزّ و جلّ:

وَ كَذٰلِكَ نُرِى إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قال: فكنت مطرقا إلى الأرض فرفع يده إلى فوق ثم قال لى: ارفع رأسك فرفعت رأسى فنظرت إلى السقف قد انفجر حتى خلص بصرى إلى نور ساطع حار بصرى دونه قال: ثم قال لى: رأى إبراهيم ملكوت السموات و الأرض هكذا. الخبر.

و ما عن الصادق (عليه السّلام) قال: إذا كان ليله القدر نزلت الملائكه و الروح إلى السماء الدنيا فيكتبون ما يكون من قضاء

الله فی تلک السنه. الحدیث. مع ما ورد أن الروح بعد ما نزل إلی الأرض مسددا لرسول الله (صلّی اللّه علیه و آله) لم یعرج بعد و هو مع أهل البیت یسددهم. الخبر.

و یظهر منهما أن إحاطه السماء الأولی بالأرض من قبیل إحاطه الباطن بالظاهر لا کما یقولون من إحاطه الفلک.

و أما الکلام فی الملائکه فوجودهم من ضروریات الإسلام و یمکن أن یقال أن الأمر کذلک فی الجمله فی سائر الملل و قد استفاضت الأخبار بأنهم أکثر خلق الله أصنافا و أفرادا و استقصاء أصنافهم تفصیلا خارج عن العهده لکن یجمعهم أقسام ثلاث:

القسم الأول الملائکه المهیمون و هم الوالهون فی عظمه الله سبحانه لا یشعرون بشی ء و لا بأنفسهم.

ففی البصائر عن أبی عبد الله (علیه السّلام) قال:

الکروبیین قوم من شیعتنا من الخلق الأول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم علی أهل الأرض لکفاهم ثم قال (علیه السّلام): أن موسی لما سأل ربّه ما سأل أمر واحدا من الکروبیین فتجلی للجبل فجعله دکّا. الحدیث.

و أنت بعد التدبر فی قوله: فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ الآیه و الروایات التی فی موردها تقضی بأن هذه الملائکه فانون فی الله سبحانه لا یشعرون بغیره و لیس لهم إلّا الله سبحانه.

و قوله (علیه السّلام): «جعلهم الله خلف العرش» یومی إلیه فإن العرش هو عالم التدبیر و القضاء و القدر إلیه ینتهی التفاصیل و الأحکام فلا أثر خلفه من ذلک البته.

و فی الخبر أیضا أن العالین قوم من الملائکه لا یتلفتون إلی غیر

الله و لم يؤمروا بالسجود لآدم و لم يشعروا أن الله خلق العالم و لا آدم.

القسم الثانى الملائكه المتعبدون المتنسكون ففى النهج فى خطبه له (عليه السّلام): ثم فتق ما بين السموات العلى فملأهن أطوارا من ملائكته منهم سجود لا يركعون و ركوع لا ينتصبون و صافون لا يتزايلون و مسبحون لا يسأمون لا يغشاهم نوم العيون و لا سهو العقول و لا فتره الأبدان و لا غفله النسيان. الخطبه و هذا المعنى مروى مستفيضا.

القسم الثالث الملائكه العماله الموكلون بالعالم من حمله العرش و الكرسى و الموكلين بالسماوات و الشمس و القمر و النجوم و الليل و النهار و الجو و السحاب و الأمطار و الرعد و البرق و الصواعق و الشهب و الرياح و الأرض و العناصر و البحار و الجبال و الأوديه و النبات و الحيوان و الإنسان و الأعمال و الأزمان و الأمكنه و الحياه و الرزق و الموت و البرزخ و الحشر و الجنه و النار و غير ذلك حتى يظهر من بعض الأخبار عموم وساطتها لجميع جزئيات جهات العالم من الذوات و الأعيان و آثارها و قد تقدم بعضها فى الكلام على اللوح و القلم.

و هذا القسم بنفسه طبقات مختلفه من آمر و مأمور و رئيس و مرءوس فى كل عمل موكل به و منهم جبرائيل و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل.

و اعلم أن أصناف الملائكه كلّهم معصومون بنص القرآن و تواتر الأخبار غير ما فى بعض أخبار قصه هاروت و ماروت و قد ردّه أخبار أخر و ما فى خبر واحد عامّى من قصه دردائيل و فى آخر من قصه فطرس و هى على أنّها آحاد مجمله.

و الغرض فى المقام بيان أن هذه الأصناف موجودات مفارقه

للماده بین مثالی و مجرد تام و البرهان المذکور فی أول الرساله یثبت هاهنا أن لکل من موجودات عالمنا المادی مرتبه من المثال و مرتبه من العقل هما فی طوله و هو المطلوب و فی الآیات و الأخبار شواهد علی ذلک.

منها قوله تعالی: قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ بِإِذْنِ اللَّهِ و قوله تعالی: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ و قوله تعالی: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری.

و من المعلوم أن هذا القلب لیس المراد به اللحم الصنوبری المعلق عن یسار المعده بل هو الذی یفهم و یعقل و هو النفس فنزوله علی القلب لا یستقیم إلّا مع کون وجود النازل مجردا فی الجمله کوجود المعنی.

و قوله تعالی: وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا یُنْظَرُونَ وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ الآیه و مثلها آیات أخر إذ ظاهرها أن إنزال الملک بلباسه الملکی و وجوده الملکوتی ملازم لقضاء الأمر و عدم الأنظار و دخول الناس فی نشأه ما بعد الموت حتی یتسانخوا و یتجانسوا مع الملائکه و تلک نشأه مفارقه للماده فوجود الملائکه منها فهی مفارقه.

و منها ما ورد فی الأرواح ففی البصائر مسندا عن الحلبی عن الصادق (علیه السّلام) فی قوله تعالی: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی قال: إن الله تبارک و تعالی أحد صمد و الصمد الذی لیس له جوف و إنّما الروح خلق من خلقه له بصر و قوه و تأیید یجعله الله فی قلوب الرسل و المؤمنین.

و فیه مسندا عن الحسن بن إبراهیم عن الصادق (علیه

السّـلام) قال: سألته عن علم العالم، فقال: إن فى الأنبياء و الأوصياء خمسه أرواح روح البدن و روح القدس و روح القوه و روح الشهوه و روح الإيمان و فى المؤمنين أربعه أرواح إنما فقدوا روح القدس، روح البدن و روح القوه و روح الشهوه و روح الإيمان و فى الكفار ثلاثه أرواح روح البدن و روح القوه و روح الشهوه. ثم قال: و روح الإيمان يلازم الجسد ما لم يعمل بكبيره فإذا عمل بكبيره فارقه الروح و روح القدس من سكن فيه فإنه لا يعمل بكبيره أبدا.

و فى الكافى مسندا عن أبى بصير عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: إن للقلب أذنين فإذا همّ العبد بذنب قال له روح الإيمان لا تفعل و قال له الشيطان افعل و إذا كان على بطنها نزع منه روح الإيمان. الحديث. يشير (عليه السّلام) إلى الزنا.

و فى الكافى مسندا عن حمّاد عن أبى عبد الله (عليه السّـلام) قال: ما من قلب إلّا و له إذنان على إحداهما ملك مرشد و على الأخرى شيطان مفتن هذا يأمره و هذا يزجره الشيطان يأمره بالمعاصى و الملك يزجره عنها و ذلك قول الله عزّ و جلّ: عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ الحديث.

قوله (عليه السّـلام): «و ذلك قول الله عزّ و جلّ» يظهر منه أن مراده تعالى من قعودهما عن اليمين و الشمال قعودهما عن يمين القلب و شماله أى النفس و سعادته و شقاوته و كونه ذا اذنين باعتبار سمعه و طاعته لآمر الخير و آمر الشر.

و قوله (عليه السّـلام) فى خبر أبى بصير: «نزع منه» و نظير هذه العباره فى انتزاع روح الإيمان وارد فى الأخبار كثيرا يلوح منه أن لها اتحادا ما بالنفس فهى مقومات لجهات النفس.

و يظهر من ضم الخبرين الأخيرين أن روح الإيمان مع ملك و يدل عليه ما في الكافي و تفسير العياشي عن الصادق (عليه السّلام): ما من مؤمن إلّا و لقلبه اذنان في جوفه اذن ينفث فيها الوسواس الخناس و اذن ينفث فيها الملك فيؤيد الله المؤمن بالملك فذلك قوله تعالى: وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ الخبر.

و كذا ما في الأخبار الكثيره أن روح القدس ملك و ربما أيّد المؤمن.

و بالجمله فمن المعلوم أن ليس في قلوبنا حين الهم بالحسنه أو السيئه إلّا خطرات تخطر و هي كلام نفسي لنا و هي بعينها كلام ملك أو شيطان و الكلام واحد بعينه فمتكلمه واحد بعينه فلو كان الملك الذي يكلمنا أمرا ماديا لكان اللازم اتحاد الاثنين و هو محال فليس إلّا أنه موجود مثالي و لا يلزم من ذلك الاتحاد المستحيل لكون أحدهما في طول الآخر فافهم و هذا الوجه ناهض في مثاليه الشيطان المفتن أيضا.

و منها ما ورد مستفيضا في أخبار البرزخ من وجود ملائكه موكله بروح الإنسان بعد موته في البرزخ كمنكر و نكير و مبشر و بشير و ملائكه جنته و ناره و الصاعدين بروحه و حيث أن البرزخ مثال فهي مثاليه.

و منها الأخبار الوارده في غريب خلقهم و عجيب شأنهم ففي نهج البلاغه في خطبه له (عليه السّلام) في الملائكه: و منهم الثابته في الأرضين السفلى أقدامهم و المارقه من السماء العليا أعناقهم و الخارجه من الأقطار أركانهم و المناسبه لقوائم العرش أكتافهم.

الخطبه.

و في تفسير القمّي مسندا عن جابر عن أبي جعفر (عليه

السّلام) قال: كان بينا رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله) جالسا و عنده جبرئيل إذ حانت من جبرئيل قبل السماء فانتقع لونه حتى صار كأنّه كركم ثم لاذ برسول الله (صلّى اللّه عليه و آله) فنظر رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله) إلى حيث نظر جبرئيل فإذا شى ء قد ملأ بين الخافقين مقبلا حتى كان كقاب من الأرض إلى أن قال: قال- يعنى جبرئيل-: يعنى جبرئيل هذا اسرافيل حاجب الرب. الخبر.

و فى التوحيد عن الصادق (عليه السّلام) أنّه سئل عن قوله تعالى: لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى فقال: رأى جبرئيل على ساقه الدر مثل القطر على البقل له ستمائه جناح قد ملأ ما بين السماء و الأرض. الحديث.

و الروايات وردت أكثر من أن تحصى فى نزولهم و اختلافهم و أن منهم سكنه الهواء و الأرض و الأماكن و المقدسه آلافا آلافا و أنهم ينزلون مع قطرات الأمطار و مع كل شخص و كل عمل و فى ليله القدر ألوف من الملائكه لا يحصى عددهم إلّا الله سبحانه.

و مساق هذه الأخبار و الآثار يأبى أن نقول أن لاختلاف موجودات عالمنا و تقلباتها و انقلاباتها تأثيرا فيهم فلا يوطئون بالأقدام و لا يضغطون و لا تخرق حركات الأجسام أبدانهم مع أنهم قد ملئوا الفضاء و السطح مع أن الضروره تقضى بالمزاحمه بين الماديات و الجسمانيات و لا يبصرون و لا يلمسون و لا يحس بهم و لا غير ذلك من أحكام الماديات فليسوا بالأجسام الماديه و إنما للماديات نسبه إليهم.

هذا:

و ما ربّما يقال أن الله سبحانه قادر أن يصرف الماديات عنها فلا تحس بها و لا تزاحمها و يجعل القوه على رؤيتهم و الارتباط بهم فى بعض أشخاص الإنسان كالأنبياء (عليهم السّلام) فيختصّون برؤيتهم

و كلامهم مثلا فكلام يشبه بظاهره كلام المسلّمين من المسلمين و بباطنه يهدم أساس الدين إذ لو جاز مثل هذا الخطأ العظيم فى الحس لم يثبت لنا نبىّ و لا كتاب و لا شرع و لا إعجاز و لحقنا بالسوفسطائيه و لم يثبت توحيد حتى تصل النوبه إلى الكلام فى الملائكه على أن الضروره تدفعه.

و ما أثبتنا فى محله من الخطأ فى الحس إنّما هو الخطأ فى الحكم الـذى معه لا فى المحسوس الحاصل عند الحس فما نراه من صغر النجوم مثلا فالذى عند الحس من نقطه بيضاء هو هذا القدر و هو ضرورى بديهى و الخطأ إنما هو فى حكمنا أن النجم فى نفسه على هذا المقدار من الحجم على ما يثبته أحكام الزوايا المثلثيه من حجمها.

و منها الأخبار الكثيره الوارده فى عصمتهم الذاتيّه و قد قال تعالى: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و قال تعالى: فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّکَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ الآيه، فمن المعلوم أن لو كانت فيهم ماده و هى حامله للقوه و الإمكان و أفعالهم صادره عن علم كان ذلک منهم اختياريا متساوى الوجود و العدم كالإنسان و لم يكونوا مجبولين على الطاعه و لاستوجبوا بالطاعه مزيد الثواب مع أن العماله منهم عماله إلى أبد الآبدين من قبل و فى الدنيا و الآخره و فى الجنه و النار.

و منها ما ورد أن طعامهم التسبيح و شرابهم التهليل أى أن قوام وجودهم الخارجى بالتوحيد و التنزيه و أما الحمد و التشبيه فلم يرد فيه نص غير ما فى قوله تعالى: وَ الْمَلائِکَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ الآيه، و لم يرد و يحمدون و وجهه واضح عند العارف بالحقائق.

و فى روايه أخرى فى العلل لمحمد بن على بن إبراهيم سئل أبو

عبد الله (علیه السّلام) عن الملائکه یأکلون و یشربون و ینکحون؟

قال: لا إنهم یعیشون بنسیم العرش. فقیل له: فما العله فی نومهم؟ فقال (علیه السّلام). فرقا بینهم و بین الله عزّ و جلّ لأن الذی لا تأخذه سنه و لا نوم هو الله. الخبر.

و حدیث نومهم وارد فی أحادیث أخر منها ما فی إکمال الدین مسندا عن داود بن فرقد فی حدیث حدثه بعض أصحابه عن الصادق (علیه السّلام) فقال (علیه السّلام): ما من حی إلّا و هو ینام خلا الله وحده عزّ و جلّ و الملائکه ینامون. فقلت: یقول الله:

یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُونَ قال: أنفاسهم تسبیح.

الخبر.

و قد مرّ فی أول الکلام قول علی (علیه السّلام): لا یغشاهم نوم العیون. الخطبه، فلو صحّت هذه الأخبار کان المراد من نومهم ما هو مثل قوله (علیه السّلام) الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا و ما ورد مستفیضا فی أخبار البرزخ کما فی الکافی مسندا عن سالم عن أبی عبد الله (علیه السّلام) فی حدیث: ثم تؤخذ روحه فتوضع فی الجنه حیث رأی منزله ثم یقال له نم قریر العین فلا تزال نفحه من الجنه تصیب جسده یجد لذتها و طیبها حتی یبعث. الحدیث.

و جمله المعنی أن نسبه جنه الآخره إلی البرزخ و کذلک نسبه البرزخ إلی الدنیا کنسبه الیقظه إلی النوم و کذا فی الملائکه نوم غیر نوم العیون و غفله العقول نسبته إلی ما علیه الحق سبحانه نسبه النوم إلی الیقظه فمن فقد شیئا فقد نام عنه و الحاصل أن تعیشهم بنسیم العرش و هو التسبیح و التهلیل و قد عرفت أن العرش ما هو إنما هو مشاهده التوحید و التنزیه فبه قوام وجودهم فحجاب الماده لیس مضروبا دونهم.

و فی کتاب الدرر و الغرر للآمدی عن المناقب: و سئل یعنی علیّا (علیه السّلام) عن العالم العلوی فقال: صور عاریه من المواد خالیه عن القوه و الاستعداد تجلی لها فاشرقت و طالعها فتلألأت و ألقی فی هویتها مثاله فأظهر عنها أفعاله. الحدیث. و هاهنا مباحث أخر ربما تعرضنا لبعضها فی الکلام علی الشیطان علی حسب ما یسوغه المجال.

و أما الکلام فی الشیطان فهو أیضا من ضروریات هذا الدین بل سائر الملل و قد تواترت الآثار و تکرر فی القرآن إثبات خصوصیات عجیبه لهذا المخلوق و الکلام الجامع فیه أن نقول کما أن الإسلام یثبت وراء الحس موجودات کثیره موکله بجمیع جهات العالم تدعوا إلی الخیرات و تهدی إلی الحسنات و تفیض البرکات و سمتها الملائکه فالملک موجود غیر محسوس له مبدئیه ما للخیرات و الحسنات و البرکات کذلک یثبت وراء الحس موجودات أخری موکله بالإنسان و غیره تدعوا إلی الشرور و تهدی إلی کل معصیه و مخالفه یسمیها الشیطان و ذریته فالشیطان موجود غیر محسوس له مبدئیه ما للشرور و المعاصی.

أقول: إذا فرضنا معصیه ما فهی مخالفه و المخالفه لا تتحقق إلّا مع تصور موافقه فی محلها و إطاعه و الموافقه بالطاعه لا تکون بشباهه الفعل بالفعل بل بمطابقه الفعل لما یریده آمر بأمر مثلا و الأمر اللفظی إنما هو لإیصال الأمر إلی المأمور لا لموضوعیه له فی نفسه بالضروره. و لذا کان الأمر العقلی کالأمر اللفظی و الأمر أمر اعتباری اعتبر للتوصل إلی وجود فعل مراد من الغیر بالبعث و التحریک الاعتباری للمأمور إلی المأمور به و إراده الفعل لا تکون إلّا بمحبه تامه فالذی یصدر عن الفاعل المطیع إنما هو الذی یحبه الأمر من حیث أنّه

يحبه و إلّا لم يكن موافقه أى أن علم الفاعل فى إرادته الفعل إنّما تعلق بالفعل بما أن الآمر يحبه أى بمحبه الأمر مشاهـدا تعلقها بالفعل و وجودها فى الفعل و حيث أن العلم متحد بالمعلوم فمنشأ الفعل إراده الآمر التى عنـد الفعال فهذا الفعل إنما تحقق بفناء إراده الفاعل فى إراده الآمر و حيث أن الفعل أثر الفاعل و وجوده رابط غير مستقل بالنسبه إلى الذات فللذات وجود ما فى مرتبته ففناء الإراده فى الإراده يستلزم فناء ما للذات فى الذات فى هذه المرتبه فيختلف الفناء المذكور باختلاف الأفعال فهناك فناءات مختلفه بالنسبه إلى الأفعال المختلفه و الطاعات المتشتّته.

و مثـل البرهـان يثبت فى جانب المعصيه أن المعصـيه لا تتحقق إلّا بأنانيه بالنسـبه إلى ذات الأمر بوجه ما و هى خلاف الفناء أى الغفله عن ذات الأمر و توجه المأمور إلى ذات نفسه.

و حيث أن الكلام فى إطاعه الحق سبحانه و معصـيته و لا ذات موجوده بالاستقلال إلّا ذاته فالتوجه إلى ذات أخرى غير متصوره هناك بل هى الغفله عن أنه هو به لا عن هو البسيط فإنّه غير متحقق البته.

فقـد تحقق أن المعاصـى بجميع أنحائها لا تتحقق إلّا مع الغفله عن الحق سبحانه و دعوى الأنانيه و تختلف أقسام هـذه الـدعاوى باختلاف أقسام الأفعال التى هى معاص اختلافا شديـدا فهذا هو المتحقق فى مرتبتنا الطبيعيه و لها بالضـروره مثل فى مرتبه المثال نسـبتها فى الكليه و الجزئيه و المنشئيّه و التولد نسبه ما فى عالم الطبيعه بمقتضى ما مر من البرهان فى أول الرساله فهى موجودات متقـدمه عليهـا بوجه إحيـاء فى أنفسـها لها مبـدئيه ما بالنسـبه إلى ما فى عالم الطبيعه من ممثلاتها و هـذا الموجود غير المحسوس الذى هو مبدأ عام للمعاصى مع المبادى

الجزئیه التی لها هو الذی نسمیه بالشیطان و ذریته هذا ما سنح ببالی من البرهان علی وجوده و لم أجد مجال المراجعه إلی کتب القوم فما أدری هل سبقنی إلیه أحد أو جاء ببرهان غیر هذا و منه یتبین معانی عامه ما ورد فی خصوصیات وجوده و ذریته و حالاتهم و کیفیه وساوسهم و غیر ذلک.

و من البرهان یظهر وجه عدم سجدته لعنه الله لآدم لأنه غیر خاضع لذات الإنسان النوریه التی هی خلیفه الله فی أرضه لأن ذاته قائمه بالأنانیه و قد ورد فی الخبر: أن أول من قال أنا إبلیس و أنّه إنّما استحق اللعن بذلک قال تعالی: إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ الآیات. و یظهر مما مرّ أنه لعنه الله کما لم یسجد لآدم لم یسجد لذریته أیضا و شاهد ذلک قوله تعالی: وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِیسَ الآیه. و کما أنّه لم یسجد هو لعنه الله لم تسجد ذریته أیضا ففی نهج البلاغه فی خطبه له (علیه السّلام) فی صفه آدم (علیه السّلام):

و استادی الله سبحانه الملائکه ودیعته لدیهم و عهد وصیته إلیهم فی الإذعان بالسجود له و الخشوع لتکرمته فقال سبحانه: اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبلیس و قبیله اعترتهم الحمیه و غلبت علیهم الشقوه.

الخطبه، و یستفاد هذا المعنی من قوله سبحانه: إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبِیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ الآیه.

و من البرهان یظهر أن المتخلص منه لعنه الله بالکلیه لا یتحقق إلّا مع الخلوص للّه سبحانه قال سبحانه حکایه عن إبلیس حین رجم و أنظر قال: فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ

الْمُخْلَصِينَ و هم الذى اخلصوا لله- بالبناء للمجهول- فلا يبقى غايه لهم اما ذاتا أو اسما أو فعلا فقط إلّا الله سبحانه و هو الخلوص بأحد وجوهه و ذلك لأنّه يرتفع موضوع الوسوسه حينئذ و هو الأنانيه و الغفله عن الحق سبحانه و ذلك قوله (عليه السّلام): إن شيطانى أسلم على يدى و فى روايه قتلته و فى روايه عن الصادق (عليه السّلام) على أن الشيطان لا يتعرض بنا. هذا و أما وقوع الخطأ و هو مخالفه الأمر الإرشادى دون المولوى منه و ترك الأولى من الأنبياء فقد صرّح به القرآن الكريم و تواترت به الأخبار قال تعالى فى آدم و حواء: فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ الآيه، و كذا فى سائر الأنبياء و كذلك وقوع الخطأ الخالى قال تعالى: وَ اخْتارَ مُوسى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا الآيه، و قال تعالى حكايه عن فتى موسى و هو يوشع فى قصه الحوت: وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ الآيه، و قال تعالى حكايه عن أيوب (عليه السّلام): أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ.

و يتبين مما مرّ من الأمثله أن عمده تصرفاته لعنه الله فى هذا العالم الطبيعى على ثلاثه أقسام:

القسم الأول تصرفه فى الإنسان بالوسوسه فى صدره و الإلقاء فى قلبه قال تعالى: وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ و قال تعالى: مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ و الخنّاس اسم للشيطان الموكل على الناس كما فى الأخبار و قد مرّ روايه الكافى فى هذا المعنى.

و هذا القسم هو الذى عصم منه المعصومون من الأنبياء و الأولياء و لذلك لو تحقق منه لعنه الله وسوسه لهم كان ذلك بالظهور و التجسم لهم كما وردت أخبار كثيره فى قصص نوح و إبراهيم

و إسماعيل و موسى و عيسى و يحيى و نبيّنا (عليهم السّلام) فى هذا المعنى.

القسم الثانى تصرفه لعنه الله فى الإنسان غير قلبه كأعضائه مثلا- كما فى قصه أيّوب و مرضه مرضا شديدا و هذا فى غير المعصومين من الأولياء مقدمه للقسم الأول و فيهم ينتج إيذاء.

القسم الثالث تصرفه لعنه الله فى غير الإنسان من الأمور الخارجه عنه قال تعالى: قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و الأخبار فى هذا الباب أكثر من أن تحصى.

كما فى الكافى بإسناده عن على (عليه السّلام) قال: قال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله) لا تؤووا منديل اللحم فى البيت فإنه مربض الشيطان و لا تؤووا التراب خلف الباب فإنه مأوى الشيطان.

الخبر.

و فيه منسدا عن الصادق (عليه السّلام) أن على ذروه كل جسر شيطانا فإذا انتهيت إليه فقل بسم الله يرحل عنك.

و فى أخبار كثيره انّه لعنه الله تصرف فى العنب و الكرمه و النخله و فى أخبار كثيره أنه لعنه الله يتصرف فى النطفه و المأكل و المشرب و الملبس و المسكن إذا لم يذكر اسم الله عليه.

و فى الكافى مسندا عن على قال: قال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله) بيت الشيطان فى بيوتكم بيت العنكبوت.

و فى الكافى أيضا مسندا عن أحدهما عليهما السّلام) قال: لا تشرب و أنت قائم و لا تبل فى ماء نقيع و لا تطف بقبر و لا تخل فى بيت وحدك و لا تمش بنعل واحده فإن الشيطان أسرع ما يكون إلى العبد

إذا كان على بعض هـذه الأحوال. إلى غير ذلک من نظائرها التى وردت فى الشـريعه و هـذا القسم أيضا مقـدمه للقسم الأول من تصرفاته لعنه الله.

و من البرهـان المـذكور يظهر أيضا أن الشـياطين مفارقه الوجود للماده و الوجود المـذكوره فى تجرد الملائكه غير الوجه الأخير منها جار فى الشـياطين بعينها قال تعالى: يَعِدُهُمْ وَ يُمَنِّيهِمْ وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً و قال تعالى: وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ و قال تعالى: وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ و قال تعالى:

لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِـراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ و قال تعالى: إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ و قال تعالى: الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى لَهُمْ و قال تعالى: كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قـالَ إِنِّی بَرِی ءٌ مِنْكَ الآيـات. و أمثـال الأخبار التى أوردناها فى الكلام على الملائكه وارده فى هـذا المقام و لا نطيل بالإيراد و البيان بل الأخبار الوارده هاهنا أوضح دلاله من هناک لأن كثيرا من تصرفاته الوارده بتمثيل جسمانى مفسر هاهنا بخلافه هناک.

كمـا فى المحـاسن عن الرضـا عن آبـائه عن على (عليه السّـلام) فى حـديث: فأمّـا كحله فالنوم و أمّا سـفوفه فالغضب و أما لعوقه فالكذب.

و فى الكافى مسندا عن أبى جعفر (عليه السّلام): إن هذا الغضب جمره من الشيطان توقد فى قلب ابن آدم.

و عن النبىّ (صلّى اللّه عليه و آله): إن الشيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدم فضيّقوا مجاريه بالجوع.

و فی الخبر أن موسی (علیه السّلام) رآه و علیه برنس فسأله عن برنسه فقال لعنه الله: به اصطاد قلوب بنی آدم.

و فی مجالس ابن الشیخ مسندا عن الرضا عن آبائه (علیهم السّلام): أن إبلیس کان یأتی الأنبیاء من لدن آدم إلی أن بعث الله المسیح (علیه السّلام) یتحدث عندهم و یسائلهم و لم یکن بأحد منهم أشدّ أنسا منه بیحیی بن زکریا فقال له یحیی (علیه السّلام): یا أبا مرّه إن لی إلیک حاجه، فقال له: أنت أعظم قدرا من أن أردّک بمسأله فاسألنی ما شئت فإنّی غیر مخالفک فی أمر تریده. فقال یحیی:

یا أبا مرّه أحبّ أن تعرض علی مصائدک و فخوخک التی تصطاد بها بنی آدم. فقال له إبلیس: حبّا و کرامه و واعده لغد فلمّا أصبح یحیی قعد فی بیته ینتظر الوعد و أغلق علیه الباب إغلاقا فما شعر حتی ساواه من خوخه کانت فی بیته فإذا وجهه صوره وجه القرد و جسده علی صوره الخنزیر و إذا عیناه مشقوقتان طولا و إذا أسنانه و فمه مشقوقات طولا عظما واحدا بلا ذقن و لا لحیه و له أربعه أید یدان فی صدره و یدان فی منکبه و إذا عراقیبه قوادمه و أصابعه خلفه و علیه قباء و قد شدّ وسطه بمنطقه فیها خیوط معلقه بین أحمر و أصفر و أخضر و جمیع الألوان و إذا بیده جرس عظیم و علی رأسه بیضه و إذا فی البیضه حدیده معلقه شبیهه بالکلاب فلمّا تأمله یحیی (علیه السّلام) قال له: ما هذه المنطقه التی فی وسطک؟ فقال: هذه المجوسیه أنا الذی سننتها و زینتها لهم. فقال له: ما هذه الخطوط الألوان؟ قال: هذه جمیع أصناع النساء لا تزال المرأه تصنع الصنیع حتی یقع مع لونها فافتن الناس بها. فقال له: فما هذا الجرس الذی بیدک؟ قال:

هذا مجمع کل لذه من طنبور و بربط و معزفه و طبل و نای و صرنای و أن القوم لیجلسون علی شرابهم فلا یستلذونه فأحرّک الجرس فیما بینهم

فإذا سمعوه استخفّ بهم الطرب فمن بين من يرقص و من بين من يفرقع أصابعه و من بين من يشق ثيابه. فقال له: و أی الأشياء أقرّ لعينک؟ قال: النساء هن فخوخی و مصائدی فإنّی إذا اجتمعت علی دعوات الصالحين و لعناتهم صرت إلی النساء فطابت نفسی بهن.

فقال له يحيی (عليه السّلام): فما هذه البيضه علی رأسک؟ قال:

بها أتوقی دعوه المؤمنين. قال (عليه السّلام): فما هذه الحديده التی أری فيها؟ قال: بهذه أقلب قلوب الصالحين. قال يحيی (عليه السّلام): فهل ظفرت بی ساعه قط؟ قال: لا و لكن فيک خصله تعجبنی. قال يحيی (عليه السّلام): فما هی؟ قال: أنت رجل أكول فإذا افطرت أكلت و بشمت فيمنعک ذلک من بعض صلاتک و قيامک بالليل. قال يحيی (عليه السّلام): فإنّی أعطی الله عهدا إنّی لا أشبع من الطعام حتّی ألقاه. فقال له إبليس: و أنا أعطی الله عهدا إنّی لا أنصح مسلما حتّی ألقاه. ثم خرج فما عاد إليه بعد ذلک. الحديث، و هو مروی عن طرق العامه أبسط من ذلک و الروايات فی أقسام إغواءاته و تزييناته عند أنواع المعاصی و الذنوب بتصويرات عجيبه فوق حد الإحصاء و كل ذلک يشهد أنّها تمثلات مثاليه منه لعنه الله غير ماديه.

و بما تقرر يندفع ما ذكره بعضهم أنّا إذا عملنا سيئه فلا نجد فی أنفسنا إلّا تصورا للفعل و تصديقا و جزما و إراده و تحريكا للأعضاء بالعضلات و لم نجد أثر المؤثر آخر يسمی شيطانا فليس إلّا القوی الماديه لميلها إلی الشهوه و الغضب و الخواطر المنبعثه فالشيطان كنايه عنها و الوسوسه كنايه عن الخواطر من حيث وقوعها فی طريق الشر و هذا الكلام يطرد فی جانب الملک و الهامه كما لا يخفی.

و وجه الاندفاع ظاهر إذ الشيطان و الملک فی طول الإنسان

الطبیعی لا فی عرضه حتی یتوجه ما ذکر.

و من أجاب عنه بأن فعل الشیطان و الملک الذکر و التذکیر فلا یلزم ما أوردوه کأنّه غفل عن مئات أو ألوف من الأخبار و الآثار فی أقسام تصرفاته لعنه الله أو أنه حمل جمیعها علی المجاز و الاستعاره و سائر الصنائع الشعریه و حاشا مقام أئمه الإسلام عن ذلک.

و من البرهان المذکور یظهر کیفیه وجود الملائکه أعنی العماله منهم و یظهر أیضا أن ذات الإنسان کالمؤلف من تصرفات ملکیه أو شیطانیه و لیس له ذات مستقل منحاز.

و من البرهان المذکور یظهر مع ملاحظه الأصول المقرره فی محلّها أنه لعنه الله و جنوده و إن کان لهم تقدم علی هذه النشأه لتقدم المثال علی الماده إلّا أن لهم تأخرا ما و تعینا ما بالماده إذ تحقق المعصیه بأنواعها یحتاج إلی تعین مادی.

و من هنا ربّما یظهر وجه معنی شمول الخطاب بالسجده لآدم (علیه السّلام) لإبلیس لعنه الله مع أنه لم یکن من الملائکه و الخطاب کان متوجها إلیهم و أنّه کان فی السماء إذ لم یکن إذ ذاک أرض متعینه بل لم یکن إلّا أسماء نورانیه طاهره و إنّما تعینت الأرض بعد وقوع المعصیه قال سبحانه: قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُکُمْ جَزاءً مَوْفُوراً و قال سبحانه: وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ الآیه، فأرض آدم الأرض الطبیعیه و أرض إبلیس الأرض السابعه و الأرض مع ذلک أرض واحده إذ الاختلاف بالبطون و الظهور لا یوجب الاختلاف حقیقه کما هو ظاهر قوله تعالی: أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ ءٍ حَیٍ الآیه.

و من هنا ربّما يظهر معنى ما ورد مستفيضا من أئمه أهل البيت (عليهم السّلام) كما فى الكافى و تفسيرى القمّى و العياشى بطرق متعدده ان إبليس كان مع الملائكه و لم يكن منهم و كانت الملائكه ترى أنّه منهم. الخبر و ذلك لعدم ظهور معصيته و مخالفته إذ ذاك.

و من هنا ربّما يظهر معنى تولد ذريته قال تعالى: أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ الآيه.

و فى تفسير العياشى عن جابر عن النبىّ (صلّى اللّه عليه و آله) فى حديث: فقال إبليس لعنه الله ربّ هذا الذى كرّمت علىّ و فضّلته و ان لم تفضل علىّ لم أقو عليه. قال: لا يولد له ولد إلّا ولد لك ولدان. الحديث، و هذا على سبيل التكثير.

و يؤيده ما فى تفسير العياشى مسندا عن الصادق (عليه السّلام) فى حديث: فقال أبو عبد الله (عليه السّلام): و الذى بعث محمدا للعفاريت و الأبالسه على المؤمن أكثر من الزنابير على اللحم. الحديث.

و فى الكافى مسندا عن أبان عن الصادق (عليه السّلام) قال: لإبليس عون يقال له تمريح إذا جاء الليل ملأ ما بين الخافقين. الحديث، و هو حديث غريب فى معناه.

و اعلم أن مثل هذا المعنى وارد فى الملائكه أيضا و أن لم يعبر عنه فى الأخبار بالذريه و التولد ففى الكافى مسندا عن أبى جعفر (عليه السّلام) قال: إن فى الجنه نهرا يغتمس فيه جبرئيل كل غداه ثم يخرج منه فينتفض فيخلق الله عزّ و جلّ من كل قطره منه ملكا.

الحديث. و هو مروى فى حديث المعراج من طرق العامه و الخاصه و هذا المعنى كثير فى روايات العبادات أيضا.

و اعلم أن هـذه المقـابله بين الملـك و الشـيطان يوضـح معنى ما ورد أن الملك مخلوق من النور و الشـيطان من النار قال تعالى: خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ الآیه حکایه عنه لعنه الله و فی الکافی مسـندا عن داود الرقی عن أبی عبـد الله (علیه السّـلام) قال: إن الله عزّ و جلّ خلق الملائکه من نور. الخبر.

تتمه:

و مما يتعلق مجال الشياطين قضيه رجمها بالشهب قال تعالى:

وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرِینَ وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ إِلّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ الآيات.

و فی المجالس عن الصادق (علیه السّـلام) کان إبلیس یخترق السـموات السبع فلمّا ولد عیسی حجب عن ثلاث سماوات و کان یخترق أربع سـماوات فلمّا ولـد رسول الله (صـلّی اللّه علیه و آله) حجب عن السـبع کلّها و رمیت الشـیاطین بالنجوم. الحدیث، و مضمون الخبر مروی مشهور بین الفریقین.

و فی العلل مسـندا عن أبی بصـیر عن أبی عبد الله (علیه السّلام) قال: ۷ نما کان بلیه أیوب التی ابتلی بها فی الـدنیا لنعمه أنعم الله بهـا علیه فـأدّی شـکرها و کـان إبلیس فی ذلـک الزمان لا یحجب دون العرش فلمّا صـعد عمل أیوب (علیه السّـلام) بأداء شـکر النعمه حسده إبلیس لعنه الله. الخبر.

و یظهر منه أن عروجه لعنه الله إلی السـموات لم یکن منحصـرا فی سماع الأخبار عن الملائکه و قد ذکروا فی معنی هذه المسأله بعض الوجوه منها ما ذکره صدر المتألهین (قدّس سرّه) فی المفاتیح من أراده فلیرجع إلیه.

و الذی یظهر من معناها بما یناسب البناء علی ما مرّ من الأصول أن یقال أن السموات السبع و الأرضین السبع ما کانت منحازه فی زمن الأنبیاء السابقین کل الانحیاز و لا کانت شرائعهم مستوعبه للأعمال النازله من السموات غیر ما نزلت مما فوق السماء السابعه کأصل التوحید و الولایه و النبوه و بعض مما دونها بحسب استعداد الأمم الماضیه فلمّا تولد المسیح عیسی بن مریم (علیه السّلام) منع إبلیس لعنه الله من ثلاث سماوات و هی السابعه و السادسه و الخامسه و انحازت إذ ذاک ثلاث من الأرضین و استوعبت شریعته بتکمیل شریعه موسی (علیه السّلام) من الأعمال بنسبه ذلک ثم لما تولد محمد (صلّی اللّه علیه و آله) منع لعنه الله ببرکته (صلّی اللّه علیه و آله) من جمیع السموات السبع و انحازت بذلک جمیع الأرضین السبع و قذفت الشیاطین بالشهب و انقطعت الکهانه و استوعبت شریعته المقدسه جمیع الأعمال النازله من السموات السبع فافهم إن کنت من أهله إن شاء الله.

و اعلم أن الشیاطین غیر منحصره فی الجن بل ربما لحق بهم شیاطین من الإنس أیضا و هو الذی یقتضیه الأصول السابقه و هو الفناء فی الشیطان قال تعالی: شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِ و قال تعالی: مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ.

و فی قصص الراوندی مسندا عن عبد العظیم الحسنی (علیه السّلام) عن علی بن محمد العسکری فی حدیث ظهور إبلیس لعنه الله لنوح (علیه السّلام) فقال نوح (علیه السّلام): تکلم. فقال إبلیس لعنه الله: إذا وجدنا ابن آدم شحیحا أو حریصا أو حسودا أو

جبّارا أو عجولا تلقفناه تلقف الكره فإن اجتمعت لنا هذه الأخلاق سميناه شيطانا مريدا.

هـذا آخر ما أردنا إيراده من هـذه المباحث على ما يسـمح به الوقت و يسـعه الباع و الله المسـتعان و إليه المصـير و الحمد لله ربّ العالمين و صلّى الله على محمد و آله الطاهرين.

و كان الفراغ ليله الجمعه منتصف المحرم سنه ۱۳۵۷ و فرغ عن كتابته فى العشر الأوسط من شهر الصفر سنه ۱۳۶۱ هجريه قمريه و وقعت الكتابه فى قريه شادآباد من أعمال بلده تبريز

رساله الانسان قبل الدنیا

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم هـذه رساله الإنسان قبل الدنيا و هی الرساله الأولی من كتاب الإنسان الحمد لله ربّ العالمين و الصـلاه و السلام علی أوليائه المقربين سيّما محمد و آله الطاهرين.

هـذه رساله الإنسان قبل الـدنيا نشـير منها إلی ما جری علی الإنسان قبل هبوطه و وقوعه فی ظرف الحياه الدنيا علی ما دبّره العليم القدير علی ما ينتجه البرهان و يستفاد من ظواهر الكتاب و السنه و الله المعين.

[فصل ۱ فی ان الانسان بجميع خصوصيات ذاته و صفاته و افعاله]

قـد تبين بالبرهـان فی الفلسـفه الأولی أن العليه تقتضـی قيام المعلول فی وجوده و كمالاته الأوليه و الثانويه بالعله و إن ذلك كلّه من تنزلات العله دون النواقص و الجهات العدميه.

و أيضـا إن عـالم الماده مسـبوق الوجود بعالم آخر غير متعلق بالماده فيه أحكام الماده و هو علّته و بعالم آخر مجرد عن الماده و أحكامها هو علّه علته و يسميان بعالمی المثال و العقل و عالمی البرزخ و الروح.

و یستنتج من ذلک ان الإنسان بجمیع خصوصیات ذاته و صفاته و أفعاله موجود فی عالم المثال من غیر تحقق أوصافه الرذیله و أفعاله السیئه و لوازمه الناقصه و جهاته العدمیه فهو کان موجودا هناک فی أهنأ عیش و أقر عین فی زمره الطاهرین و صفّ الملائکه المقدسین مبتهجا بما یشاهده من نور ربّه و نورانیه ذاته و تشعشع أفقه ملتذّا بمرافقه الأبرار و مسامره الأخیار لا یمسّه فیها تعب و لا لغوب و لا یتکدر بکدورات النواقص و العیوب لا حجاب بینه و بین ما یشتهیه و لا ألم و لا ملال یعتریه.

[فصل ۲ فی الدلائل النقلیه من الکتاب و السنه علی ما مر]

و ظواهر الکتاب و السنه تدل علی ما مرّ قال تعالی: أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ ففرق سبحانه بین الخلق و الأمر فعلمنا أن الخلق غیر الأمر بوجه و لیس الأمر مختصا بآثار أعیان الموجودات حتی تختص الأعیان بالخلق و آثار الأعیان بالأمر لقوله سبحانه: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی فنسب سبحانه الروح و هو من الأعیان إلی الأمر، و قوله تعالی: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ أفاد إنّ أمره هو إیجاده بکلمه کن سواء کان عینا أو أثر عین و حیث لیس هناک إلّا وجود الشی ء الذی هو نفس الشی ء تبین فی إن کلّ شی ء أمرا إلهیا.

ثم قال سبحانه: إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِینٍ لازِبٍ و قال:

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَهٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ و غیر ذلک من الآیات المفیده إن الخلق بالتدریج.

و قد قال سبحانه: وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَهٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ و قال: ما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إِلَّا کَنَفْسٍ واحِدَهٍ و قال: ما

أَمْرُ السَّاعَهِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ فأفاد عدم التدريج فى الأمر.

تبين بمجموع الآيات إن الأمر أمر غير تدريجى بخلاف الخلق و إن كان الخلق ربّما استعمل فى مورد الأمر أيضا.

و بالجمله ففيما يتكون بالتدريج و هو مجموع الموجودات الجسمانيه و آثارها وجهان فى الموجود الفائض من الحق سبحانه وجه أمرى غير تدريجى و وجه خلقى تدريجى و هو الذى يفيده لفظ الخلق من معنى الجمع بعد التفرقه.

و قد أفاد قوله سبحانه: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ الآيه، إن الأمر سابق على الخلق و أن الخلق يتبعه و يتفرع عليه و هو الذى يفيده قوله سبحانه: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ فعمل الملائكه و هم المتوسطون فى الحوادث بواسطه الأمر.

فتحصل من الجميع أن فوق عالم الأجسام و فيه نظام التدريج عالما آخر يشتمل على نظام موجودات غير تدريجيه أى غير زمانيه يتفرع كل موجود زمانى من مظروفات نظام التدريج على ما هنالك من الموجودات الأمريه و هى محيطه بها موجوده معها قائمه عليها كما يفيده (فالتدبير و هو الإتيان بالأمر دبر الأمر و عقيبه يصدر من العرش أوّلا ثم يتنزل الأمر من سماء إلى سماء و قد أوحى إلى كل سماء ما يختص بها من الأمر فإن الأمر كلمته سبحانه فإلقائه إلى شى ء وحى منه إليه و لا يزال يتنزل سماء سماء حتى ينتهى إلى الأرض ثم يأخذ فى العروج فهذا هو المتحصل من الآيات) قوله سبحانه: ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ و قوله سبحانه: ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ و قوله سبحانه: ثُمَّ اسْتَوى

إِلَى السَّماءِ إلى أن قال تعالى: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی يَوْمَيْنِ وَ أَوْحى فِی كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها و قوله سبحانه: خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ الآيات.

و هی مع ذلک تفيد أن الأمر فی تنزله ذو مراتب فإنّه سبحانه أخبر عن أن التنزل بينهن فللتنزل نسبه إلی كل واحده منها لوقوعه من عال إلی سافل حتی ينتهی إلی آخرها فيتجاوزها إلی الأرض و هو قوله سبحانه: يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الْأَرْضِ و هذه حال الأمر بعد تقديره بالقدر و المقادير و محدوديته بالحدود و النهايات كما قال سبحانه: وَ كانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً و هناک وجود أمری غير محدود و لا مقدر ينبئ عنه قوله سبحانه: وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ الآيه حيث أفاد إن لكل شی ء من الأشياء وجودا مخزونا عنده سبحانه و إن تنزله إنّما هو بقدر معلوم و الآيه حيث تفيد أن التنزل يلازم التقدير بالمقدار أفادت أن الخزائن التی من كلّ شی ء عنده سبحانه وجودات غير محدوده و لا مقدره فهی من عالم الأمر قبل الخلق.

و حيث عبّر سبحانه بلفظ الجميع المشعر بالكثره فلا بد أن يكون الامتياز بين أفرادها بشده الوجود و ضعفه و هو المراتب دون الامتياز الفردی بالمشخصات مثل الأفراد من نوع واحد و إلّا وقع الحد و القدر و قد أنبأ سبحانه أن لا قدر قبل التنزل ففی هذا القسم من الموجود الأمری الغير المحدود أيضا مراتب واقعه.

و ليس التنزل عن هناک كيفما كان بالتجافی و تخليه المكان السابق بالنزول إلی اللاحق لقوله سبحانه: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ الآيه و هذه الموجودات الغير المحدوده حيث لا حدّ لها و لا بينها فيها موجوده جميعا بوجود واحد على كثرتها و مشتمله على جم

الكمالات التى فى عالمها و لا خبر و لا أثر هناك عن الإعدام و النواقص التى تفيدها الماده و الإمكان أو الجد و الفقدان.

و لا تزال تتنزل عن مرتبه إلى مرتبه حتى تشرف على عالم الأجسام و هى فى جميع مراحلها مشتمله على جمل الكمالات مبراه عن النواقص غير أنّها فى كل مرتبه بحسب ما يقتضيه حال المرتبه من قوه الموجود و ضعفه و لا حجاب و لا غيبوبه بل أشعه الكل واقعه من الكل على الكل و منعكسه من الكل إلى الكل فهى أنوار طاهره و لذلك وصف سبحانه الروح الذى هو من عالم الأمر بالطهاره و القدس فقال: وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ و قال: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ و حكى سبحانه ذلك عن الملائكه فقال سبحانه: وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَهِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِيفَهً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ الآيه، أى نظهر قدسك و طهارتك عن النواقص بذواتنا و أفعالنا حيث إن ذواتنا بأمرك و أفعال ذواتنا بأمرك كما يومى إلى جميع المرحلتين قوله سبحانه: بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ الآيات، فالآيه الثانيه فرع للأولى فهو إكرام ذاتى لهم هذا و ليس فى أعمالهم إلّا حيثيه الأمر إذ هو المصحح للثناء عليهم و إكرامهم منه سبحانه و إلّا ففى كل فعل من كل فاعل أمر منه سبحانه كما يستفاد من قوله سبحانه: ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خالِقُ كُلِّ شَیْ ءٍ و قوله: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الآيات، فتخصيصه سبحانه عملهم بالذكر بأنّه بأمره سبحانه ليس إلّا لأن عملهم لا جهه فيه إلّا جهه الأمر و كذلك ذواتهم و يشير إليه آيات أخر كقوله تعالى: قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ و قوله:

كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ و قوله: وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ

بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا یَخْرُجُ إِلَّا نَکِداً إلی غیر ذلک من الآیات.

و أیضا فإن الملائکه لم تقل: أ تجعل فیها من یفسد ... الخ و لم یستفد صدور هذه المعاصی إلّا بالاستفاده من قوله تعالی: إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً إن الخلافه و هی قیام الشی ء مقام آخر و نیابته عنه تقتضی اتصاف الخلیفه باوصاف الحق سبحانه و هی محموده مقدسه لا یصح فی قباله دعواهم: وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ فلم یبق للاستناد إلّا الجعل فی الأرض فمن هنا فهموا أنه سیؤثر فی أفعاله و سیتلون بکدوره الأرض و ظلمات الطین ذاته و لذلک عبّروا عن الخلیفه بالموصول و الصله فقالوا: من یفسد فیها و یسفک الدماء و هو الاسم فیکون مقابلته بدعواهم: نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ مقابله بالاسم فهم طاهرون مقدسون فی أسمائهم أی ذواتهم من حیث الوصف و هو المطلوب فافهم.

و لنرجع إلی ما کنّا فیه و بالجمله فعالم الأمر عالم القدس و الطهاره و سمّی بالأمر لکونه لا یحتاج فی وجوده إلی أزید من کلمه کن و من هنا ربّما یعبّر سبحانه عنه بالکلمه کقوله: وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ کما یعبّر عن القضاء المحتوم بالکلمه کقوله:

وَ کَذلِکَ حَقَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّهُمْ أَصْحابُ النَّارِ و قال: وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِینَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ الآیات. و القضاء من عالم الأمر عنه و قد اطلق علیه الأمر کثیرا کقوله سبحانه: أَتی أَمْرُ اللَّهِ و قوله:

وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا و قوله: وَ اللَّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ إلی غیر ذلک و قال سبحانه: لا تَبْدِیلَ لِکَلِماتِ اللَّهِ الآیه، إذ التبدیل فرع قبول التغیر الذی هو من لوازم الماده و القوه و عالم الأمر

كما عرفت مبرّى منها و قال سبحانه: قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّى وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً و قال سبحانه: وَ لَوْ أَنَّ ما فِى الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ الآيه.

فتبين من جميع ذلک أن عالم الأمر مؤلف من عوالم كثيره مترتبه بعضها لا تحديد و لا تقدير لموجوداتها غير أنّها معلوله له سبحانه بل هى موجودات طاهره نوريه متعاليه دائمه غير نافذه و لا محدوده و بعضها يشتمل على موجودات نوريه طاهره غير نافده لكنها محدوده و يشتمل الجميع على جميع كمالات هذه النشأه الجسمانيه و لذائذها و مزاياها بنحو أعلى و أشرف غير مشوب بنواقص الماده و إعدامها و كدوراتها و آلامها و لا حجاب يحتجب الحق سبحانه به عنها كل ذلک بحسب وجودهم و مراتب ذواتهم.

ثم إن الحق سبحانه بين أن الروح من هذا العالم فقال تعالى:

وَ يَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا و مما مرّ من البيان تعرف أن قوله سبحانه: قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى يشتمل على بيان الحقيقه و ليس استنكافا عن الجواب و البيان فبين سبحانه إن الروح موجود أمرى غير خلقى كما يومى إليه قوله تعالى: ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ فظهر بذلک أنّه مشارک مع سائر موجودات عالم الأمر فى شئونهم و أوصافهم و أطوارهم ثم قال سبحانه: فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِى فبين ان الروح كان غير البدن و انّه إنّما سكن هذه البنيه بالنفخ الربّانى و هبط إليه من مقامه العلوى ثم قال سبحانه: كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ.

فبان بذلک أن هذا الطائر القدسى سيترک هذه البنيه المظلمه

بجذب ربّانى كما سكنها أولا بنفخ ربّانى و قد قال سبحانه: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى ثم قال سبحانه: وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ زعما منهم أنهم هم الأبدان و هى تتلاشى و تضل فى الأرض فقال سبحانه: بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ كافِرُونَ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ الآيه.

فبيّن سبحانه أن الذى يلقى الله تعالى و يتوفّاه ملك الموت أى يأخذه و يقبضه هو روحهم و هو نفسهم المدلول عليها بلفظ كم فما يحكى عنه الإنسان بلفظ أنا هو روحه و هو الذى يقبضه الله و يأخذه بعد ما نفخه و هو غير البدن ثم قال سبحانه: مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى و قال سبحانه: فِيها تَحْيَوْنَ وَ فِيها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ فبيّن أن للروح مع ذلك اتحادا امّا مع البدن فى هذه الحياه الدنيا فهو هو و يشير إليه ما فى العلل مسندا عن عبد الرحمن عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: قلت لأى علّه إذا خرج الروح من الجسد وجد له مسّا و حيث ركبت لم يعلم به؟ قال:

لأنّه نما عليها البدن. و قال سبحانه: ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ و قال سبحانه: قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ الآيه.

فبين سبحانه أنّه ملك الروح بعد توحيده مع البدن و إعطائه جوارح البدن و أعضائه قوى سامعه و باصره و متفكره عاقله و تمم له إذ ذاك جميع الأفعال الجسمانيه التى ما كان يقدر على شى ء منها لو لا هذا الإعطاء و الجعل و هيّأ سبحانه له جميع التصرفات الجسمانيّه فى عالم الاختيار و سخّر له ما فى السموات و الأرض و سخّر له الشمس و القمر دائبين و سخّر له الليل و النهار قال سبحانه: مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ

فالتسخير و التدبير للأمر و بالأمر دون الخلق و إنّما للخلق و هو مجموع عالم الأجسام الآليه و الأداتيه قال تعالى: وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها الآيه.

فهذا أول الفروق التى يفترق بها الروح عن الملائكه و هما جميعا من عالم الأمر فالروح موجود مجرد محلّى بحلل الكمالات الحقيقيه مبرّى عن القوه و الاستعداد و المنقصه و العدميات منزّه عن الاحتجاب بحجب الزمان و المكان سائر فى مراتب الأمر و مدارج النور و هو مع ذلك يقبل أن ينزل عن عالمه إلى هذا العالم فيتحد بالأجسام و يتصرف فى جميع الأنحاء الجسميه و الجهات الاستعداديه و الإمكانيه بالاتحاد من غير واسطه بخلاف الملائكه فإنّهم محدودو الوجود بعالم الأمر لا يجاوزون أفق المثال.

ثم أنّه سبحانه قال: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّى هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُداىَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ الآيه فبين أن هبوطهم إلى الأرض يوجب انشعاب الطريق إلى شعبتين شعبه السعاده و شعبه الشقاوه و تفرقهم فريقين فريق فى الجنه و فريق فى السعير ثم قال سبحانه: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ.

فبين أن طريق الشقاوه فى الحقيقه هلاك و بوار فهناك منتهى سفرهم من عالم القدس و أما طريق السعاده فهو الحياه الجاريه الدائمه قال تعالى: أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ و قال سبحانه: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ و قال سبحانه:

وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِىَ الْحَيَوانُ و قد قال تعالى: كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ فَرِيقاً هَدى وَ فَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَهُ

فبين أن الفريقين يعودان على ما كانا عليه قبل النزول و الهبوط و تبيّن به أن أصحاب الشقاء يعيشون و يحيون بعد العود عيشا فى صوره البوار و حياه فى صوره الموت قال سبحانه: ثُمَّ لا يَمُوتُ فِيها وَ لا يَحْيى و إن أصحاب السعاده يعودون إلى ما كانوا عليه من الحياه الطيبه قال تعالى فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً و هم الذين يؤجرون بأعمالهم الناشئه عن ذواتهم السعيده و يزيدهم الله من فضله ليجزيهم الله أحسن ما علموا و يزيدهم من فضله و الله يرزق من يشاء بغير حساب فغايه هذا السير و السرى و الهبوط و النزول من فريق الروح هلاك بعضهم فى الدنيا و رجوع بعضهم إلى مقامه الشامخ الأول مع مزايا اكتسبها قال تعالى: قُلِ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْباطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ الآيات.

و هذا هو الفرق الثانى بين الروح و الملائكه فالروح بواسطه نزوله إلى هذه النشأه و إقامته فيها يقع على مفترق طريقين و منشعب خطّين غايه أحدهما البوار و الهلاك و غايه الآخر التمكن فى معارج العليا و جنّه الخلد و مقام القرب و الملائكه بخلاف ذلك فليس لهم إلّا خط واحد و هو خط السعاده.

و اعلم إنّا قد فصّلنا القول فى رساله الأفعال فى باب السعاده و الشقاوه أن محتد هذه المعانى و منشعب السعاده و الشقاء قبل نشأه الماده. هذا:

ثم إنّه سبحانه قال فى وصف المؤمنين: أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ فعلمنا إن هناك روحا آخر غير ما

يشترک فيه جميع أفراد الإنسان يختص به المؤمنون و هو المسمى بروح الإيمان و قال سبحانه: فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوى فعبّر عنه بكلمه التقوى و بين أن هذا الروح يلازم التقوى.

و فی الكافی مسندا عن أبی بصير عن أبی عبد الله (عليه السّلام) قال: إن للقلب أذنين فإذا همّ العبد بذنب قال له روح الإيمان لا تفعل و قال له الشيطان افعل، و إذا كان على بطنها نزع منه روح الإيمان. الحديث.

ثم قال تعالى: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ فعبّر عنه بالنور و بيّن ذلک فی آيات أخر.

ثم قال سبحانه: يُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلاقِ و قال سبحانه: وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِی مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِی إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ الآيات.

فبين أن هناک روحا آخر يختص به الرسل (عليهم السّلام) و هو نور يهتدى به الغير كما أن روح الإيمان نور يهتدى به الإنسان فی نفسه.

و قوله: ما كُنْتَ تَدْرِی .... الخ، يبيّن أن هذا الروح مهيمن على روح الإيمان حيث يفيد علم الكتاب و نور الإيمان فظهر أن اختلاف الروحين إنّما هو بشده الوجود و ضعفه و ليس بالاختلاف الشخصی.

و قوله: وَ إِنَّكَ لَتَهْدِی إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ إشاره إلى أن

بینه و بین الروح الإنسانی اتحادا فالاختلاف بینهما أیضا بالشده و الضعف دون الشخص فما هناک إلّا روح واحد.

ثم قال سبحانه: یُنَزِّلُ الْمَلائِکَهَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ و قال سبحانه: وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ الآیه، فبین بذلک أن الروح أرفع منزله من الملائکه و أنّه یتحد معهم قائما علیهم کما یشیر إلیه قوله سبحانه: قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِکَ و قال سبحانه: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ و قال سبحانه: قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ الآیات.

فعبّر سبحانه فی کلامه تاره بالروح و تاره بجبرئیل (علیه السّلام) و هو یعطی الاتحاد الذی ذکرناه و أنت تعلم أن هذا غیر الاتحاد و الحلول المقدّس عنه ساحه الوجود.

و فی البصائر مسندا عن الحسن بن إبراهیم عن الصادق (علیه السّلام) قال: سألته عن علم المعالم فقال: إن فی الأنبیاء و الأوصیاء خمسه أرواح روح البدن و روح القدس و روح القوه و روح الشهوه و روح الإیمان و فی المؤمنین أربعه أرواح إنما فقدوا روح القدس، روح البدن و روح القوه و روح الشهوه و روح الإیمان. و فی الکفار ثلاثه أرواح روح البدن و روح القوه و روح الشهوه. ثم قال (علیه السّلام): و روح الإیمان یلازم الجسد ما لم یعمل بکبیره فإذا عمل بکبیره فارقه الروح و روح القدس من سکن فیه فإنّه لا یعمل بکبیره أبدا.

و فی تفسیر العیاشی عن الصادقین (علیهما السّلام) فی قوله تعالی: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ الآیه، إنما الروح خلق من خلقه له بصر و قوه و تأیید یجعله فی قلوب المؤمنین و الرسل. الحدیث، و فی إشعار ما باتحاد الروحین.

و يؤيده ما رواه العياشى أيضا فى الآيه عن أحدهما (عليهما السّلام): سئل عن الروح، قال: التى فى الدواب و الناس.

قيل: و ما هى؟ قال: هى من الملكوت من القدره.

و فى تفسير القمّى عن الصادق (عليه السّلام) أنّه سئل عن هذه الآيه فقال:

خلق أعظم من جبرئيل و ميكائيل كان مع رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله) و هو مع الأئمه، هو من الملكوت.

و فى تفسير العياشى عنه (عليه السّلام) أنه سئل عنها فقال:

خلق عظيم أعظم من جبرئيل و ميكائيل لم يكن مع أحد ممن مضى غير محمد (صلّى اللّه عليه و آله) و مع الأئمه يسدّدهم و ليس كلّما طلب وجد. الحديث و يستشم منه أن الروح المؤيد به الرسل (عليهم السّلام) أيضا ذو مراتب.

و فى تفسير القمّى عن الصادق (عليه السّلام): أن الروح أعظم من جبرئيل و أن جبرئيل من الملائكه و أن الروح هو خلق أعظم من الملائكه أ ليس يقول الله تبارك و تعالى: تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ.

و فى تفسير القمّى عن الصادق (عليه السّلام) و فى الكافى عن الكاظم (عليه السّلام): نحن و الله المأذونون لهم يوم القيامه و القائلون صوابا. قيل: ما تقولون إذا تكلمتم؟ قالا: نمجّد ربّنا و نصلّى على نبينا و نشفع بشيعتنا و لا يردنا ربّنا. الحديث. يشيران (عليهما السّلام) إلى قوله تعالى: يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً الآيه، و فيه من الإشاره إلى توحيد الأرواح ما يخفى.

و هذا هو الفرق الثالث بين الملائكه و الروح فالروح من الأمر و هو أرفع درجه من الملائكه و مهيمن عليهم و الله أعلم.

و قوله تعالی: وَ لکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا الآیه مع کون الملائکه قائمه بالروح و متحدا ذاتا و فعلا به کما مرّ یعطی أنّهم أنوار إلهیه و حینئذ فیتضح اتضاحا ما قوله تعالی:

اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ الآیه، و قوله سبحانه: لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ الآیه، و قوله سبحانه:

مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍ فِیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِی زُجاجَهٍ الزُّجاجَهُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ إلی قال تعالی: نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ و لنقتصر علی هذا المقدار من الکلام و الله الهادی.

خاتمه:

تناسب ما مرّ من الکلام، قال سبحانه: وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ.

قوله سبحانه: قالُوا أَ تَجْعَلُ فِیها ظاهر فی أنّهم قایسوا خلافه خلیفه الأرض علی خلافتهم السماویه و ذکروا إن الخلافه السماویه خلافه تامه تظهر تنزه الحق سبحانه و قدسه بخلاف خلافه الأرض فإن فیها ظهور الفساد و سفک الدماء و بالجمله السیئات التی أخبر الحق سبحانه فی کتابه بأنّها لیست منه و ذلک یوجب تغیرا فی حقیقه الخلافه و عدم بقائه علی قدسه حتی یحکی کمال الحق بما یلیق

بقدس ذاته سبحانه و ذلک کان کالاستفسار منهم لکیفیه هذه الخلافه مع هذه النواقص دون الاعتراض علیه و تخطئته سبحانه.

و الدلیل علی ذلک قولهم: إِنَّکَ أَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ و قوله تعالی: قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ بیان لنقص خلافتهم بان اسم العلم لم یظهر فیهم تمام الظهور و لیس من قبیل الإسکات کما یقوله أحدنا لمن ینکر شیئا من أمره إنّی أعلم ما لا تعلمون.

و یشرح ذلک قوله سبحانه: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ یظهر من السیاق أن هذه الأسماء کلّها موجودات حیه عالمه عاقله و أنّهم عین الأسماء التی علّمها سبحانه آدم (علیه السّلام) کما إن الاسم عین المسمّی و إن الذی علّمه هو جمیع الأسماء و هی حیه عالمه فالمراد بالأسماء غیر الألفاظ قطعا بل الذوات من حیث اتصافها بصفات الکمال و هی ظهوراتها التی یتفرع علی ذواتها یدل علیه قوله: أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ و قوله: فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ و حینئذ(۱) فینطبق علی قوله سبحانه: وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ فهؤلاء الأسماء هی خزائن الغیب التی هی غیر محدوده و لا مقدره و فیها کل شی ء.

و یظهر من هنا إن هؤلاء الملائکه المخاطبین إنّما کانوا هم الذی لا یرقی وجودهم عن عالم التقدیر و الحدود و یشیر إلیه قوله تعالی:

إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ و قوله: إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.

۱- و الشاهد علی ذلک انّه سبحانه کرّر قوله: إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ بتبدیله بقوله: إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فللسماوات و الأرض غیب کما انّ لهما شهاده و الأسماء التی علّمها سبحانه آدم(علیه السّلام) هم غیبهما فافهم منه.

و بهذا يتضح ما فی بعض الأخبار أن لله ملائكه لم يشعروا أن الله خلق عالما و لا آدما.

و ما فی أخبار اخر أن الملائكه لما عرفوا خطأهم فی قولهم لاذوا بالعرش ثم قال سبحانه فی موضع آخر من كتابه: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ و المفاتح هو الخزائن أو مفاتيحها فعلم آدم إنّما هو علمه سبحانه المحجوب عن الملائكه و هذا لا يتحقق بغير الولايه كما حقق فی محله فالذی صنعه سبحانه هو أنّه وضع فی جبله آدم الولايه و التخلق بجميع الأسماء و الصفات فی جميع الأسماء و قد حجب عنه الملائكه و لم يصيروا بعد إنباء آدم إيّاهم الأسماء مثل آدم و إلّا لم يصح الجواب الذی أجاب به سبحانه عنهم و هو واضح.

ثم اعلم أنّه سبحانه لم يذكر قصه هذه المخاطبه فی كتابه فی أزيد من موضع واحد من سوره البقره بل يدلّ هذا التفصيل بنحو قوله سبحانه: إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَهِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی فيظهر أن قوله: وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی يشتمل على إجمال ما يفصله قوله سبحانه: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ ... الخ و يظهر منه حقيقه هذا الروح الذی نفخه سبحانه و وجه تخصيصه بنفسه بقوله: مِنْ رُوحِی و لم يرد فی القرآن إضافه الروح إليه سبحانه إلّا فی قصه آدم و الباقی على غير هذا النحو من الإضافه كقوله سبحانه: فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا و قوله سبحانه: نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ و قوله: وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ الآيات، و قوله سبحانه: وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ يشعر بأنه كان هناك أمر ما مكتوم و قوله سبحانه بعد ذلك: وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كانَ مِنَ الْكافِرِينَ الآيه. حيث عبّر بقوله: وَ كانَ

مِنَ كالبيان لهـذا الأمر المكتوم و لذا ورد فى الروايات كما فى تفسـير القمّى و غيره أن المراد مما كانوا يكتمون ما كان يضـمره إبليس من عدم السجده لآدم (عليه السّلام).

و قد بيّنا فى رساله الوسائط أن هذه النشأه المتقدمه على الدنيا لا يتمايز فيها السـعاده و الشقاوه و إنما موطن التمايز و مبدأه الدنيا و لذلك فحال إبليس هناك حال سائر الملائكه و قد شـمله الخطاب بالسجود كما يفيده الاستثناء ثم تميز إبليس من الملائكه و صار رجيما و يستشـعر ذلك من قوله سـبحانه: وَ قُلْنا يا آدَمُ اسْـكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّهَ وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِـئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمَّا كانا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِى الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ إلى أن قال:

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهـا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّى هُـدىً فَمَنْ تَبِعَ هُـدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَـذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ الآيات.

فقوله: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها ... الخ و قال سبحانه فى موضع آخر: قالَ اهْبِطا.

و فى روايه القمّى عن الصادق (عليه السّلام): و لم يدخلها إبليس. الحديث.

و قال سـبحانه بعد حكايه آبائه عن السـجده: قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّكَ رَجِيمٌ يوجب إشـكالا فى كيفيه وسوسته لعنه الله فى الجنه و هو ممنوع من وروده و وسوسـته لآـدم و هو معصوم و ينحـل الإشـكال بمـا ذكرناه من عـدم تميز السـعاده و الشـقاوه قبل الهبوط فافهم.

و يظهر منه إن عصيان آدم لم يكن بالعصيان المنافى لعصمته (عليه السّلام) و إنما هو عصيان جبلى ذاتى و هو اختياره الهبوط إلى الدنيا و هو ترك عالم النور و الطهاره و اختيار الظلمه و الكدوره و إليه يلمح قوله سبحانه: فَتَكُونا مِنَ الظّالِمِينَ و هذا معنى قوله سبحانه: وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى الآيه، و الدليل عليه قوله سبحانه بعده: ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى الآيه، و قد قال سبحانه: وَ اللّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ و لو كانت معصيته (عليه السّلام) معصيه فسق لكانت جنّته دار اختيار فكانت من دار الماده و الظلمه فكانت فى الأرض دون السماء على ما سيجى ء.

و قوله سبحانه: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها إلى قوله: وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ سياق الكلام يعطى أن الهبوط إنما كان من غير الأرض و هو السماء إلى الأرض و هو ظاهر قوله فى موضع آخر: فِيها تَحْيَوْنَ وَ فِيها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ الآيه. و يدل عليه قول على (عليه السّلام) فى احتجاجه على الشامى حين سأله عن أكرم واد على وجه الأرض فقال (عليه السّلام) له: واد يقال له سرانديب سقط فيه آدم من السماء.

و فى النهج فى خطبه له (عليه السّلام) يصف فيها قصه آدم (عليه السّلام): ثم بسط الله سبحانه له فى توبته و لقيه كلمه رحمته و وعده المرد إلى جنته فاهبطه إلى دار البليه و تناسل الذريه. الخطبه.

يشير (عليه السّلام) بقوله: «و وعده» إلى قوله سبحانه:

فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ ... الخ و قوله: ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَيْهِ وَ هَدى الآيه.

و من الممكن أن يكون قوله سبحانه: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها

جَمِيعاً ... تلميحا إلى أن ذريه آدم مشاركون مع أبيهم فى الخروج عن الجنه بعد دخولها.

و يؤيد ذلک بقوله تعالى: فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّى فإن إبليس يائس من رحمته و قد قال فيه: قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ فلا يبقى للخطاب إلّا آدم و زوجته و الخطاب لهم إنّما هو بالتثنيه دون الجمع.

و ما فى بعض الروايات أن فى الهابطين حيه كان إبليس ألقى وسوسته إليهما فى الجنه بواسطتها لا يصحح الخطاب الجمع فإن الحيه و هى غير مكلفه بتكليف آدم و زوجته خارجه عن الخطاب قطعا فليس إلّا أن الحكم لآدم و زوجته و ذريتهما و قد قال سبحانه فى موضع من كتابه: وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ الآيه.

و كيف كان فظاهر سياق الآيات أن دخولهما الجنه كان بعد تسويتهما و النفخ و السجود و هو المتحصل بل الصريح من الروايات.

و مما فى بعض الروايات و هى روايتان أو ثلاثه أنّه سبحانه نفخ فى خلق آدم يوم الجمعه و أدخله الجنه بعد الظهر من يومه ذلک و ما لبث فى الجنه إلّا ست ساعات من النهار أو سبعا حتى خرج منها.

و يظهر من الجميع أن ذلک كان حالا برزخيا له و لزوجته (عليهما السّلام) و تمثل لهما الشجره المنهيه فيها فأكلا منها و ظلما أنفسهما و كان ذلک منهما هبوطا إلى الأرض و حياه فيها و ظهور سوآتهما.

و ورد فى الخبر أنّها كانت شجره الحنطه و السنبله، و ورد أيضا أنّها كانت تحمل جميع الأثمار كسائر أشجار الجنه و ورد أنّها كانت شجره علم محمد و آله و ولايتهم.

و هذه التعبيرات جميعها مستقيمه واضحه عند الممارس المستأنس بالتعبيرات المتشابهه التى وردت فى الشرع.

و على أى حال كانت شجره كان أصلها يستوجب الهبوط إلى الدنيا و حيث أن الغايه فيها هى التحقق بعلم الأسماء كلّها كما يتبين من سابق الآيات و هى الولايه فلذلك عبّر عنها تاره بشجره الحنطه و تاره بشجره تحمل كل ثمره و تاره بشجره علم محمد و آله.

و يمكن أن يكون شجره الحنطه و الإنسان يعيش بها فيؤول إلى تمثل الحياه الدنيا له (عليه السّلام) و يؤيده قضيه ظهور السوأه و بدوّها و روى عنهما و الله العالم.

و يمكن أن يكون إلى ما مرّ الإشاره بقوله سبحانه: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَهَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا الآيه.

فقوله سبحانه: إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً يحكى عن ظلم سابق و جهاله سابقه فموطن هذا العرض إن كان هو الوجود الدنيوى فالظلم فى نشأه سابقه و الأمانه هى التكليف كما يفسره به بعض الروايات و إن كان قبل الوجود الدنيوى فالظلم قبلها بطريق أولى و الأمانه هى الولايه كما يفسره بعض آخر من الروايات و كلاهما صحيحان فإن الدنيا جاريه على ما جرى عليه الأمر قبلها من سعاده و شقاوه.

و قوله سبحانه بعده: لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً الآيه بيان لغايه عرض الأمانه و قد قسم الإنسان بقسمين مؤمن و منافق إشعارا بأن الكل حاملون فمنهم من حمله ظاهرا و باطنا و منهم من

حمله ظاهرا لا ـ باطنا و معلوم إن ظاهر تلک النشأه باطن فی هـذه النشأه و بالعکس فالکافر فی هـذه النشأه کافر فی ظاهر لکنه معترف بجبلته و فطرته فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ و بالجمله فتنطبق الآیتان علی قضیه أخذ المیثاق و قد شرحناها بعض الشرح فی رساله الأفعال و هی الرساله الثالثه من کتاب التوحید.

تمّ الکلام و لله الحمد و علی رسوله و آله الصلاه و السلام لیله الأحد لعشرین خلون من شهر صفر الخیر و هی لیله الأربعین المقدسه من سنه واحد و ستین و ثلاثمائه و ألف قمریه من الهجره و وقعت الکتابه فی قریه شادآباد من أعمال بلده تبریز

ص: ۱۸۵

رساله الانسان فی الدنیا

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم هـذه رساله الإنسان فی الـدنيا من كتاب الإنسان و هی الرساله الثانيه الحمد لله ربّ العالمين و الصـلاه و السلام على أوليائه المقربين سيّما محمد و آله الطاهرين.

هذه رساله الإنسان فی الدنيا نضع فيه إجمال القول فی ما يصـير إليه حال الإنسان فی وروده فی دار الحياه الدنيا بعد ما كان عليه قبل الدنيا مما عرفنا ملخصه فی رساله الإنسان قبل الدنيا و الله سبحانه هو المستعان.

فصل ۱ فی ان صور علومنا الذهنيه على قسمين

اعلم أن المعانی التی عندنا و هی صور علومنا الذهنيه على قسمين:

أحدهما المعانی التی تقع على الموجودات الخارجيه فی نفسـها مطابقه بها و معها بحيث أنّها فی نفسها كذلك سواء انتزعنا منها تلك المعانی و تعقلناها و أوقعنا عليها هذه المعانی أولا و ذلك كمعنى الأرض

و السماء و الكواكب و الإنسان فإن مطابقات هذه المعانى موجوده فى الخارج فى نفسها سواء انتزعنا منها هذه المعانى و تعقلناها فى أذهاننا و أوقعنا المعانى المنتزعه عليها أولا و هذه المعانى هى التى نسميها الحقائق.

و ثانيهما المعانى التى نوقعها على الأمور الخارجيه لكنها بحيث لو أغمضنا و قطعنا النظر عن التعقل و التصور لم يكن لها فى الخارج تحقق و لا لها وقوع و ذلك كمعنى الملك مثلا فإنّه معنى به يتمكن المالك من انحاء التصرفات فى العين المملوك من غير أن يزاحمه فيها أحد من نوعه و كمعنى الرئاسه فإنها معنى بها يتمكن الإنسان الرئيس من إداره الأمور فى حوزه رئاسته و جلب طاعه مرءوسيه لكنّا إذا تأملنا فى مورد هذين المعنيين لم نجد هناك فى الخارج إلّا إنسانا و عينا خارجيه مثلا و لم يكن لو لا تعقلنا و تصورنا فى الخارج عين و لا أثر من معنى الملك و المالك و المملوك و الرئاسه و الرئيس و المرءوس و لذلك نرى فى هذا القسم من المعانى من التغير و التبدل و الاختلاف بحسب اختلاف أنظار العقلاء ما لا يتحقق ذلك فى قسم الحقائق البته فترى أمّه من الناس تعقد على ملكيه شى ء لا تعقد عليها آخرون و يذعن برئاسه إنسان لا يذعن بها فيه آخرون و الحقائق لا يمكن فيها ذلك فالإنسان إنسان عند الكل و دائما و سواء تعقلوا معنى إنّه إنسان أو لم يتعقلوا ذلك.

و هذه المعانى غير الحقائق حيث إنّها ليست فى الخارج حقيقه ففى الذهن لكنها ليست متحققه فى الذهن بإيجاده و اختلافه إياها من غير استعانه بالخارج فإن الذهن يوقعها على الخارج بتوهمها إنّها فى الخارج و وقوعها على الأمور الخارجيه على وتيره واحده من غير اختلاف و تغير من هذه الحيثيه فالكلام و هو الصوت المؤلف الدال

على معنى بالوضع كلام و لا يصدق عليه الملك مثلا و الرئاسه مثلا و لا غيرها و لو كانت بإيجاد من الذهن من غير ارتباط و استعانه من الخارج لكانت أما غير صادقه على الخارج أصلا و أما واقعه على جميع ما فى الخارج لاستواء النسبه مع عدم الرابطه.

فثبت إن انتزاع الذهن إيّاها إنّما هو بالاستعانه من الخارج أى من المعانى الحقيقيه التى عند الذهن و حيث إن هذا الارتباط ليس بالحقيقى لعدم تحققها فى الخارج فهو و همى بتوهم الذهن إنّها هى المعانى الحقيقيه و هى إعطاء حد الأمور الخارجيه لها فهذه المعانى تتحقق بإعطاء الذهن حد الأمور الحقيقيه لما ليس لها و وضعها فيما ليست فيه فهى معان سرابيه وهميه مثلها بين المعانى مثل السراب بين الحقائق و الأعيان و هذا القسم من المعانى هى التى نسميها بالاعتباريات و الوهميات و القسم الأول خارجيه حقيقيه و هذا القسم الثانى ذهنيه وهميه غير حقيقيه هذا.

ثم إنّا إذا أخذنا نتأمل الموجودات الخارجيه الحقيقيه و ركزنا التأمل فى كل واحد منها بالأخذ بمجموع دائره وجوده من حين يظهر فى الوجود ثم يديم بقاءه و حياته المختصه به حتى ينتهى إلى البطلان و العدم و رددنا كل أمر يرتبط به من حيث هو مرتبط إلى داخل محيط هذه الدائره المفروضه بحيث لا يشذ منه شى ء منها و لا يدخله شى ء غيرها وجدنا هذا المجموع يسوى فى الوجود أمرا واحدا حقيقيا و موجودا متفردا كل جزء من أجزاء المجموع المفروض يرتبط بالآخرين بروابط خاصه بها قضيه للوحده الحقيقيه الموجوده و هذا لا شك فيها و لا ريب.

ثم إذا حللنا هذا الموجود الواحد على سعه دائره وجوده وجدناه على كثره أجزائه و جهاته ينحل إلى أمر ثابت فى نفسه كالأصل

و أمور أخر تدور عليه و تقوم به كالفروع تتفرع على الأصل و هذا الأصل هو الذى نسمّيه بالذات و هذه الفروع هى التى نسميها بالعوارض و اللواحق و نحو ذلك و هذا معنى سار فى كل موجود فى وعاء الوجود مثال ذلك الإنسان فإن فيك أمرا تحكى عنه بلفظ أنا و كل معنى غيره مرتبط به و متفرع على هذا الذات المحكى عنه بأنا هذه و هذا المجموع المؤلف من الذات و العوارض نسميه بالنظام الجزئى فى الموجود الجزئى و المجموع المؤلف من جميع هذه النظامات الجزئيه التى فى ظرف الوجود نسميه بنظام الكل.

ثم نقول أن لكل موجود حقيقى نظاما حقيقيا خارجيا ذو أجزاء حقيقيه فذاته من حين يظهر فى الوجود يصحب معه شيئا من عوارضه اللازمه و الغير اللازمه ثم يرد عليه سلسله عوارضه واحدا بعد واحد و لا يزال يستكمل بها حتى يتم ذاته فى عوارضه تماما و كمالا- إن لم يعقه عائق فينتهى به الوجود المختص به و هو حياته فيبطل و ينعدم ببلوغه أجله فهو بحسب التمثيل كالشمس عند الحس تطلع من أفق ثم تحاذى نقطه بعد نقطه و تجرى حتى تغرب فى أفق آخر.

و جمله الأمر فى هذه النظامات أن لحوق العوارض بالذات باقتضاء ما من الذات لها بمعنى أن الذات لو وضع وحده من غير مانع تبعه عوارضه بارتباط معها فى الذات و هذه كلها أصول كليه عامه بديهيه أو قريبه من البداهه.

ثم إن هذا الاقتضاء من الذات لعوارضه مقرونه فى الإنسان بالعلم فهذا النوع يميز الملائم عن غير الملائم بالعلم و الإدراك ثم يتحرك و ينحو نحو الملائم و يهرب عن المنافر المنافى و بعض الأنواع الأخر من الحيوان أيضا حاله حال الإنسان و لسنا نعلم هل حال كل

نوع من الموجودات الجسمانيه حال الإنسان لعدم وفاء الحس و التجارب و إن قام بعض البراهين فی العلم الإلهی علی أن العلم سار فی جميع الموجودات.

و بالجمله حيث كان تميز الملائم عن غيره بالعلم و الذات مقتض للملائم و متأبّ عن غير الملائم و الحركه إلی الملائم عن إراده و علم و الحركه عن غير الملائم عن إراده و علم تحقق هناك بالضروره بالنسبه إلی الملائم صوره علميه ذهنيه مخصوصه و بالنسبه إلی غير الملائم صوره أخری مخصوصه و هما صوره اقتضاء الذات لأمر و صوره تأبّيها عن أمر فللاقتضاء صوره و هی وجوب الفعل فی قولنا يجب أن يفعل كذا انتزعتها النفس عن نسبه الضروره فی القضايا الحقيقيه الخارجيه و لعدم الاقتضاء صوره و هی حرمه الفعل أو وجوب عدمها فی قولنا يحرم أو يجب أن لا يفعل كذا انتزعتها النفس عن نسبه الامتناع فی القضايا الحقيقيه الخارجيه و للمقتضی بالبناء للمفعول صوره و لعدم المقتضی المتأبی عنه بالبناء للمفعول صوره أخری و الظاهر أن النفس ينتزعها فيهما من نسبه بعض أجزاء الشخص بالنسبه إليه أو شخصه بالنسبه إلی شخصه و من نسبه عدم شخصه أو عدم بعض أجزاء شخصه بالنسبه إلی شخصه و هذا هو الذی يوجب الحركه إليه أو الهرب منه فافهم.

و هذا المقدار من الاعتبار كالماده الأولی بالنسبه إلی الاعتبارات التاليه قاطبه و يسری هذا الحكم و يتكثر أقسام الاعتبار و يختلف بتكثر حوائج الإنسان و استقباله النواقص التی تصادف ذاته و يمكنك التحقق بما ذكرنا و اختبار الحال فی ذلك بالتدبر فی حال الطفل الإنسانی و تدرجه فی الحياه و كذلك باختبار حال بعض الحيوان مما الاجتماع فی نوعه محدود ساذج و التميز فی أوهامه سهل يسير.

ثم إن الإنسان الفرد لا يتم له وحده جميع كمالاته الملائمه لذاته لكونه فی جميع جهات ذاته محتاجا إلی التكامل و تفنن احتياجاته الحيويه مع احتفاف كل واحد من كمالاته بما لا يحصی من الآفات و لذلك فهو بالفطره مضطر إلی الاجتماع و التعاون و التمدن مع أمثاله و الحياه فيهم حتی يقوم كل فرد بجهه أو جهات معدوده من خصوصيات كمالاتهم بما يسعه طاقته و يعيشوا بنحو الاشتراك و هاهنا وقعت الحاجه إلی التفهيم و التفهم فابتدأ ذلك بالإشاره ثم كمل بالصوت ثم تمم ذلك بتمييز الأصوات المختلفه للمقاصد المختلفه.

و الدليل عليه ما نشاهده فی الحيوان العجم فإن فيها دلاله علی المقاصد بالأصوات و تعدادها كثره و قله بالنسبه إلی اجتماعاتها كصوت النزاع و صوت السفاد و صوت التربيه و صوت الإشفاق و غير ذلك مما بينها و هذا الأمر يكتمل ثم يكتمل حتی يصير اللفظ وجودا لفظيا للمعنی لا يلتفت عند استماعه إلّا إلی المعنی و يسری الحسن و القبح من أحدهما إلی الآخر.

ثم إن اشتراك المساعی فی الحياه و اختصاص كل فرد بما يهيؤه يوجب اعتبار الملك فی المختصات و اصله الاختصاص و كذا اعتبار الزوجيه و احتياج الكل إلی ما فی أيدی آخرين يوجب اعتبار التبديل فی الملك و المعاملات المتنوعه من البيع و الشراء و الإجاره و غيرها و حفظ النسبه بين الأشياء القابله للتبديل من حيث القله و الكثره و الابتذال و العزه و غير ذلك يوجب اعتبار الفلوس و الدينار و هو شی ء يحتفظ به نسبه الأشياء القابله للتبديل بعضها مع بعض.

ثم إن هذه التقلبات الغير المحصوره لا يختلف من وقائع جزئيه معتدله و اخری يقع فيها الظلم و التعدی و الإجحاف فالأفراد فی أخلاقها مختلفه و الطبائع إلی التعدی و تخصيص المنافع بنفسها

و مزاحمه غيرها مجبوله و حين إذ ذاك وقع الاحتياج إلى قوانين يحفظ بها الاعتـدال فى الاجتماع و إلى من يحفظ هذه القوانين و إلى من يعتضد به لذلك فينشعب إذ ذاك اعتبار الرئاسه و الرئيس و المرءوس و القانون و غير ذلك.

و يتفرع على ذلـك اعتبارات اخر و لا يزال يتبع بعضـها بعضا حتى ينتهى إلى غايات بعيـده طوينا الكلام عن شـرحها لعـدم وفاء المقام بذلك و قد فصلنا القول فى أنواعها و أقسامها فى كتاب الاعتبارات. هذا:

و بـالجمله فهـذه الاعتبارات لا تزال تتكثر بكثره مسـيس الحاجه حتى تنفـذ و تسـرى فى جميع جزئيات الأمور المربوطه بالإنسان الاجتمـاعى و كلياتهـا و يتلون الجميع بهـذه الألوان الوهميه و تتلبس بهـذه الملابس الخياليه بحيث إن الإنسان الـذى يتقلب بينها بواسـطه الإدراك و يقصـدها و يتركها و يحبها و يكرهها و يرغب فيها و ينفر عنها و يرجوها و يخاف منها و يشـتاقها و يعافها و يلتـذ بهـا و يتـألم منهـا و يختارها و يتركها بالحسن و القبـح و الوجوب و الحرمه و النفع و الضـر و الخير و الشـر بواسـطه العلم و الإراده لا يشـهد منها إلّا هـذه المعانى السـرابيه و لا يحس منها إلّا بهـذه الوجوه فحياه الإنسان و هى حياه اجتماعيه مربوطه بهـذه الأسباب محدوده بهذه الجهات متقلبه فى هذه العرصات لو وقعت حينا ما فى خارجها كالحيتان خارج المياه بطلت و خمدت.

و أنت إذا أجلت النظر و أدرت الفكر فى بعض الموجودات و نظامهـا الطبيعى كالمركبـات النبـاتيه مثلاـ رأيت فرجار حياتها فى إدامه بقاءها يـدور على التغـذيه و النمو و توليد المثل و رأيت ذاتها يفعل هذه الأفعال باقتضاء من نفسه من غير اسـتعانه بالخارج عنه و يتمم و يستكمل هذه الجهات بأفعال و انفعالات ذاتيه طبيعيه بجذب و دفع

و یـدیم بها أمره حتی ینتهی إلی البطلان و نظامه نظام طبیعی غیر متوسط فی جریانه غیره و إذا رجعت إلی الإنسان وجـدت هذا النظـام الطبیعی منه محفوفـا بمعـان لیس لهـا وجود فی الخارج وهمیه باطله لا یحس الإنسان إلّا بها و لا یماس الأمور الطبیعیه إلّا من وراء حجابهـا فالإنسـان لا یریـد و لا یروم فی دائره حیاته إلّا إیّاها و لا ینسـج إلّا بمنوالها لکن الواقع من الأمر حین ما یقع هو الأمور الحقیقیه الخارجیه.

هذا حال الإنسان فی نشأه الماده و الطبیعه من التعلق التام بمعان وهمیه سرابیه هی المتوسطه بین ذاته الخالیه عن الکمالات و بین الکمالات الطاریه اللاحقه بذاته.

[فصل ۲ فی ان الانسان لا حیاه له فی غیر ظرف نفسه]

قال الله سبحانه: الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی فأخبر سبحانه أنّه بعد اتمام ذات کلّ شـی ء هداه إلی کماله المختص به هدایه یتفرع علی ذاته و هو اقتضائه الذاتی لکمالاته و إیاه یفصل سبحانه بقوله: الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی فهو سبحانه بعد خلق الشـی ء و تسویته قدر هناک تقدیرا و ذلک بتفصـیل خصوصـیات وجوده کما قال: وَ کُلَّ شَیْ ءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِیلًا و اتبع هذا التقدیر و التفصـیل بهدایته إلی الخصوصـیات التی قدرها له و ذلک بإفاضه الاقتضاء الذاتی منه لجمیع ما یلزمه فی وجوده و یتم به ذاته من کمالاـته و هـذا هو النظـام الحقیقی الـذی فی کل واحـد و فی المجموع من الموجودات و منها الإنسان الـذی هو أحدها.

ثم ذکر سبحانه الإنسان فقال: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا

الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ فأخبر أنّه بعد تماميه خلقه مردود إلى أسفل سافلين و استثناء المؤمنين الصالحين حيث أنّه معقب بقوله: فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ و الأجر بظاهره غير متحقق فى الـدنيا بعـد يـدل على انقطاع الاسـتثناء و انهم مرفوعون بعـد الرد و قد قـال سـبحانه: مَنْ كانَ يُرِيـدُ الْعِزَّهَ فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْـعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِـحُ يَرْفَعُهُ و قال سـبحانه: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُهـا كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِـيًّا ثُمَّ نُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ نَـذَرُ الظَّالِمِینَ فِيها جِثِيًّا و قال سـبحانه: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ و قال سـبحانه: وَ لَوْ شِـئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ فحكم الرد شامل لنوع الإنسان لا يشذّ عنه شاذ منهم و قد قال سبحانه أيضا: قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ و عقبه تفسيرا بقوله:

فِيها تَحْيَوْنَ وَ فِيها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ و قال: إِنَّما هـذِهِ الْحَياهُ الـدُّنْيا مَتاعٌ فبيّن أن الذى ردّ إليه الإنسان هو الحياه الدنيا و هو أسـفل السافلين ثم وصف الحياه الـدنيا فقال سـبحانه: إِنَّمَا الْحَياهُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ و اللعب هو الفعل الذى لا غايه له إلّا الخيال و اللهو هو ما يشـغلك بنفسه عن غيره فأشار إلى أن هذه الحياه و هى تعلق النفس بالبدن و توسيطه إيّاه فى طريق كمالاته شاغله له بنفسه عن غيره و ذلـك لأن ذلك يوجب أن يتوهم الروح إنّها عين البـدن لا غير و حينئـذ ينقطع عن غير عالم الأجسام و ينسـى جميع ما كان عليه من الجمال و الجلال و البهاء و السـناء و النور و الحبور و السـرور قبل نشأه البـدن الماديه و لا يتـذكر ما خلفه من مقامات القرب و مراتب الزلفى و الرفقه الطاهرين و فضاء الإنس و القـدس فيتقلب فى أمـد حياته اللعب لا يسـتقبل شـيئا و لا يواجهه شى ء من محبوب أو محذور إلّا لغايه

خیالیه و أمنیه وهمیه إذا بلغها لم یجد شیئا موجودا قال سبحانه:

وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً و العمل ما یعمله الإنسان من شی ء و قال سبحانه: وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ فبین أن أعمالهم و غایاتهم منها کالسراب بالقاع یقصده الظمآن فلما بلغه لم یجد ما قصده و وجد ما لم یقصده و ینکشف حینئذ أن ما قصده کان غیر مقصوده و الله غالب علی أمره و هو الذی یشیر إلیه سبحانه بقوله: إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زِینَهً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَیُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَیْها صَعِیداً جُرُزاً فإن الزینه هی الشی ء الجمیل المحبوب بنفسه و بذاته یصحبه شی ء آخر لیکسب منه الحسن أی یقع فی القلب مع وقوع الزینه فیجلب الرغبه فتکون هی المقصوده و المتزین بها هو الواقع فجعل ما علی الأرض زینه لها لیقصدها القاصدون و یبلغوا الأرض بقصدهم و هی غیر مقصوده و قال سبحانه: أَنَّمَا الْحَیاهُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِینَهٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکاثُرٌ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ کَمَثَلِ غَیْثٍ أَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَباتُهُ ثُمَّ یَهِیجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ یَکُونُ حُطاماً الآیه.

فبین أنّها مؤلفه من أمور خیالیه تحتها أمور حقیقیه فالإنسان بعد کمال خلقته یبدأ بتکمیل جهات الحیاه الدنیا بتحصیل مقصد بعد آخر و هو یرید تکمیل ما یظنه کمالا- من اللعب و اللهو و الزینه و التفاخر و التکاثر و لیست إلّا أمور وهمیه فإذا تممها و کمّلها بدا له بطلانه و فنائه عند موته و وداعه للحیاه الدنیا.

و من الممکن أن یکون قوله سبحانه فی ذیل الآیه: وَ فِی الْآخِرَهِ عَذابٌ شَدِیدٌ وَ مَغْفِرَهٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ الآیه معطوفا علی قوله فی صدر الآیه: لعب، فیکون خبرا بعد خبر لقوله إِنَّمَا

الْحَیاهُ ... الخ، و یؤید ذلک بعض التأیید الآیه التالیه لهذه الآیه(۱).

و بـالجمله فیتبین بـذلک أن الحیاه الـدنیا بجهاتها المقصوده من اللعب و اللهو و الزینه و غیر ذلک أمر موهوم و سـراب خیالی و هی بعینهـا فی الحقیقه و بـاطن الأمر عـذاب و مغفره و رضوان یظهر ذلک بظهور أن جهات الحیاه الـدنیویه کانت باطله موهومه کالحطام للنبات و هو قوله سـبحانه: وَ لَوْ تَری إِذِ الظَّالِمُونَ فِی غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِکَهُ باسِـطُوا أَیْدِیهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَـکُمُ الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَـذابَ الْهُونِ بِمـا کُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ وَ کُنْتُمْ عَنْ آیـاتِهِ تَسْـتَکْبِرُونَ وَ لَقَـدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ وَ ما نَری مَعَکُمْ شُـفَعاءَکُمُ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِیکُمْ شُرَکاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ وَ ضَلَّ عَنْکُمْ مـا کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ فالآیتان کما تری فی الموت و ما ینفصل الإنسان عن حیاته الـدنیا فیقول سـبحانه فیها إن الإنسان سـیقبل راجعا إلیه سـبحانه فردا کما خلق أول مره و یترک الأعضاء و القوی و الأسـباب التی کان یعتقـدها لنفسه أرکانا یعتمـد علیها و أعضادا یتقوی بها و أسـبابا یتوصل بها و یطمئن إلیها و سـینقطع ما بین الإنسان و بینها أی الروابط التی کان الإنسان یسکن إلیها و یباهی بها من اعتباراته الوهمیه و حینئـذ ذاک ضـلال الکل و زوال الجمیع و فقـدانها و مشاهـدته عیانا أنّه کان مغرورا بذلک کلّه و قد قال سبحانه: فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاهُ الدُّنْیا وَ لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ و قال سبحانه:

۱- و قد نقل عن شـیخنا البهائی رضوان الله علیه فی معنی الآیه انّ هذه الأمور مترتبه بحسب مدارج عمر الإنسان فهو یشتغل أوّلا باللعب و ذلک فی أوان الصبی ثم باللهو فی أوان البلوغ ثم بالزینه و هو عنـد کمال الشـباب ثم بالتفاخر و هو عند منتصف العمر ثم بالتکاثر فی الأموال و الأولاد و هو فی أوان الشیخوخه فهی مقسومه علی مدارج عمر الإنسان منه.

إِنَّما هـذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا مَتاعٌ وَ إِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دارُ الْقَرارِ و قال سبحانه: وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ و المتاع ما يتمتع و ينتفع به لغيره فالحياه الدنيا إنما تتوصل به لغرور الإنسان بها ليلهى بها عن غيرها و هى كماله الأقصى فى مبدئه و معاده و قال سبحانه:

إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها أَتاها أَمْرُنا لَيْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ.

و الأخبار فى المعانى السابقه كثيره جدّا نقتصر منها بجمله من كلام أمير المؤمنين علىّ (عليه السّلام)، قال (عليه السّلام): فى بعض خطبه على ما فى النهج: عباد الله إن الدهر يجرى بالباقين كجريه بالماضين. إلى أن قال (عليه السّلام): فمن شغل نفسه بغير نفسه تحير فى الظلمات و ارتبک فى الهلكات و مدّت به شياطينه فى طغيانه و زينت له سيئ أعماله فالجنه غايه السابقين و النار غايه المفرطين. إلى أن قال (عليه السّلام): و كأن الصيحه قد أتتكم و الساعه قد غشيتكم و برزتم لفصل القضاء قد زاحت عنكم الأباطيل و اضمحلت عنكم العلل و استحقت بكم الحقائق.

الخطبه.

و قوله (عليه السّلام): فمن شغل ... الخ، إشاره إلى قوله تعالى: عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ و قوله تعالى: وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِي الظُّلُماتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَ مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ و قوله: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ الآيات.

فالإنسان لا حیاه له فی غیر ظرف نفسه و لا معاش له دون وعائه و جوّه فإذا نسـی نفسه و وقع فی غیرها وقع فی الضلال البحت و البوار و بطلت أعمال قواه فلا تعمل منه سـمع و لا لسان و لا بصـر فهو فی الظلمات لیس بخارج منها و صار کل ما قصده سرابا و کل ما صنعه بائرا هالکا فإذا برز إلی الیوم الحق برز صفر الید خفیف العمل و قد زاحت عنه أباطیله و استحقت حقائقه و الله ولی الأمر کلّه.

و الکلام ذو شـجون و إیثار الاختصار مانع عن الإطناب و التعرض بأزیـد من التلویح و الإشاره علی ما هو الدأب فی هذه الرساله و أخواتها من الرسائل السابقه فالحق سبحانه خیر دلیل و هو الهادی إلی سواء السبیل.

تمّت و الحمد لله و الصلاه علی محمد و آله رابع الربیع الأول من سنه واحد و ستین و ثلاثمائه و ألف هجریه قمریه علی هاجرها التحیه و وقعت الکتابه فی قریه شادآباد من أعمال بلده تبریز

رساله الانسان بعد الدنیا

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم رساله الإنسان بعد الدنيا الحمد لله ربّ العالمين و الصلاه و السلام على أوليائه المقربين سيّما محمد و آله الطاهرين.

هذه الرساله فى المعاد نشرح فيها بعون الله سبحانه حال الإنسان بعد حياته الدنيا على ما يقوم عليه البرهان و يستخرج من الكتاب و تكشف عنه السنّه، غير إنّا آثرنا فيها الاختصار و الاقتصار على كلّيات المعانى فإن المسلك الذى نستعمله من تفسير الآيه بالآيه و الروايه بالروايه بعيد الغور منيع الحريم و وسيع المنطقه لا يتيسر استيفاء الحظ منه فى رساله واحده يقاس فيها النظير بالنظير و الشبيه بالشبيه و الأطراف بالنسب و يؤخذ بها الجار بالجار و ستقف إن شاء الله العزيز على صحه قولنا هذا.

و من الإنصاف أن نعترف إن سلفنا من المفسرين و شرّاح الأخبار أهملوا هذا المسلك فى استنباط المعانى و استخراج المقاصد فلم يورثونا فيه و لا يسيرا من خطير فالهاجم إلى هذه الأهداف و الغايات على صعوبه منالها و دقّه مسلكها كساع إلى الهيجاء بغير سلاح و الله المستعان.

[فصل ۱ فی الموت و الاجل]

قال الله سبحانه: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى(۱) فبيّن أن كل موجود من السماء و الأرض و ما بينهما وجوده محدود بأجل سمّاه سبحانه أى قدّره و عيّنه لا يتعدى وجود عن أجله كما قال سبحانه: وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ و قال سبحانه: ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ.

و الآيات فى هذا المعنى كثيره و أجل الشى ء هو الوقت الذى ينتهى إليه فيستقر فيه و منه أجل الدين و تسميته و بالجمله هو الظرف الذى ينتهى إليه الشى ء و لذلك عبّر عنه باليوم فى قوله سبحانه:

قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ لا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ ساعَةً وَ لا تَسْتَقْدِمُونَ ثم إنّه قال سبحانه: هُوَ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ فأخبر بأن الأجل المسمّى عنده و قد قال سبحانه: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ فأخبر بأن ما هو موجود عنده حاضر لديه لا يتطرقه النفاد و لا يلحقه تغير و لا يعرضه كون و لا فساد فلا يعتوره الزمان و طوارق الحدثان فالأجل المسمّى ظرف محفوظ ثابت

۱- و الآيه كما ترى مثل نظائرها ساكته عن ضرب الأجل لما وراء السموات و الأرض و ما بينهما مما هو خارج عنها و ليس فى كلامه سبحانه ما يدل على ابتداء خلق هذا النوع الأعلى فنائه و زواله بل ربّما يستفاد العكس من قوله: وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و قوله: ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ بل نفس الآيه أعنى قوله: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ داله على أن الحقّ و الأجل المسمّى خارجان عن هذا الحكم و هما الواسطتان منه.

يثبت فيه مظروفه من غير تغير و لا نفاد و قال سبحانه: إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَيْها أَتاها أَمْرُنا لَيْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِيداً كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ.

فأخبر سبحانه بالأجل الذى لزينه الأرض و أنّه يتحقق بالأمر الإلهى و كذلك الحياه الدنيا فهناك أمر إلهى يتحقق به الأجل الدنيوى فالأجل أجلان أو أجل واحد ذو وجهين أجل زمانى دنيوى و أمر إلهى كما يومى إليه قوله سبحانه: ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ فالأجل المسمّى من عالم الأمر و هو عنده سبحانه فلا حاجب هناك أصلا كما يفيده لفظ (عند) و إيّاه يفيد قوله سبحانه: مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ و لذلك أيضا عبّر عنه بالرجوع إلى الله و المصير إليه فى آيات كثيره.

ثم إن هذا الرجوع و هو الخروج عن نشأه الدنيا و الورود فى نشأه أخرى هو الموت الذى وصفه سبحانه لا ما يتراءى لظاهر أعيننا من بطلان الحس و الحركه و زوال الحياه و بالجمله فناء الشى ء قال سبحانه: وَ جاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ فوصفه بالحق فلا يكونن باطلا و عدما و قال سبحانه: كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ إلى أن قال: وَ الْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ إِلى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَساقُ فيوم الموت يوم الرجوع إلى الله و السوق إليه.

و يدل على ما مرّ ما رواه الصدوق و غيره عن النبى (صلّى اللّه عليه و آله): ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء و إنّما تنتقلون من دار إلى دار.

و فى العلل عن الصادق (عليه السّلام) فى حديث: فهكذا

الإنسـان خلق من شأن الـدنيا و شأن الآخره فإذا جمع الله بينهما صارت حياته فى الأرض لأنه نزل من شأن السـماء إلى الـدنيا فإذا فرق الله بينهما صارت تلك الفرقه الموت ترد شأن الأخرى إلى السـماء فالحياه فى الأرض و الموت فى السماء و ذلک أنّه يفرق بين الروح و الجسد فردّت الروح و النور إلى القدس الأولى و ترک الجسد لأنّه من شأن الدنيا.

الحديث.

و فى المعـانى عن الحسن بن على قال: دخل على بن محمـد على مريض من أصـحابه و هو يبكى و يجزع من الموت فقال له: يا عبـد الله تخاف من الموت لأنّک لا تعرفه أ رأيتک إذا اتسـخت و تقـذرت و تأذيت من كثره القـذر و الوسـخ عليک و أصابک قروح و جرب و علمت أن الغسـل فى حمـام يزيـل ذلک كلّه أ ما تريـد أن تـدخله فتغسل ذلک عنک أو تكره أن تـدخله فيبقى ذلک عليک؟ قال: بلى يا ابن رسول الله.

قـال (عليه السّـلام): فـذلک الموت هو ذلک الحمام و هو آخر ما يبقى عليک من تمحيص ذنوبک و تنقيتک من سـيئاتک فإذا أنت وردت عليه و جـاورته فقـد نجوت من كل غم و هم و أذى و وصـلت إلى كل سـرور و فرح فسـكن ذلک الرجل و نشط و استسلم و غمض عين نفسه و مضى لسبيله.

و فى المعانى عن الجواد (عليه السّـلام) عن آبائه فى حديث قال: و قال على بن الحسين (عليهما السّلام): لما اشتد الأمر بالحسين بن على بن أبى طـالب (عليهم السّـلام) نظر إليه من كـان معه فإذا هو بخلافهم لأنّهم كلّما اشـتد الأمر تغيرت ألوانهم و ارتعـدت فرائصـهم و وجلت قلوبهم و كان الحسين (عليه السّلام) و بعض من معه من خصائصه تشرق ألوانهم و تهدى جوارحهم و تسكن نفوسهم، فقال بعضهم لبعض: انظروا لا يبالى بالموت. فقال لهم

الحسین (علیه السّلام): صبرا بنی الکرم فما الموت إلّا قنطره یعبر بکم عن البؤس و الضرّاء إلی الجنان الواسعه و النعیم الدائمه فأیّکم یکره أن ینتقل من سجن إلی قصر و ما هو لأعدائکم إلّا کمن ینتقل من قصر إلی سجن و عذاب إن أبی حدّثنی عن رسول الله (صلّی اللّه علیه و آله) انّ الدنیا سجن المؤمن و جنّه الکافر و الموت جسر هؤلاء إلی جنانهم و جسر هؤلاء إلی جحیمهم ما کذب و لا کذبت.

و قال محمد بن علی (علیه السّلام): قیل لعلی بن الحسین (علیه السّلام): ما الموت؟ قال: للمؤمن کنزع ثیاب وسخه قمله و فک قیود و أغلال ثقیله و الاستبدال بأفخر الثیاب و أطیبها روائح و أوطی المراکب و آنس المنازل و للکافر کخلع ثیاب فاخره و النقل من منازل أنیسه و الاستبدال بأوسخ الثیاب و أخشنها و أوحش المنازل و أعظم العذاب.

و قیل لمحمد بن علی (علیه السّلام): ما الموت؟ قال: هو النوم الذی یأتیکم کل لیله إلّا أنّه طویل مدّته لا ینتبه منه إلّا یوم القیامه فمن رأی فی نومه من أصناف الفرح ما لا یقادر قدره و من أصناف الأهوال ما لا یقادر قدره فکیف حال فرح فی النوم و وجل فیه هذا هو الموت فاستعدوا له. الحدیث.

أقول: و عدّه (علیه السّلام) الموت من نوع النوم مستفاد من قوله سبحانه: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتِی قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری حیث عدّ الأمرین جمیعا توفّیا ثم عبّر بالإمساک دون القبض.

و کذلک عدّه (علیه السّلام) کما فی سائر الأحادیث الموت وصفا للروح و أنّه یترک به الجسد و یمضی لسبیله هو المستفاد من قوله سبحانه: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها حیث نسب التوفّی و هو

آخذ الحق من المطلوب بتمامه إلى الأنفس كما نسبه فى قوله سبحانه:

وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفّاکُمْ إلى لفظ (کم) و هو الأمر الذى يعبّر عنه الإنسان بأنا و قد شرحناه فى رساله الإنسان قبل الدنيا.

و بالجمله فالوارد فى النشأه الأخرى من الإنسان نفسه و روحه و عليه يدل قوله سبحانه: یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ و الكدح هو السعى إلى الشى ء و الإنسان كادح إلى ربّه لأنّه لم يزل سائر إلى الله سبحانه منذ خلقه و قدره و لذلك عبّر عن إقامته فى هذه الدار باللبث فى آيات كثيره قال سبحانه: قالَ کَمْ لَبِثْتُمْ فِی الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِینَ.

ثم إنّه سبحانه قال: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها فنسب التوفّى إلى نفسه و قال سبحانه: قُلْ یَتَوَفّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ فنسبه إلى ملك الموت و قال سبحانه: حَتّی إِذا جاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَ هُمْ لا یُفَرِّطُونَ فنسبه إلى الملائكه الرسل و مرجع الجميع واحد لما عرفت فى محلّه إن الأفعال كلّها لله و هى مع ذلك ذو مراتب يقوم بكل مرتبه من مراتبها طائفه من الموجودات على حسب مراتبهم فى الوجود.

و الأخبار أيضا شاهده بذلك ففى التوحيد عن الصادق قال (عليه السّلام): قيل لملك الموت كيف تقبض الأرواح و بعضها فى المغرب و بعضها فى المشرق فى ساعه واحده فقال: أدعوها فتجيبنى.

قال: و قال ملك الموت: إن الدنيا بين يدى كالقصعه بن يدى أحدكم يتناول منها ما شاء و الدنيا عندى كالدرهم فى كف أحدكم يقلبها كيف شاء.

و فى الفقيه عن الصادق (عليه السّلام) انّه سئل عن قول الله عزّ و جلّ: اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها و عن قول الله:

قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِی وُكِّلَ بِكُمْ و عن قول الله:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ و عن قول الله: تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا و عن قول الله: وَ لَوْ تَری إِذْ يَتَوَفَّی الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلائِكَةُ و قد يموت فی الساعه الواحده فی جميع الآفاق ما لا يحصيه إلّا الله عزّ و جلّ فكيف هذا فقال: إن الله تبارك و تعالی جعل لملك الموت أعوانا من الملائكه يقبضون الأرواح بمنزله صاحب الشرطه له أعوان من الإنس يبعثهم فی حوائجهم فتوفيهم الملائكه و يتوفّاهم ملك الموت مع ما يقبض هو و يتوفّاه الله عزّ و جلّ من ملك الموت.

و فی التوحيد عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) مثله و زاد فی آخره و ليس كل العلم يستطيع صاحب العلم أن يفسره لكل الناس لأنّ منهم القوی و الضعيف و لأنّ منه ما يطاق حمله و منه ما لا يطاق حمله إلّا من يسهّل الله له حمله و أعانه عليه من خاصه أوليائه و إنّما يكفيك أن تعلم أن الله المحيی المميت و أنّه يتوفی الأنفس علی يدی من يشاء من خلقه من ملائكته و غيرهم. الحديث.

أقول: قوله (عليه السّلام): و غيرهم ظاهره أنّه سبحانه ربّما توفاها علی يدی غير الملائكه من خلقه فهو معنی غريب و يمكن أن يراد به بعض المقربين من الأولياء العالين درجه من الملائكه المتمكنين فی مقام الأسماء كالقابض و المميت و يمكن أن يراد به ما يتوفاه سبحانه بنفسه من غير توسط الملائكه و إن كان مرجع المعينين واحدا.

فقد روی فی الكافی عن الباقر (عليه السّلام): كان علی بن الحسين (عليه السّلام) يقول: إن يسخی نفسی فی سرعه الموت و القتل فيها قول الله تعالی: أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِی الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها و هو ذهاب العلماء و الظاهر علی ما ذكره بعض العلماء أنّه

(علیه السّلام) أخذ الأطراف جمع طرف بتسکین الراء بمعنی العلماء و الإشراف کما ذکره فی الغریبین.

و بالجمله فکما إنّ حال الأنفس فی القرب من الله سبحانه علی مراتب حقیقیه فکذلک المتوفی لها مختلف بحسب ذلک فمن نفس یتوفاه الله بنفسه تعالی لا تحس و لا تشعر بغیره سبحانه و من نفس یتوفاها ملک الموت لا تشعر بمن دونه کما یشیر إلیه الصادق (علیه السّلام) بقوله فی الروایه السابقه مع ما یقبض هواه و من نفس یتوفاها الملائکه عمله ملک الموت، و المأخوذ المتوفی علی کل حال هو النفس دون البدن کما مرّ و هو سبحانه أقرب إلی النفس من نفسه و ملائکته من عالم الأمر و بأمره یعملون و النفس أیضا من هناک و لا حجاب فی الأمر بشی ء من الأزمنه و الأمکنه فالتوفی من باطن النفس و داخلها دون الخارج عنها و عن البدن و قد قال سبحانه: إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِنْ مَکانٍ قَرِیبٍ و قال سبحانه: فَلَوْ لا إِذا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَ أَنْتُمْ حِینَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْکُمْ وَ لکِنْ لا تُبْصِرُونَ ثم إذا کانت النفس المتوفاه و هی الإنسان حقیقه لا تبطل بالموت و قد سکنت فی الدنیا و سکنت إلیها و عاش فی دار الغرور و استأنست بها فأول ما ینکشف لها حین الموت بطلان ما فیها و انمحاء الرسوم التی علیها و تبدل الأعمال و الغایات التی فیها بالسراب بتقطع ظواهر الأسباب قال سبحانه: وَ لَوْ تَری إِذِ الظَّالِمُونَ فِی غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِکَهُ باسِطُوا أَیْدِیهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمُ الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما کُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ وَ کُنْتُمْ عَنْ آیاتِهِ تَسْتَکْبِرُونَ وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ تَرَکْتُمْ ما خَوَّلْناکُمْ وَراءَ ظُهُورِکُمْ وَ ما نَری مَعَکُمْ شُفَعاءَکُمُ الَّذِینَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِیکُمْ شُرَکاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ وَ ضَلَّ عَنْکُمْ ما کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ.

فالإنسان إنّما يختلط فى هذه الدار الدنيا بقسمين من موجوداتها و شئوناتها.

أحدهما ما يزعم أنّه يملكه من زينه الحياه الدنيا و زخرفها و يستعين به فى آماله و أمانيه و أغراضه و غاياته.

و الثانى ما يرتبط به مما يزعمه شفيعا لا يتمكن من بلوغ المآرب إلّا بشراكته و تأثيره من أزواج و أولاد و أقارب و أصدقاء و معاريف أولى القوه و البأس فأشار سبحانه إلى بطلانهما بالجمله بقوله: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى و إلى زوال القسم الأول بقوله: وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ و إلى زوال القسم الثانى بقوله: وَ ما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ و إلى سبب البطلان بقوله: لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ و إلى نتيجته بقوله: وَ ضَلَّ عَنْكُمْ.

و بالجمله فيبقى ما فى الدنيا فى الدنيا و تشرع من حين الموت حياه أخرى للإنسان فاقده لجميع ما فى الدنيا و لذلك سمّى الموت بالقيامه الصغرى فعن أمير المؤمنين (عليه السّلام): «من مات فقد قامت قيامته».

ثم إن النفس إذا فارقت الجسد فقدت صفه الاختيار و التقوى على كلا طرفى الفعل و الترك و حينئذ يرتفع موضوع التكليف قال سبحانه: يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً و عند ذلك يقع الإنسان فى أحد الطريقين السعاده و الشقاوه و يحتم له إمّا السعاده أو الشقاء فيتلقى إمّا بشرى السعاده أو وعيد الشقاوه قال سبحانه: وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ الآيه، و قال سبحانه:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّهَ بِما

كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و قال سبحانه: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَهُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.

و قوله: كُنْتُمْ تُوعَدُونَ مشعر بكون البشاره بعد الدنيا و هى الآخره و من المعلوم أن البشاره بالشى ء قبل حلوله فالبشرى بالجنه قبل دخولها و هى إنّما تكون بأمر قطعى الوقوع فلا تتحقق فى الدنيا حتى الموت لبقاء الاختيار و إمكان انتقال الإنسان من إحدى سبيلى السعاده و الشقاوه إلى الأخرى.

و من هنا ما ترى أنّه سبحانه فى قوله: أَلا إِنَّ أَوْلِياءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرى فِى الْحَياهِ الدُّنْيا وَ فِى الْآخِرَهِ حيث أثبت فى حق المؤمنين أنّهم مأمونون من الخوف و الحزن و أنّ لهم البشرى فى الحياه الدنيا أثبت قبل ذلك الولايه فى حقّهم و هى أن يكون سبحانه هو الذى يلى أمورهم من غير دخاله اختيارهم وانيه أنفسهم فى التدبير و عند ذلك تصح البشاره لعدم إمكان شقاء فى حقّهم ما ولى أمرهم الحق سبحانه و لذلك غير السياق فى وصف تقواهم فقال: وَ كانُوا يَتَّقُونَ و كان حق ظاهر السياق أن يقول: (آمنوا و اتقوا) إشاره إلى أن إيمانهم هذا مكسبه بالتقوى بعد إيمان سابق عليها و هذا صفاء الإيمان من شائبه الشرك المعنوى بالاعتماد على غيره سبحانه فيه فى مساق قوله سبحانه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ و هذا هو الذى امتن سبحانه به فسمّاه نعمه فقال: الَّذِينَ قالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ إِيماناً وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فارجعوا الأمر إليه سبحانه و سلبوا تدبير أنفسهم و اختيارها فقال

سبحانه: فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَهٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ فنفى مس السوء عنهم بنعمه أفاضها عليهم و ليست إلّا الولايه بتوليه سبحانه أمورهم و دفعه السوء عنهم بتدبيره و كفايته لهم و وكالته عنهم و مثله قوله سبحانه: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَياهِ الدُّنْيا وَ فِى الْآخِرَهِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً فسمّى ذلك نعمه ثم ذكر سبحانه أنه سيلحق المطيعين بأوليائه المنعمين بهذه النعمه فقال سبحانه:

وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً فإن المطيع من حيث إرادته لا إراده له غير إراده المطاع فالمطاع هو القائم مقام نفس المطيع فى إرادتها و أفعالها فالمطاع وليه و كل من كانت لا نفس له إلّا نفس المطاع فهو أيضا ولى للمطيع إذ ليس هناك إلّا المطاع و لذلك قرّر سبحانه بعض أوليائه المقربين وليا لآخرين قال سبحانه: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاهَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاهَ وَ هُمْ راكِعُونَ و الآيه نازله فى أمير المؤمنين على (عليه السّلام) و ليس المراد بالولايه فى الآيه هو المحبه قطعا لمكان إنّما و لكون المورد مورد بيان الواقع لمكان قوله: وَلِيُّكُمُ اللَّهُ بخلاف قوله سبحانه: وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ و قوله تعالى: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ.

و بالجمله فعند ذلك يتضح وجه إلحاقه سبحانه المطيعين بأوليائهم فهو سبحانه ولى الجميع و بعضهم و هم الأقربون إليه أولياء لبعض آخر ممن دونهم و جميعهم لا خوف عليهم و لا هم يحزنون يبشرون بالجنه و الرفقه الصالحه عند الموت.

و يدل أيضا على هذه المعانى أخبار كثيره ففى الكافى عن سدير الصيرفى قال: قلت لأبى عبد الله (عليه السّلام): جعلت فداك يا ابن رسول الله هل يكره المؤمن على قبض روحه؟ قال (عليه السّلام): لا و الله إذا أتاه ملك الموت لقبض روحه جزع عند ذلك فيقول له ملك الموت يا ولى الله لا تجزع فو الذى بعث محمدا لأنا أبرّ بك و أشفق عليك من والد رحيم افتح عينيك فانظر. قال: و يمثل له رسول الله و أمير المؤمنين و الحسن و الحسين و الأئمه من ذريتهم، فقال له: هذا رسول الله و أمير المؤمنين و فاطمه و الحسن و الحسين و الأئمه رفقائك. قال: فيفتح عينيه فينظر فينادى روحه مناد من قبل ربّ العزه فيقول: يا أيتها النفس المطمئنه إلى محمد و أهل بيته ارجعى إلى ربّك راضيه بالولايه مرضيه بالثواب فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى فما من شى ء أحبّ إليه من استلال روحه و اللحوق بالمنادى.

و روى العياشى فى تفسيره عن عبد الرحيم الأقصر قال أبو جعفر (عليه السّلام): إنّما أحدكم حين يبلغ نفسه هاهنا فينزل عليه ملك الموت فيقول أمّا ما كنت ترجوه فقد أعطيته و أمّا ما كنت تخافه فقد أمنت منه و يفتح له باب إلى منزله من الجنه و يقال له:

انظر إلى مسكنك فى الجنه و انظر إلى رسول الله و على و الحسن و الحسين رفقائك و هو قول الله: الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرى فِي الْحَياهِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَهِ.

و روى المفيد فى مجالسه عن الاصبغ بن نباته حديث الحارث الهمدانى مع أمير المؤمنين (عليه السّلام) و فيه قال (عليه السّلام): و أبشّرك يا حارث لتعرفنى عند الممات و عند الصراط و عند الحوض و عند المقاسمه قال الحارث: و ما المقاسمه؟ قال: مقاسمه

النار أقاسمها قسمه صحيحه أقول هذا وليى فاتركيه و هذا عدوّى فخذيه. الحديث. و هو من مشاهير الأخبار رواه جمع من الرواه و صدّقه بعض الأئمه بعده (عليهم السّلام).

و فى غيبه النعمانى عن أمير المؤمنين فى حديث: أما إنّه لا يموت عبد يحبّنى فتخرج نفسه حتى يرانى حيث يحب و لا يموت عبد يبغضنى فتخرج نفسه حتى يرانى حيث يكره. الحديث.

و فى الكافى عن الصادق (عليه السّلام) قال: ما من أحد يحضره الموت إلّا و كلّ به إبليس من شياطينه من يأمره بالكفر و يشككه فى دينه حتى تخرج نفسه فمن كان مؤمنا لم يقدر عليه فإذا حضرتم موتاكم فلقنوهم شهاده أن لا إله إلّا الله و أن محمدا رسول الله حتى يموت. الحديث، و معناه مستفاد من قوله سبحانه:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَياهِ الدُّنْيا وَ فِى الْآخِرَهِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ و قوله سبحانه: كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّى بَرِى ءٌ مِنْكَ إِنِّى أَخافُ اللَّهَ رَبَّ الْعالَمِينَ فظاهر الآيه أن قوله: اكْفُرْ و قوله: إِنِّى بَرِى ءٌ من جنس واحد و وقت واحد و ليس من لسان الحال فى شى ء و هناك خطاب فافهم.

و فى تفسير العياشى عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: إن الشيطان ليأتى الرجل من أوليائنا عند موته عن يمينه و عن يساره ليصدّه عمّا هو عليه فيأبى الله ذلك و كذلك قال الله: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَياهِ الدُّنْيا وَ فِى الْآخِرَهِ.

أقول: و الروايات عن أئمه الهدى فى هذه المعانى متظافره متكاثره رواها جم غفير من الرواه هذا كلّه ما يفيده الكتاب و السنه و البرهان يفيده أيضا مما يدل على تجرد النفس و عدم انعدامها و بطلانها

بانقطاع علاقتها عن البدن و سیجی ء إشاره إلیه فی الفصل التالی لهذا الفصل إن شاء الله.

[فصل ۲ فی البرزخ]

قد بین فی محله أن بین عالم الأجسام و الجسمانیات و بین أسمائه سبحانه عالمین عالم العقل و عالم المثال.

و إن کل واحد من الموجودات یرجع بالضروره إلی ما بدأ منه.

و إن العوالم آخذا من الجسمانیات إلی أن ینتهی إلی المبدأ الأول و مبدع الکل مترتبه فی الکمال و النقص متطابقه فی الوجود و معنی ذلک تنزل العالی إلی مرتبه السافل و ظهوره کالمرآه تنعکس فیه صور ما یقابلها من الأضواء و الألوان و المقادیر فتظهر منها علی قدر ما تقبله و تطیقه و تتکیف بما فی المرآه من الکیفیات تماما و نقصا.

و إن عالم المثال کالبرزخ بین العقل المجرد و الموجودات المادیه فهو موجود مجرد عن الماده غیر مجرد عن لوازمها من المقادیر و الاشکال و الأعراض الفعلیه و بهذه المقدمات یتبین تفصیل حال الإنسان فی انتقاله من الدنیا إلی ما بعد الموت هذا.

و ینبغی لک أن تتثبت فی تصور معنی الماده و انها جوهر شأنها قبول الآثار الجسمیه و تحققها فی الأجسام مصحح الانفعالات التی یرد علیها و لیست بجسم و لا محسوس و إیّاک أن تتصور أنّها الجسمیه التی فی الموجودات الجسمانیه فهذا هو الذی عزب عن جمع من علماء

الظواهر فتلقوا ما ذكره المتألهون من أصحاب البرهان على غير وجهه و حسبوا أن قولنا أن البرزخ لا ماده له مثلا أو أن لذائذه خياليه أو هناك لذه عقليه معناها إنّها وهميه سرابيه غير موجوده فى الخارج إلّا فى الوهم و التصور و ذلك انحراف عن المقصود غلط من جهه المعنى.

و كيف كان فحال البرزخ ما عرفته و الكتاب و السنه يدلان على ذلك لكن الأخبار حيث اشتملت على جلّ الآيات وضعنا الكلام فيها و تعرضنا للآيات فى ضمنها.

ففى تفسير النعمانى بإسناده عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) قال: و أما الرد على من أنكر الثواب و العقاب فى الدنيا بعد الموت قبل القيامه يقول الله عزّ و جلّ: يَوْمَ يَأْتِ لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ وَ أَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّهِ خالِدِينَ فِيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا ما شاءَ رَبُّكَ يعنى السموات و الأرض قبل القيامه فإذا كانت القيامه بدلت السموات و الأرض.

و مثل قوله تعالى: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ و هو أمر بين أمرين و هو الثواب و العقاب بين الدنيا و الآخره.

و مثله قوله تعالى: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَهُ و الغدو و العشى لا يكونان فى القيامه التى هى دار الخلود و إنما يكونان فى الدنيا و قال الله تعالى فى أهل الجنه: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَهً وَ عَشِيًّا و البكره و العشى إنما يكونان من الليل و النهار فى جنه الحياه قبل يوم القيامه قال الله: لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً و مثله قوله: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ

فَضْلِهِ الآيات.

أقول: قوله سبحانه: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها أريد به نار الآخره و أما المعرض عليها فهو فى البرزخ و يدل على ذلك ذيل الآيه و هو قوله سبحانه: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَهُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ و سيجى ء نظير هذا التعبير فى الروايات أنّه يفتح له إلى قبره باب من الحميم يدخل عليه منه اللهب و الشرر فهناك نار مثال نار و عذاب مثال عذاب.

و قوله سبحانه: فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ أريد به نار البرزخ و بما ذكر يستصح الجمع بين الكون فى النار و المعرض عليها و مثله قوله سبحانه: إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ فالسحب فى الحميم و هو الماء الحار مقدمه للإسجار فى النار و هو القيامه و هذه المعانى مرويه فى تفسير العياشى أيضا.

و روى القمى و العياشى فى تفسيريهما و الكلينى فى الكافى و المفيد فى الأمالى بأسانيدهم عن سويد بن غفله عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) قال: إن ابن آدم إذا كان فى آخر يوم من الدنيا و أول يوم من الآخره مثل له أهله و ماله و ولده و عمله فيلتفت إلى ماله فيقول و الله إنى كنت عليك لحريصا شحيحا فما لى عندك فيقول خذ منّى كفنك، ثم يلتفت إلى ولده فيقول و الله إنّى كنت لكم لمحبّا و إنّى كنت عليكم لمحاميا فما ذا لى عندكم فيقولون نرد بك إلى حفرتك و نواريك فيها ثم يلتفت إلى عمله فيقول و الله إنّى كنت فيك لزاهدا و إنك كنت علىّ لثقيلا فما ذا عندك فيقول أنا قرينك فى قبرك و يوم حشرك حتى أعرض أنا و أنت على ربّك فإن كان لله وليّا أتاه أطيب الناس ريحا و أحسنهم منظرا و أزينهم رياشا فيقول: ابشر بروح من

الله و ريحان و جنه نعيم قد قدمت خير مقدم فيقول: من أنت فيقول: أنا عملك الصالح ارتحل من الدنيا إلى الجنه و انّه ليعرف غاسله و يناشد حامله أن يعجله فإذا دخل قبره أتاه ملكان و هما فتانا القبر يجران أشعارهما و يبحثان الأرض بأنيابهما و أصواتهما كالرعد القاصف و أبصارهما كالبرق الخاطف فيقولان له من ربّك و من نبيّك و ما دينك فيقول الله ربّى و محمد نبيى و الإسلام دينى فيقولان له ثبتك الله فيما تحب و ترضى و هو قول الله: يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا الآیه، فيفسحان له فى قبره مد بصره و يفتحان له بابا إلى الجنه و يقولان نم قرير العين نوم الشاب الناعم و هو قوله أصحاب الجنه خير مستقرا و أحسن مقيلا- و إذا كان لربه عدوّا فإنه يأتيه أقبح خلق الله رياشا و أنتنه ريحا فيقول له ابشر بنزل من حميم و تصليه جحيم و إنه ليعرف غاسله و يناشد حامله أن يحبسه فإذا دخل قبره أتياه ممتحنا القبر فألقيا عنه أكفانه ثم قالا له:

من ربك و من نبيك و ما دينك؟ فيقول: لا أدرى. فيقولان له: ما دريت و لا هديت فيضربانه بمرزبه ضربه ما خلق الله ذابه إلّا و تذعر بها ما خلا الثقلان ثم يفتحان له بابا إلى النار، ثم يقولان له: نم بشر حال. فهو من الضيق مثل ما فيه القنا من الزج حتى أن دماغه يخرج من بين ظفره و لحمه و يسلط الله عليه حيّات الأرض و عقاربها و هوامها فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره و إنّه ليتمنى قيام الساعه مما هو فيه من الشر. الخبر.

أقول: قوله (عليه السلام): و هو قول الله: يُثَبِّتُ اللَّهُ ... الخ يشير إلى قوله سبحانه: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا کَلِمَهً طَیِّبَهً کَشَجَرَهٍ طَیِّبَهٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ تُؤْتِی أُکُلَها کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ

وَ مَثَلُ كَلِمَهٍ خَبِيثَهٍ كَشَجَرَهٍ خَبِيثَهٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياهِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَهِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ.

فقد بين سبحانه أنّ من الكلمات ما هى ثابته الأصل قاره تفيد آثارها فى جميع الأحوال و وصفها بالطيب و قد ذكر فى موضع آخر أنّها تصعد إليه و يرفعها العمل الصالح حتى تصل إلى السماء فقال سبحانه: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّهَ فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ جَمِيعاً ثم بين الطريق إليها فقال: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ ثم بين سبحانه أن هذه الكلمه الطيبه الثابته الأصل تثبت الذين آمنوا به فى الحياه الدنيا و فى الآخره و القول يتصف بالثبات و إفادته باعتبار الاعتقاد و النيه ففى الآخره مورد يثبت فيه الإنسان أو يضلّ بالقول الثابت و عدمه و إذ ليس هناك اختيار و استواء لطرفى السعاده و الشقاوه فثباته و تثبيته إنّما هو بالسؤال و هو واضح عند التدبر و قد أخبر سبحانه أن هذا القول الثابت و الشجره الطيبه تؤتى أكلها و منافعها كل حين بإذن ربّها فالآيه تدل على وقوع الانتفاع به فى جميع الأحوال و كل المواقف ففى الجميع سؤال و فى الآيه الشريفه مزايا معان اخر.

و يمكن أن يستشم من تمسكه (عليه السّلام) بالآيه أنّه (عليه السّلام) جعل البرزخ من تتمه الحياه الدنيا و هو كذلك بوجه.

و قوله (عليه السّلام): و هو قوله أصحاب الجنه ... الخ، يشير إلى قوله سبحانه: وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَهُ أَوْ نَرى رَبَّنا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَهَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً أَصْحابُ الْجَنَّهِ

يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا.

و الآيـات فى البرزخ و هى من أصـرح الآيات فيه و المقيل هو النوم للقيلوله و من المعلوم أن لا نوم فى جنه القيامه إلّا أن البرزخ و إن لم يكن فيه شـى ء من منامات الـدنيا لكنه بالنسبه إلى القيامه نوم بالنسـبه إلى اليقظه و لذلك وصف سـبحانه الناس بالقيام للساعه.

و لـذلك وصف (عليه السّـلام) الحال بأنّه يفتح للميت باب إلى الجنه و يقال له نم قرير العين أو باب إلى النار و يقال له نم بشـر حال و هذا المعنى كثير الورود فى الأخبار فلم يصـرح خبر بوروده الجنه بل الجميع ناطقه أنّه يفتح له باب إلى الجنه و يرى منزله فيها و يـدخل عليه منها الروح و يقال له نم قرير العين نم نومه العروس و قـد مرّ الحـديث عن الباقر (عليه السّـلام): حيث سـئل ما الموت؟ فقال:

هو النوم الذى يأتيكم كل ليله إلّا أنه طويل مدّته لا ينتبه منه إلّا يوم القيامه. الخبر.

فمـا البرزخ إلّـا مثالاـ للقيامه و إليه التلميـح اللطيف بقوله (عليه السّـلام) كما فى عـدّه أخبار اخر أيضا: «ثم يفسـح له فى قبره مدّ بصره».

فما المثال إلّا القدر الذى يفهم من الممثل فما بعد مد البصـر شـى ء و قوله سـبحانه: يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَهَ لا بُشْرى يراد به أول يوم يرونهم هو بقرينه قولهم: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَهُ و هو البرزخ و فيه البشرى و عدم البشرى.

و اعلم أن الذى تشـعر به الآيه هو السؤال عن المؤمنين و الظالمين و أمّا المستضـعفون و المتوسـطون فمسكوت عنهم و هو الذى يتحصـل من الروايـات ففى الكـافى عن أبى بكر الحضـرمى قـال: قال أبو عبـد الله (عليه السّـلام): لا يسأل فى القبر إلّا من محض الإيمان

محضا أو محض الكفر محضا و الآخرون يلهون عنهم.

أقول: و الأخبار عنهم (عليهم السّلام) فى هذا المعنى مستفيضه متكاثره.

و فى تفسير القمّى مسندا عن ضريس الكناسى عن أبى جعفر (عليه السّلام) قال: قلت له: جعلت فداك ما حال الموحدين المقرين بنبوه محمد من المذنبين الذين يموتون و ليس لهم إمام و لا يعرفون ولايتكم؟ فقال: أمّا هؤلاء فإنهم فى حفرهم لا يخرجون منها فمن كان له عمل صالح و لم يظهر منه عداوه فإنّه يخد له خد إلى الجنه التى خلقها الله بالعزب فيدخل عليه الروح فى حفرته إلى يوم القيامه حتى يلقى الله فيحاسبه بحسناته و سيئاته فهؤلاء الموقوفون لأمر الله. قال: و كذلك يفعل بالمستضعفين و البله و الأطفال و أولاد المسلمين الذين لم يبلغوا الحلم. الخبر.

أقول: يشير (عليه السّلام) بقوله: «فهؤلاء موقوفون» إلى قوله تعالى: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. و بالجمله فغير المستضعفين و من يلحق بهم مسئولون ثم منعمون أو معذبون بأعمالهم.

و لنرجع إلى ما كنّا فيه روى المفيد فى الأمالى عن الصادق (عليه السّلام) فى حديث قال: فإذا قبضه الله إليه صيّر تلك الروح إلى الجنه فى صوره كصورته فيأكلون و يشربون فإذا قدم عليهم القادم عرفهم بتلك الصوره التى كانت فى الدنيا.

و فى الكافى عن أبى ولاد الحناط عن الصادق (عليه السّلام) قال: قلت له: جعلت فداك يروون أن أرواح المؤمنين فى حواصل طيور خضر حول العرش؟ فقال: لا المؤمن أكرم على الله من أن يجعل روحه فى حوصله طير لكن فى أبدان كأبدانهم.

و فیه أیضا عن الصادق (علیه السّلام): أن الأرواح فی صفه الأجساد فی شجر فی الجنه تعارف و تساءل فإذا قدمت الروح علی الأرواح تقول: دعوها فإنها أقبلت من هول عظیم ثم یسألونها ما فعل فلان و ما فعل فلان فإن قالت لهم ترکته حیّا ارتجوه و إن قالت لهم قد هلک قالوا قد هوی هوی. الخبر.

و هذا المعنی وارد فی أخبار کثیره لکنها بأجمعها فی المؤمنین و أما حال الکافرین فسیأتی.

و فی الکافی عن الصادق (علیه السّلام) قال: إن المؤمن لیزور أهله فیری ما یحب و یستر عنه ما یکره و أن الکافر لیزور أهله فیری ما یکره و یستر عنه ما یحب.

و فیه أیضا عن الصادق (علیه السّلام) قال: ما من مؤمن و لا کافر إلّا هو یأتی أهله عند زوال الشمس فإذا رأی أهله یعملون بالصالحات حمد الله علی ذلک و إذا رأی الکافر أهله یعملون بالصالحات کانت علیه حسره.

و فیه أیضا عن اسحاق بن عمّار عن أبی الحسن الأول (علیه السّلام) قال: سألته عن المیت یزور أهله؟ قال: نعم فقلت: فی کم یزور؟ قال: فی الجمعه و فی الشهر و فی السنه علی قدر منزلته.

فقلت: فی أی صوره یأتیهم؟ قال: فی صوره طائر لطیف یسقط علی جدرهم و یشرف علیهم فإذا رآهم بخیر فرح و إن رآهم بشر و حاجه حزن و اغتم.

أقول: و الروایات فی هذه المعانی کثیره مرویه و أما تصوره بصوره الطائر فهو تمثل.

و یمکن أن یستشعر هذا المعنی بقوله سبحانه: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِما

آتـاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْـلِهِ وَ يَسْتَبْشِـرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ يَسْتَبْشِـرُونَ بِنِعْمَهٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْـلٍ وَ أَنَّ اللَّهَ لاـ يُضِـيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ فالاسـتبشار تلقى بالبشـاره و الفرح بهـا و قوله يَسْتَبْشِـرُونَ بِنِعْمَهٍ بيـان لقوله: وَ يَسْتَبْشِـرُونَ بِـالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا فالآيات تفيـد أنهم يستبشـرون و يفرحون بما يتلقون ممن خلفهم من النعمه و الفضل و انتفاء الخوف و الحزن عنهم و هو الولايه و إنهم يعملون الصالحات و الله لا يضـيع أجر المؤمنين فيحفظ حسـناتهم و يعفو عنهم سيئاتهم و يفيض عليهم بركاته فيرون منهم ذلك كلّه فافهم.

و قريب منه قوله سبحانه: وَ قُـلِ اعْمَلُوا فَسَـيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَهِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

و فى الكافى عن أبى بصـير عن الصادق (عليه السّـلام) فى حـديث سؤال الملكين قال: فإذا كان كافرا قالا من هـذا الرجل الـذى خرج بين ظهرانيكم فيقول: لا أدرى فيخليان بينه و بين الشيطان.

الخبر.

و روى هذا المعنى أيضا فى حديث آخر عن بشير الدهان و رواه العياشى فى تفسيره عن محمد بن مسلم عن الباقر (عليه السّلام) و هو قوله سبحانه: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ إلى أن قال تعالى: حَتَّى إِذا جاءَنا قالَ يا لَيْتَ بَيْنِى وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.

و اعلم أن البرزخ عـالم أوسع من عالم الـدنيا لكون المثال أوسع و أوسط من الجسم المادى و قـد عرفت معنى الماده فالوارد من تفصيله

بلسان الكتاب و السنه كليات وارده على سبيل الأنموذج دون الاستيفاء.

و اعلم أن تعيين الأرض فى الأخبار محلا لجنه البرزخ و ناره و مجى ء الأموات لزياره أهليهم و غير ذلك منزل على عدم انقطاع العلقه الماديه بكمالها و هو كذلك كما مرّ.

و قد ورد فى أخبار أن جنه البرزخ فى وادى السلام و ان نار البرزخ فى وادى برهوت و ان صخره بيت المقدس مجتمع الأرواح و فى روايات أخر مشاهده الأئمه للأرواح فى أمكنه مختلفه و روى ذلك فى كرامات الصالحين بما هو فوق حد الحصر و كل ذلك أمور جائزه تكشف عن علقه لشرافه مكان أو زمان أو حال.

فصل ۳ فى نفخ الصور

قال سبحانه: وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ و قال سبحانه: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ و قد ورد فى روايه عن السجاد (عليه السّلام) إن النفخات ثلاث نفخه الفزع و نفخه الصعقه و نفخه الأحياء و يمكن تنزيل ذلك إلى ما سيأتى من معنى قوله سبحانه: ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ الآيه، و الله أعلم فالنفخه نفختان نخفه للإماته و نفخه للأحياء و لم يرد فى كلامه سبحانه ما يمكن أن يفسر به معنى الصور من حيث اللفظ و هو فى اللغه القرن و ربما كان يثقب و ينفخ فيه و لا ورد فى النفخه الأولى إلّا الآيتان فى سوره النمل و الزمر إلّا أنّه سبحانه عبّر

عن معناه فی مواضع اخر بالصیحه و بالزجره و هی الصیحه و بالصاخه و هی الصیحه الشدیده و بالنقر قال سبحانه: إِنْ کانَتْ إِلَّا صَیْحَهً واحِدَهً فَإِذا هُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ و قال سبحانه: فَإِنَّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ فَإِذا هُمْ بِالسّاهِرَهِ و قال سبحانه: فَإِذا جاءَتِ الصّاخَّهُ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ الآیات و قال سبحانه: فَإِذا نُقِرَ فِی النّاقُورِ فَذلِکَ یَوْمَئِذٍ یَوْمٌ عَسِیرٌ عَلَی الْکافِرِینَ غَیْرُ یَسِیرٍ و قال سبحانه: وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَکانٍ قَرِیبٍ یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَهَ بِالْحَقِّ ذلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ.

فمن هنا یعلم أن مثل الصور مع نفختیه مثل ما یصنع فی العساکر المعده للحضور إلی غایه فینفخ فی الصور مرّه أن اسکتوا و تهیئوا للحرکه و ینفخ ثانیه أن قاموا و ارتحلوا و اقصدوا غایتکم فالصور موجود حامل لصیحتین صیحه ممیته و صیحه محییه و هو اذن لم نجد له تفسیرا وافیا من الکتاب إلّا أنه معبر بلفظه فیه فی اثنی عشر موردا أو أزید فلا محاله هو ذو معنی أصیل محفوظ و قد عبّر عنه بالنداء أیضا و لا یکون النداء إلّا ذا معنی مقصود و وصفهم سبحانه بسمع الصیحه بالحق و لا یسمع إلّا الموجود الحی و قد أخبر بصعقتهم فلیس إلّا إن اتصافهم بالحیاه و الموجود عین استماعهم و سمعهم إذ استماعهم و سمعهم إذ أسماعهم للصیحه المحییه لهم بعد اتصافهم بالحیاه غیر معقول فلیس إلّا کلمه إلهیه یمیتهم و یحییهم و قد قال سبحانه: هُوَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ فَإِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ فالنفختان کلمتان إلهیتان کلمه ممیته و کلمه محییه لکنه سبحانه لم یعبر بالموت و إنما عبر بالصعقه و لعل ذلک لأن الموت یطلق علی خروج الروح من البدن و قد شمل حکم النفخه من فی السموات و الأرض و فیها الملائکه و الأرواح و فی قوله سبحانه فی وصف أهل الجنه: لا

يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى تلميح إلى ذلك.

نعم وقع فى قوله سبحانه حكـايه عن قول أهل النار: رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ لو لم تكن التثنيه للتكرار أو التغليب إطلاق الموت على صعقه النفخه ثم انه سبحانه قال: وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ فأفاد شمول حكم البرزخ على الجميع فالمراد بمن فى الأرض فى آيتى الفزع و الصعقه ليس من على ظهر الأرض ممن هو فى قيد الحياه الدنيا قبل البرزخ بل الذين قال فيهم سبحانه: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتابِ اللَّهِ إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ و قال سبحانه: قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِى الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ و قال سبحانه: إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ إلى أن قال: وَ بَيْنَهُما حِجابٌ فهؤلاء أهل الأرض و إن دخلوا البرزخ و أما من فى السموات فهم الملائكه و أرواح السعداء و قد قال سبحانه: وَ فِى السَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ و قال: لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ و قال: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جنات و قال: وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ و قال: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و قال: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و قال: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ إلى غير ذلك من الآيات.

و على هذا فالآيات الداله على وقوع الصيحه على أهل الأرض و فناء الدنيا و خرابها منزله على انطواء نشأه الدنيا و انقراضها و أهلها كقوله تعالى: ما يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ

يَخِصِّمُونَ فَلا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ و قوله سبحانه: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ و قوله سبحانه: كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ فهناک صيحه ينطوى بها بساط الدنيا و ينقرض أهلها و نفخ يموت به أهل البرزخ و نفخ تقوم به القيامه و يبعث به الناس.

نعم قوله سبحانه: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى و قوله: وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ قد جمع الجميع تحت الأجل فلا موت حتف أنفسا أو قتلا و لا بصيحه و لا بنفخ صور إلّا بأجل.

و أمّا قوله سبحانه فى آيتى النفخ: إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ فالاستثناء الذى فى قوله سبحانه: وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ فيفسره ما بعده من الآيات و هى: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، لكن الحسنه أريدت بها المطلقه لمكان الأمن و قرينه مقابلتها بالسيئه و الإيعاد عليها فالمختلط عمله منهما لا يأمن الفزع لمكان السيئه فالأمن من الفزع طيب ذاته و طيب أعماله من السيئات و قد عدّ سبحانه سيئات الأعمال خبائث فقال: وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ و قال أيضا:

الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ و قد عدّ من الرجس الكفر و النفاق و الشرک فقال: وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ وَ ماتُوا وَ هُمْ كافِرُونَ و قال: إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و عدّ من الشرک بعض مراتب الإيمان فقال: وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ فطيب الذات من الشرک أن لا يؤمن بغيره سبحانه

و لا يطمئن إلّا إليه أى لا يرى له سبحانه شريكا فى وجوده و أوصافه و أفعاله و هو الولايه و إليه يرجع معنى قوله سبحانه: الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَهُ طَيِّبِينَ أى من حيث الذات بالولايه: يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ و السلام هو الأمن.

فقد ظهر بما وجهنا به معنى الآيه أن الحسنه فيها هى الولايه و به يشعر قوله سبحانه: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِى الْقُرْبى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فِيها حُسْناً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ.

و فى تفسير القمّى فى قوله تعالى: مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها قال (عليه السّلام) الحسنه و الله ولايه أمير المؤمنين و السيئه و الله اتباع أعدائه.

و فى الكافى عن الصادق عن أبيه عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) قال (عليه السّلام): الحسنه معرفه الولايه و حبّنا أهل البيت و السيئه إنكار الولايه و بغضنا أهل البيت ثم قرأ الآيه.

الحديث.

و بما مرّ من البيان يتبين الحال فى الآيه الأخرى و هى قوله سبحانه: وَ نُفِخَ فِى الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِى السَّماواتِ وَ مَنْ فِى الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرى فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ فظاهر الآيه إن الذين صعقوا من النفخه هم الذين قاموا لله يوم يقوم الناس لربّ العالمين و هم المحضرون لقوله سبحانه: إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَهً واحِدَهً فَإِذا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ، و قد استثنى سبحانه من المحضرين عباده المخلصين إذ قال: فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ثم عرفهم سبحانه بقوله حكايه عن إبليس حين رجم: قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ فبين أن لا سبيل للشيطان إليهم و لا يتحقق إغوائه

فيهم، و قد ذكر أيضا إن إغوائه إنما هو بالوعد حيث قال سبحانه:

وَ قالَ الشَّيْطانُ لَمّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ إلى أن قال: فَلا تَلُومُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ ما أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ ما أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظّالِمِينَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ و استنتج من ذلك كما ترى إن اللوم راجع إلى أنفسهم و إن الذنب راجع إلى الشرك و انهم بمقتضى شقائهم الذاتى ظالمون و ان الظالمين لهم عذاب أليم فالمخلصون هم المخلصون عن الشرك بذاتهم لا يرون لغيره سبحانه وجودا و لا يحسون لغيره اسما و لا رسما و لا يملكون لأنفسهم نفعا و لا ضرّا و لا موتا و لا حياه و لا نشورا و هذا هو الولايه.

و بالجمله فأولياء الله سبحانه هم المستثنون من حكم الصعقه و الفزع لا يموتون بالنفخه حين يموت بها من فى السموات و الأرض و قد قال سبحانه: يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و قال: وَ السَّماواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمِينِهِ فبيّن سبحانه طيّها و بلوغها أجلها يومئذ بمن فيها بذلك يظهر أن المخلصين المستثنين ليسوا فيها بل مقامهم فيما وراء السموات و الأرض و هم مع ذلك فى الجميع قال سبحانه: كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلّا وَجْهَهُ فهم من الوجه و قال سبحانه: فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ فهم المحيطون بالعالم بإحاطته سبحانه و قد بينه سبحانه بوجه آخر بعد ما بين أن أهل الجنه فى السماء و أهل النار فى النار بقوله: وَ بَيْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ و سيأتى كلام فيه فى غير هذا المقام.

و من هنا يظهر انهم فى فراغ و أمن من سائر الأمور الجاريه و الشدائد و الأهوال الواقعه بين النفختين قال سبحانه: فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً

فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ و الدک هو الدق تقول دککت الشی ء إذا ضربته و کسرته حتی تسوی به الأرض و قال تعالی: يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ و قال سبحانه: يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا و قال سبحانه: إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْ ءٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَ تَرَى النَّاسَ سُكارى وَ ما هُمْ بِسُكارى وَ لكِنَّ عَذابَ اللَّهِ شَدِيدٌ و قال سبحانه: وَ إِذَا الْجِبالُ سُيِّرَتْ و قال:

وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و قال: فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ و قال: إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ و قال: وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ و قال: وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ و قال: وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ و هذه الآيات بظاهرها قريبه الانطباق باشراط الساعه و مقدمات القيامه و خراب الدنيا و انقراض أهلها.

و اعلم إن هذا هو المصحح لعد الساعه تاليه للدنيا و بعدها كما ان الموت هو المصحح لعد البرزخ بعد الدنيا و إلّا فكما إن المثال محيط بعالم الماده و هو الدنيا فكذلک نشأه البعث محيطه بالدنيا و البرزخ على ما يعطيه البرهان السابق و اللاحق و مع الغض عن الإحاطه أيضا فانطواء بساط الزمان و انقطاع الحركات بين النشأتين يوجب انقطاع النسبه الزمانيه و يبطل بذلک قبل و بعد قطعا هذا.

و اعلم أن هناک آيات اخر قريبه السياق من الآيات المذكوره آنفا غير أنّها تعطى نحوا آخر من المعنى قال سبحانه: وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً فإن تسيير الجبال بنقل أمكنتها و جعلها كثيبا مهيلا و كالعهن المنفوش لا ينتهى إلى كونها سرابا و ذلک ظاهر و قال سبحانه: وَ تَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ

اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ فإن ظرف تری أمّا حال الخطاب أو حال النفخ کما یؤیده وقوع الآیه بعد آیه النفخ فتنطبق علی زلزله الساعه و هی التی بها تذهل کل مرضعه عمّا ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و هی لا تلائم قوله تعالی: تَحْسَبُها جامِدَهً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ فإنها تدل علی أن الجبال حینئذ علی ظاهر کیفیتها الجسمانیه من الأبهه و العظمه و الاستقرار و التمکن مع انّها من غیر هذه الحیثیه غیر مستقره بل ساریه.

و من الدلیل علیه قوله: صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ فإنّه لا یلائم فناء الجبال و اندکاکها بل یشعر بأنها فی صنعها متقنه غیر هینه الفساد و لا یسیره الانفکاک فهو سیر لا ینافی استحکام أساسها و اتقان وجودها فی محله بل اندکاک فی عین الاستحکام فکونها سرابا یجتمع مع إتقان صنعها و بقاء هویتها و وجودها.

فصل ۴ فی صفات یوم القیامه و قیام الأشیاء له سبحانه

قال تعالی: یَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا یَخْفی عَلَی اللَّهِ مِنْهُمْ شَیْ ءٌ لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ و قال: یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ و قال: ما لَکُمْ مِنْ مَلْجَإٍ یَوْمَئِذٍ وَ ما لَکُمْ مِنْ نَکِیرٍ و قال: یَوْمَ لا یُغْنِی مَوْلًی عَنْ مَوْلًی شَیْئاً و قال: وَ لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدِیثاً و قال: وَ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ إلی غیر ذلک من الآیات و قد اشتملت علی توصیف یوم القیامه بأوصاف غیر مختصه به ظاهرا فإن الملک و القوه و الأمر لله دائما و الموجودات بارزه له غیر خافیه علیه و لا عاصم و لا ملجأ منه سبحانه دائما لکنه سبحانه قال:

وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً وَ أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذابِ إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ فأخبر بتقطع الأسباب و انقطاع الروابط يومئذ فأفاد إن جميع التأثيرات و الارتباطات التى بين الموجودات فى نظامها الموجود فى عالم الأجسام و الجسمانيات و ما يتلوه ستقطع و تزول فلا يؤثر شى ء منها فى شى ء و لا يتأثر شى ء عن شى ء و لا ينتفع و لا يستضر شى ء بشى ء و لو كان الظرف ظرفها و اليوم يومها لما تخلف شى ء من أحكامها و لم تزل عن مستقرها إلّا ببطلان الذوات و انقلاب الماهيات و من المحال ذلك و لا تبديل لكلمات الله فإذن المرفوع الزائل هو وجوداتها السرابيه و هى وجوداتها القائمه بالحق سبحانه الثابته به الباطله فى أنفسها فلا تبقى إلّا نسبتها إلى الحق سبحانه و تبطل بقيّه النسب و إذ هى باطله فى نفسها فهو انكشاف بطلانها لا نفسه و ظهور حقيقه الأمر و هو أن لا وجود إلّا له سبحانه و لا تأثير لغيره فلا ملك إلّا له و لا مالك إلّا هو و هو قوله سبحانه: مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ قوله: يَوْمَ لا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئاً وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ و قوله:

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ و يشهد لما ذكرنا من انكشاف بطلان الوجودات السرابيه و الأسباب الظاهريه لا نفس بطلانها قوله تعالى: وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ إلى أن قال: لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ الآيات حيث ذكر بطلان الأسباب عند الموت مع أنّها فى محلها لم تزل و إنّما هو انكشاف بطلانها.

و فى نهج البلاغه فى خطبه له (عليه السّلام): و أنه سبحانه يعود بعد فناء الدنيا وحده لا شى ء معه كما كان قبل ابتدائها كذلك يكون بعد فنائها بلا وقت و لا مكان و لا حين و لا زمان عدمت عند

ذلك الآجال و الأوقات و زالت السنون و الساعات فلا شى ء إلّا الواحد القهار الذى إليه مصير جميع الأمور.

و فى الاحتجاج عن هشام بن الحكم فى خبر الزنديق فيما سأله عن الصادق (عليه السّلام) إلى أن قال: أ يتلاشى الروح بعد خروجه من قالبه أم هو باق بل هو باق إلى وقت ينفخ فى الصور فعند ذلك تبطل الأشياء فلا حسّ و لا محسوس ثم أعيدت الأشياء كما بدأها مدبّرها و ذلك بعد أربعمائه سنه ليست فيها الخلق و ذلك بين النفختين.

و فى تفسير القمّى عن الصادق (عليه السّلام) فى حديث:

ثم يقول الله عزّ و جلّ لمن الملك اليوم فيردّ على نفسه لله و الواحد القهار.

و فى التوحيد عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) فى حديث:

و يقول الله لمن الملك اليوم ثم تنطق أرواح أنبيائه و رسله و حججه فيقولون لله الواحد القهار.

و فى تفسير القمّى عن السجّاد (عليه السّلام) فى حديث:

قال: فعند ذلك ينادى الجبّار بصوت جهورى يسمع أقطار السموات و الأرضين لمن الملك فلا يجيبه مجيب فعند ذلك ينادى الجبار مجيبا لنفسه لله الواحد القهار. الحديث.

أقول: فانظر إلى بياناتهم (عليهم السّلام) و هم لسان واحد كيف جمعت بين فناء السموات و الأرض و تحققها و زوال السنين و الساعات و ثبوتها و عدم مجيب لندائه سبحانه غير نفسه و وجود المجيب ثم انظر إلى قوله سبحانه فى جوابه لنداء نفسه لله الواحد القهار و مكان الاسمين و تدبر فى أطراف الكلام تعرف صحّه ما استفدناه آنفا.

ثم إنّه إذا زال الوجود المستقل عن الأشياء و عادت الثبوتات إلى تحققات وهميه سرابيه و بطلت عامه التسبيبات و التشبثات و هو قوله سبحانه: ما لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ و قوله: ما لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ ما لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ و قوله: ما أَغْنى عَنِّی مالِيَهْ هَلَكَ عَنِّی سُلْطانِيَهْ و قوله: يَوْمَ لا يُغْنِی مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً و قوله: لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلالٌ و قوله: وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ و قوله: ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ و قولهم: بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا يقولون إنّا قبل يوم القيامه لم ندع غير الله و لم نعبد له شريكا فهو ظهور كونهم فی الدنيا مغرورين بسرابها و لعبها و قد كان باطلا بالحقيقه فقال سبحانه: كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ.

و قريب منه قوله سبحانه: ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكانَكُمْ أَنْتُمْ وَ شُرَكاؤُكُمْ فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ وَ قالَ شُرَكاؤُهُمْ ما كُنْتُمْ إِيَّانا تَعْبُدُونَ و قوله: تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ و مرجع الجميع إلى قوله سبحانه: ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ و قوله: ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.

ثم إنّه إذا بطلت الأسباب بينهم و هی المراتب المترتبه المقدره فی الوجود و التأثيرات التی بينها ظهر حكم الباطن و من المعلوم أن الظاهر ظاهر بالباطن فاتحد حينئذ الغيب و الشهاده إذ كل شی ء فهو فی نفسه و وجوده شهاده و إنما الغيب معنى نسبی يتحقق بفقدان شی ء لشی ء و غيبوبته عنه إمّا حسّا أو غيره.

و بالجمله بسبب و بارتفاع الأسباب يرتفع كل حجاب يحجب

شیئا عن شی ء و هو قوله سبحانه: يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ ءٌ و قوله: وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً و قوله: فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و من هذا الباب قوله: يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ و قوله: أَ فَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ و قوله: يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.

و یمکن أن ینزل علی ما هاهنا ما ورد من الآیات و الأخبار فی بروز الأرض.

و فی الکافی عن الصادق (علیه السّلام) فی قوله تعالی:

يَوْمَ لا يَنْفَعُ قال: القلب السلیم الذی یلقی ربّه و لیس فیه أحد سواه. قال: و کل قلب فیه شرک أو شک فهو ساقط و إنّما أرادوا بالزهد فی الدنیا تفرغ قلوبهم للآخره.

أقول: و قوله سبحانه: كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ لا ینافی ما ذکرناه فإنّه کما سیجی ء ینفی التشریف الذی یقع للمؤمنین و تصدیق لما قضی به سبحانه إن الجزاء بالأعمال و إن لکل نفس ما کسبت و علیها ما اکتسبت و قد حجب هؤلاء أنفسهم فی الدنیا عنه سبحانه فلا بد من ظهور مصداقه یوم القیامه و ذلک کقوله سبحانه: يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلا يَسْتَطِيعُونَ خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ.

ثم إن بطلان الأسباب و زوال الحجب و ظهور الباطن الذی هو محیط بالظاهر مقوم له قائم علیه یعطی کون الساعه محیطه بهذه النشأه و ما فیها و ما یتلوها فالظاهر موجود للباطن حاضر عنده دون العکس و هو قوله سبحانه: وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ

قَرِيباً و قوله: فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا و قوله: وَ أُخِذُوا مِنْ مَكانٍ قَرِيبٍ و قوله: وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ و قوله: يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ.

و من هذا الباب قوله سبحانه: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ فالسبق إلى الشی ء يوجب حيلوله فقولك سبقت إلى مكان كذا يوجب وجود شی ء آخر سبقته و حلت بينه و بين المكان قبل أن يصل إليه فسبقه كلمه سبحانه إلى أجل مسمّى و هو قوله: وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ يعطى أنّه محيط بهم قريب لو لا السد الذى سدّه سبحانه تجاهه لغشيهم فصل القضاء فافهم.

و من هذا الباب قوله: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَها لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحاها و قوله: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ و قوله: قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ و قوله: وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ.

ثم إن ما مرّ من ظهور الباطن و بطلان الظاهر يوجب ظهور الحق سبحانه يومئذ و ارتفاع حجب الماهيات و انتهاك استار الهويات و بلوغ الكل إلى غايه الغايات من سيرهم و منتهى النهايات من كدحهم و رجوعهم و هو قوله سبحانه: يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْراها إِلى رَبِّكَ مُنْتَهاها و قوله سبحانه:

وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى و قوله: يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ و قوله: وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و قوله: وَ إِلَيْهِ

تُقْلَبُونَ و قوله: وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ و قوله: أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ و آيات أخرى فى هذا المعنى، و قوله: وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ و قوله:

يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْساها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ رَبِّى لا يُجَلِّيها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها قُلْ إِنَّما عِلْمُها عِنْدَ اللَّهِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ فهم لزعمهم أنّها أمر زمانى فى سلسله متصله بزمانهم سألوا توقيتها فصرفهم سبحانه بما يقرب من أفهامهم ثم لما ألحوا فيه أجابهم بأن علمها لا يبرز من عند الله و يأبى بذاته عن الطلوع لغيره سبحانه لا- أنّه يقبل الحصول للغير و إنما أخفى إخفاء كما لمصلحه أو غيرها كما فى معلوماتنا و لذلك عقبه سبحانه بقوله و لكن أكثر الناس لا يعلمون.

ثم إن حجب المراتب و الهويات حيث ارتفعت يومئذ و لم يحتجب شى ء عن شى ء فالوعاء وعاء النور و قد تبدلت الهويات فصارت متنوره و هو قوله سبحانه: وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَكانَتْ أَبْواباً و قوله: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ و قوله: وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ إلى أن قال: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها و قوله: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ و قوله: وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ و قوله: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها.

و فى تفسير القمّى عن السجاد (عليه السّلام) فى حديث فى قوله سبحانه: تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ قال (عليه السّلام): يعنى بأرض لم تكتسب عليها الذنوب بارزه ليس عليها

جبال و لا نبات كما دحاها أول مره و يعيد عرشه على الماء كما كان أول مره مستقلا(١) بعظمته و قدرته. الحديث.

و ما ذكرناه فى الاستفاده عن الآيات فى تنور الموجودات لا ينافى آيات اخر تنفى النور عن الكافرين كقوله سبحانه: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ، و قوله: وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ أَعْمى و قوله: يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ و قد قال سبحانه فى المؤمنين: يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ الآيه لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ الآيه، و قوله سبحانه: كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها و قوله: أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ فإن ذلك ظهور ظلمات اكتسبتها أنفسهم فى الدنيا و لا بد أن يبدو لهم فى الآخره فتلك ظلمه مع نور قد حرم المشركون عن إفاضتها و كتبه الله للمؤمنين و قد مرّ نظير هذا المطلب فى ارتفاع الحجب بين الإنسان و بين ربّه.

و من هذا الباب قوله سبحانه: كَذَبُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ و قوله سبحانه: فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و قوله سبحانه: فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ.

و هناك روايات أيضا فى أن المشركين يكذبون يوم القيامه فهذه كما ذكرنا فى غيرها أيضا ظهور للمعصيه التى اقترفوها فى الدنيا يومئذ و لا ينافى عدم قابليه اليوم للكذب فكل ما يعمله الإنسان من عمل أو

١- قوله(عليه السّلام):« مستقلّا بعظمته و قدرته» تفسير لكون عرشه على الماء و له شواهد من الكتاب تدل على أن الماء إشاره إلى منبع كلّ حياه و قدره و عظمه ان تحمل نقوش الخلقه ظهرت الموجودات و إذا انمحت عاد العرش على الماء فافهم و الله الهادى منه.

یکسبه من فضیله أو رذیله لا بد و إن یظهر یوم القیامه و قد قال سبحانه: وَ لا یَکْتُمُونَ اللّٰهَ حَدِیثاً و سیجی ء فی فصل الأعراف ما یتم به هذا البیان و یتبین به أن الأمر واحد فی نفسه لکنه للمؤمنین رحمه و کرامه و للکافرین نقمه و عذاب فاحسن التدبر فیه فإنّه دقیق.

فصل ۵ فی قیام الإنسان إلی فصل القضاء

حیث أن المعاد رجوع الأشیاء بتمام ذاتها إلی ما بدأ منها و هو واجب بالضروره کما مرّت الإشاره إلیه فمن الضروری أن یکون ذلک بتمام وجودها فما وجوده ذو مراتب و جهات متحده بعضها مع بعض یرجع إلی هناک بتمام وجوده بالضروره فلحوق بدن الإنسان بنفسه فی المعاد ضروری غیر أن النشأه متبدله إلی نشأه الکمال الأخیر و الحیاه التامه فالبدن کالنفس الحیه حی نورانی. هذا:

و یشیر إلی ذلک ما فی الاحتجاج عن الصادق فی کلامه مع الزندیق قال (علیه السّلام): إن الروح مقیمه فی مکانها روح المحسن فی ضیاء و فسحه و روح المسی ء فی ضیق و ظلمه و البدن یصیر ترابا منه خلق و ما تقذف به السباع و الهوام من أجوافها مما أکلته و مزقته کل ذلک فی التراب محفوظ عند من لا یعزب عنه مثقال ذره فی ظلمات الأرض و یعلم عدد الأشیاء و وزنها و أن تراب الروحانیین بمنزله الذهب فی التراب فإذا کان حین البعث مطرت الأرض مطر النشور فتربو الأرض ثم تمخض مخض السقاء فیصیر تراب البشر کمصیر الذهب من التراب إذا غسل بالماء و الزبد هو اللبن إذا مخض فیجتمع تراب کل قالب فینتقل بإذن القادر إلی حیث الروح فتعود

الصور بإذن المصور كهيأتها و تلج الروح فيها فإذا قد استوى لا ينكر من نفسه شيئا. الخبر.

أقول: و قوله (عليه السّلام): «فإذا كان حين البعث مطرت الأرض مطر النشور» ورد فى هذا المعنى عدّه روايات منهم (عليهم السّلام) أيضا هو مستفاد من تمثيله سبحانه البعث و الاحياء بإحياء الأرض بعد موتها قال سبحانه: وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذلِكَ الْخُرُوجُ و قال سبحانه: وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِ الْمَوْتى وَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ.

فالآيات كما ترى تعطى أن للإنسان المادى أو لبدنه فقد تبدلات حتى يصل الغايه التى غياها سبحانه له و مثلها قوله سبحانه:

وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ يفيد أن الذى جعل الشجر الأخضر بالتدريج و التصرف بعد التصرف نارا يضاد الخضره قادر على أن يجعل العظام الرميم حيه و فى هذا المجرى قوله سبحانه: نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ عَلى أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فِي ما لا تَعْلَمُونَ و مثله قوله: نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ وَ إِذا شِئْنا بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا.

و المراد بتبديل الأمثال ورود خلق بعد خلق قال تعالى: بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ و قال: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ و ليس المراد بها الأمثال المصطلح عليها فى العلوم العقليه و بالاتحاد النوعى و الاختلاف الشخصى فإن مثل الشى ء بهذا المعنى غير الشى ء

فلا يتم الحجه على منكرى الحشر بقوله: أَ وَ لَيْسَ الَّذِى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ إذ خلق مثلهم على ذلك ليس إعاده لهم بالضروره بل المراد بخلق مثلهم و تبديل أمثالهم التبدلات فيهم بحيث لا تخرج عن أنفسهم كما أنّه سبحانه فى مثل هذا النظم بدل المثل بالعين فقال:

أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْىَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى و قال سبحانه: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ فالمراد بمثل الشى ء نفس الشى ء و هو نوع من التلطف فى الكلام.

فهذا كلّه يتضمن تبدلات الأبدان و ورودها طورا بعد طور و ركوبها طبقا عن طبق حتى تنتهى إلى الساعه فتلحق بالأنفس قال سبحانه: وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ و قال: أَ فَلا يَعْلَمُ إِذا بُعْثِرَ ما فِى الْقُبُورِ فعبّر بكلمه ما ثم قال: فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَهِ و هذا هو لحوق الأبدان بالأرواح كما ترى و للأرواح مع ذلك سيرا فى مسيرها و حركه فى طريقها قال سبحانه مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعارِجِ تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فبين أن الروح كالملائكه تعرج إليه سبحانه فى معارجه و المعراج السلم و مثله قوله سبحانه: رَفِيعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ و قد جمع سبحانه أهل السعاده و الشقاء جميعا فى قوله: وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا و قوله: وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا و قال سبحانه فى أهل الجنه: كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِى رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً و قال فى أهل النار: مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً إذ قد أخبر سبحانه أن لا وقود لجهنم غير أهلها فخبوها نفاذ من فيها بالاحراق.

فصل ۶ فی الصراط

قال سبحانه: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ و قال: احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ فأخبر تعالى أن للجحيم صراطا يهدى الظالمون إليها مع أزواجهم و هم الشياطين كما يدل عليه قوله سبحانه: فَوَ رَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَ الشَّياطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا إلى أن قال: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا.

و الصراط كما يدل عليه هذه الآيات صراط على الجحيم أو فيها إذ قد أخبر سبحانه بالورود و النجاه و الترك فى هذه الآيات و بالملاء الحتمى فى قوله: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.

و هذا الصراط الممدود على جهنم ممر الخلائق أجمعين من برّ و فاجر ثم ينجى الله الذين اتقوا و يذر الظالمين فيها جثيّا و لقد كرّر سبحانه فى هذه الآيات لفظ الظلم و مثله قوله سبحانه: الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ و الطغيان الإفراط فى الظلم و الاستكبار:

فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسادَ فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ و قال سبحانه: إِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً.

و الظلم إمّا بتفريط فى جنب الناس و إمّا بتفريط فى جنب النفس و إمّا بتفريط فى جنب الله و هو الولايه التى لأولياء الله

و الجميع يحصل باتباع الهوى و الشيطان و أصله الاغترار بزينه الحياه الدنيا و الإخلاد إلى هذه الأوهام التى نسمّيها مجموعا بنظام التمدن و هو التناصر بالأوهام غير الحقائق و لعل هذا هو المسئول عنه فى قوله سبحانه: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ.

و من ما مرّ يظهر معنى ما ورد من الروايات فى الباب ففى تفسير القمّى فى قوله تعالى: وَ جِى ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ الآيه عن الباقر (عليه السّلام) قال: لما نزلت هذه الآيه: وَ جِى ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ سئل عن ذلك رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله) فقال (صلّى اللّه عليه و آله): أخبرنى الروح الأمين أن الله لا إله غيره إذا برز الخلائق و جمع الأولين و الآخرين أتى بجهنم تقاد بألف زمام آخذ بكل زمام مائه ألف يقودها من الغلاظ الشداد لها هده و غضب و زفير و شهيق و أنّها لتزفر زفره فلولا أن الله أخرهم للحساب لأهلكت الجميع ثم يخرج منها عنق فيحيط بالخلائق البرّ منه و الفاجر ما خلق الله عبدا من عباد الله ملكا و لا نبيّا إلّا ينادى ربّ نفسى نفسى و أنت يا نبى الله تنادى أمّتى أمّتى ثم يوضع عليها الصراط أدق من الشعر و أحدّ من السيف عليه ثلاثه قناطر فأمّا واحده فعليها الأمانه و الرحم و الثانيه فعليها الصلاه و الثالثه فعليها ربّ العالمين لا إله غيره فيكلفون الممر عليها فيحبسهم الرحم و الأمانه فإن نجوا منها حبستهم الصلاه فإن نجوا منها كان المنتهى إلى ربّ العالمين و هو قوله: إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ فمتعلق بيد و تزل بقدم و يستمسك بقدم و الملائكه حولها ينادون يا حليم أعف و اصفح و عد بفضلك و سلّم سلّم و الناس يتهافتون فى النار كالفراش فيها فإذا نجى ناج برحمه الله مرّ بها فقال الحمد لله و بنعمته تتم الصالحات و تزكو الحسنات و الحمد

لله الذی نجّانی منک بعد إیاس بمنّه و فضله إنّ ربّنا لغفور شکور.

و روی الکلینی فی الکافی و الصدوق فی الأمالی ما فی معناه.

و فی العلل عن الصادق (علیه السّلام) فی تفسیر قوله:

إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ قال (علیه السّلام): لا یجاذبه قدما عبد حتی یسأل عن أربع عن شبابه فیما أبلاه و عن عمره فیما أفناه و عن ماله من أین جمعه و فیما أنفقه و عن حبّنا أهل البیت.

و روی القمّی فی تفسیره عن الصادق (علیه السّلام) و الصدوق فی الأمالی و العیون عن النبی (صلّی اللّه علیه و آله) عن المسئول عنه ولایه أمیر المؤمنین (علیه السّلام).

و فی المجمع عن النبی (صلّی اللّه علیه و آله) قال: یرد الناس النار ثم یصدرون بأعمالهم فأوّلهم کلمع البرق ثم کمرّ الریح ثم کمحضر الفرس ثم کالراکب ثم کشد الرجل ثم کمشیه.

و عنه (صلّی اللّه علیه و آله): تقول النار للمؤمن یوم القیامه جزیا مؤمن فقد أطفأ نورک لهبی.

و عن النبی (صلّی اللّه علیه و آله) أیضا أنّه سئل عن قوله تعالی: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها الآیات، فقال: إذا دخل أهل الجنه الجنه قال بعضهم لبعض أ لیس قد وعدنا ربّنا أن نرد النار فقال: قد وردتموها و هی خامده.

أقول: و بالتأمل فیما قدّمنا و فی ما سیجی ء فی الشفاعه یتضح معنی هذه الأحادیث و الله الهادی.

فصل ۷ فی المیزان

قال سبحانه: وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِما كانُوا بِآياتِنا يَظْلِمُونَ بین سبحانه أن الوزن حق ثابت یوم القیامه ثم قال فمن ثقلت موازینه، و من خفّت موازینه، و لعلّ الجمع باعتبار عدد الزنات و الثقل فی الحسنات و الخفّه فی السیئات مع أن ظاهر الأمر یقتضی العکس کما قال: وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا و قال: ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ بناء علی ما بینه سبحانه من بوار السیئات و بقاء الحسنات قال تعالی: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ فالثقل إنما هو للحسنات دون السیئات و فی قوله سبحانه:

فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ إشاره إلی ذلک.

ثم إنّه سبحانه قال: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَةِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ ففسر الموازین بالقسط و هو العدل فی مقابله الظلم و بین وجه الثقل فی الحسنات و الخفه فی السیئات.

و فی التوحید عن أمیر المؤمنین (علیه السّلام) فی قوله تعالی:

فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ قال (علیه السّلام): إنّما یعنی الحسنات توزن الحسنات و السیّئات و الحسنات ثقل المیزان و السیئات خفّه المیزان.

و فی الاحتجاج عنه (علیه السّلام): هی قلّه الحسنات و کثرتها. الحدیث، و یتبیّن بما مرّ معنی قوله سبحانه: أُولئِكَ

الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَزْناً إذ لا معنى لوضع الميزان و الوزن مع الحبط.

و به يتبين أن الوزن بالميزان يوم القيامه يختص بالأعمال غير المحبطه و لذلك فالآيه لا تنافى قوله سبحانه: فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ فَأُولئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خالِدُونَ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ وَ هُمْ فِيها كالِحُونَ أَ لَمْ تَكُنْ آياتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَ كُنَّا قَوْماً ضالِّينَ.

و بما مرّ يظهر معنى ما ورد عنهم (عليهم السّلام) من الروايات: ففى الاحتجاج عن الصادق (عليه السّلام) حيث سأل عنه الزنديق: أو ليس توزن الأعمال؟ قال: لا لأنّ الأعمال ليست أجساما و إنّما هى صفه ما عملوا و إنّما يحتاج إلى وزن الشى ء من جهل عدد الأشياء و لا يعرف ثقلها و لا خفّتها و إن الله لا يخفى عليه شى ء. قال: فما معنى الميزان؟ قال (عليه السّلام): العدل.

قال: فما معناه فى كتابه فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِينُهُ؟ قال: فمن رجح عمله. الخبر.

و فى التوحيد عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) فى خبر من ادّعى التناقض بين آيات القرآن قال (عليه السّلام): و أمّا قوله:

وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ فهو ميزان العدل يؤخذ به الخلائق يوم القيامه يدين الله تبارك و تعالى الخلق بعضهم من بعض بالموازين.

الخبر.

و فى الكافى و المعانى عن الصادق (عليه السّلام) و قد سئل عن قوله تعالى: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَهِ قال: الأنبياء و الأوصياء.

أقول: و وجهه واضح مما مرّ.

و فی الکافی عن السجاد (علیه السّلام) فی کلام له فی الزهد: و اعلموا عباد الله أن أهل الشرک لا ینصب لهم الموازین و لا ینشر لهم الدواوین و إنما یحشرون إلی جهنم زمرا و إنما نصب الموازین و نشر الدواوین لأهل الإسلام و اتّقوا الله عباد الله. الخبر.

فصل ۸ فی الکتب

قال سبحانه: وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً اقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً بیّن سبحانه أنّه ألزم الإنسان طائره و هو عمله الذی یتفائل به و یتشاءم به فطائر الإنسان عمله الذی قلّده و لذلک وصفه بأنّه فی عنقه و قد کانت الأعمال التی یحفظ للإنسان و علیه غیر محسوسه و لا ظاهره إذ الحس فی الدنیا لا یجاوز سطح الأشیاء و الاستدلال فیها إنّما هو بالآثار لکن نشأه القیامه نشأه تبلی فیها السرائر و برزوا لله جمیعا فلذلک وصف الطائر بأنّه سیخرج له کتابا منشورا و قال سبحانه:

أَحْصاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ و قال سبحانه: بَلْ بَدا لَهُمْ ما کانُوا یُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ و نسب الإحصاء و البداء و اللزوم إلی نفس الأعمال إذ کان الکتاب مشتملا علی نفسها أو حقائقها دون الخطوط التی نصطلح علیها فیما عندنا من الکتابه و هو قوله سبحانه: یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً لِیُرَوْا أَعْمالَهُمْ فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ و قوله سبحانه: وَ لِیُوَفِّیَهُمْ أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ.

و من هـذا الباب قوله سبحانه: يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى و قوله: يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ و قد مرّ أن هذا اليوم محيط بجميع المراتب الوجوديه فالأعمال كما تحضر بأنفسها تحضر بحقائقها التى ظهرت منها و هو قوله سبحانه:

وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعى إِلى كِتابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و هـذا هو الكتاب المخصوص الـذى يشتمل على نفس الأعمال ثم قال سبحانه: هـذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و هـذا هو الكتاب المبين الـذى مكتوب فيه ما كان و ما يكون و ما هو كائن إلى يوم القيامه كما فى الأخبار و منه النسخ الجزئيه كلّها و منه يستنسخ الأعمال فى نشأه ظهورها و هو المشتمل على حقائقها و الحجّه على الكل و لعلّه المراد بقوله سبحانه:

وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ.

و فى الكافى عن الصادق (عليه السّلام) فى حديث اللوح و هو الكتاب المكنون الـذى منه النسخ كلّها، أ و لستم عربا فكيف لا تعرفون معنى الكلام و أحدكم يقول لصاحبه انسخ ذلك الكتاب أو ليس إنّما ينسخ من كتاب آخر من الأصل و هو قوله: إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

و فى تفسير العياشى عن خالد بن نجيح عن الصادق (عليه السّلام) قال: إذا كان يوم القيامه دفع إلى الإنسان كتابه ثم قيل له اقرأ. قلت: فيعرف ما فيه؟ فقال: إن الله يـذكره فما من لحظه و لا كلمه و لا نقل قدم و لا شى ء فعله إلّا ذكره كأنّه عمله تلك الساعه فلذلك قالوا: يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها.

و فيه أيضا عن خالد بن يحيى عن الصادق (عليه السّلام) قريب منه.

أقول: و قد فسّر (عليه السّلام) القراءه بالذكر و قد ذكرنا فى رسالتى الأفعال و الوسائط فى الكتاب كلاما أبسط من هذا.

ثم إنّه سبحانه قال: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ فعمّم الكتابه لأعمالهم التى فعلوها بلا واسطه و ما يترتب عليها من الآثار فالكل محاسب به و يظهر به معنى قوله: يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ.

و فى تفسير القمّى عن الباقر (عليه السّلام): بما قدّم من خير و شر و ما أخّر فما سنّ من سنه يستن بها فإن كان شرّا كان عليه مثل وزرهم و لا ينقص من وزرهم شيئا و إن كان خيرا كان له مثل أجورهم و لا ينقص من أجورهم شيئا ثم عقّبه سبحانه بقوله:

وَ كُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ.

و من هنا يظهر أن اللوح المحفوظ يحاسب به العباد كما يحاسبون بالألواح المخصوصه لكل واحد منهم.

و يظهر أيضا أن الكتاب الذى ذكره سبحانه بقوله: هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ هو اللوح المحفوظ فإنّه وصف الكتاب فى هذه الآيه بالإمامه و هو المتبوعيه فى الأعمال و وصفه هناک باستنساخ الأعمال منه فهو واحد.

ثم بيّن سبحانه تفاوت أخذهم الكتاب بالسعاده و الشقاوه فقال يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفى مِنْكُمْ خافِيَةٌ فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسابِيَهْ إلى أن قال: وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ يا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ و اليمين و الشمال جانبا الإنسان القوى و الضعيف

أو اليدان التاليتان لهما أو جانبا السعاده و الشئامه.

و ليس المراد وضع الكتاب فى يد الإنسان اليمنى أو اليسرى على ما يفهمه الظاهريون من المحدثين و غيرهم إذ لم يقل سبحانه أوتى كتابه ليمينه أو لشماله بل أتى بالباء المفيد للوساطه و يشهد به قوله سبحانه: فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً وَ يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً فقد وضع مكان الشمال قوله وراء ظهره و قوله سبحانه: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا فقد قال سبحانه أنّه يدعوهم بإمامهم و لم يقل إلى إمامهم و قد قال كل أمه تدعى إلى كتابها و لم يقل بكتابها فالدعوه بالإمام غير الدعوه إلى الكتاب.

ثم فصّله سبحانه بأن طائفه منهم بعد ذلك يؤتى كتابه بيمينه أى بواسطه اليمين فيمينه إمامه الحق الذى يدعى به ثم بدّل الإيتاء بالشمال بقوله: وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا.

فظهر به أنّ الإيتاء باليمين نور و اهتداء فى الآخره كما قال سبحانه: يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ و قال: وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ.

و من هنا يظهر أن النور هو الإمام و المراد هو اللحوق به و الكلام فيه كثير و بالجمله فيشبه أن يكون المراد باليمين و الشمال البركه و الشئامه و السعاده و الشقاوه دون اليدين اليمنى و اليسرى و قد عبّر سبحانه فى سوره الواقعه عن الطائفتين تاره بقوله: وَ أَصْحابُ

الْيَمِينِ ما أَصْحابُ الْيَمِينِ وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ و تاره بقوله: فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَهِ ما أَصْحابُ الْمَيْمَنَهِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَهِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَهِ و تاره بقوله وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ فَسَلامٌ لَکَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ فوضع فی مکان أصحاب الشمال المکذبین الضالّین فهم أصحاب شقاء و أصحاب تکذیب و ضلال و کأنّه إشاره إلی قوله وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِينُهُ إلی أن قال: أَ لَمْ تَكُنْ آياتِی تُتْلی عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ قالُوا رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا وَ كُنَّا قَوْماً ضالِّينَ.

و قد عرفت هناک کون الآیه فی أصحاب الشقاء من ضلال الملیین و نقضه عهد الأئمه الحق و أمّا الکفار الجاحدون فلا یقیم سبحانه لهم وزنا فلا کتاب لهم و لا حساب.

و بالجمله فأصحاب الشمال هم الأشقیاء أصحاب الضلال و لذلک فهم یقولون فیما حکی عنهم سبحانه: ما أَغْنی عَنِّی مالِيَهْ هَلَکَ عَنِّی سُلْطانِيَهْ فهذه الأمور هی الصادّه إیّاهم عن إتباع الحق بعد الإذعان به فکل من أصحاب السعاده و الشقاوه مدعو بإمامه ملحق به یؤتی بکتابه به و هو اللحوق الذی یشتمل علیه أخبار الطینه و السعاده و الشقاوه الذاتیتین و سیأتی ذکر منه إن شاء الله و لذلک کان أصحاب الشقاء یؤتون کتابهم بشمالهم و وراء ظهرهم إذ أئمّتهم قدّامهم و وجوههم منکوسه مطموسه قال سبحانه فی فرعون:

يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ و قال سبحانه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلی أَدْبارِها و قال سبحانه: قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً و قد مرّ أن النور هو الإمام الحق. هذا:

و الاعتبار أيضا يساعد هذا المعنى فإن الإنسان بوجوده الدنيوى أعنى بدنه الحى بقواه و احساساته على ما نزل من عند الحكيم الخبير و دبّره العليم القدير متوجه القوى و الإحساسات الى جهتى القدام و اليمين و أمّا جهتا الشمال و الوراء فعندهما نفاد القوى و هلاك الإحساس و الإنسان إذا شقى و أخلد إلى الأرض و اتبع هواه أقبل إلى الأرض و وجه وجهه لها و إذا قام لربّه و أحضر لحسابه و اتّبع الداعى لا عوج له سار وجهه إلى خلفه فحالهم حال ضرير منكوس الوجه مدهوش ساع إلى غايه لا يدرى ما يفعل و لا ما ذا يفعل به.

و اعلم إنّ الإمام الحق على أنّه مهيمن على أناس دعوا به كذلك هو مهيمن على إمام الباطل و حزبه قال سبحانه: إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ كُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ فوصف الكتاب المحصى لكل شى ء من السعاده و الشقاوه بالإمامه و قال أيضا: هذا كِتابُنا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ فالإمام الذى هو الكتاب حاكم فى الفريقين السعيد و الشقى مهيمن على الطائفتين جميعا.

و هذا غير مناف لما مرّ أن الدعوه إلى الكتاب غير الدعوه بالإمام فإنّه سبحانه ما وصف صحف الأعمال بالإمامه بل وصفها بالإلزام و التابعه و قال: أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ و إنّما وصف بالإمامه اللوح المحفوظ الذى منه يستنسخ الأعمال و صحف الأعمال و هو الأصل المتبوع و الإمام المقتدى الذى عليه مدار أمور العالم برمّتها فافهم ذلك.

و اعلم أنّه سبحانه فسر الإمامه فى آيات كثيره بالولايه غير أنّه وصف نفسه بالولايه دون الإمامه لاقتضائه سنخيه ما بين الإمام و المأموم و هو واضح.

و بـالجمله فإمـام الحق ولی المؤمنین و أئمه الباطـل أولیاء الکافرین و الوجه فی جمیع ذلک واضـح و به یتحلّ عقـد الأخبار التی تدل علی حکومه أرباب الولایه فی أمر الناس یوم القیامه و سیأتی عدّه منها.

و اعلم أیضا أن الکتاب یؤتی للطائفتین من الناس و هنا جماعه غیرهم و هم السابقون المقرّبون قال سـبحانه: وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَهً فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَهِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَهِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَهِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَهِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فهؤلاء هم المخلصون المسـتثنون من حکم الصور و الأحضار و المیزان و قد اسـتثنوا من حکم إعطاء الکتاب أیضا و سیجی ء مزایا اخر من أحوالهم فی یوم القیامه فحکم الکتاب واقع علی غیرهم من أصحاب الأعمال إلّا المستثنون من المعاندین الجاحدین کما مرّ، قال سبحـانه: وَ کُلَّ إِنسـانٍ أَلْزَمْنـاهُ طـائِرَهُ فِی عُنُقِهِ فهی فیمن له عمـل فأمّـا من ارتفـع عن سـطح العمـل ممن لیس له إلّـا الله تعـالی کالمخلصـین و من حبـط عمله من المکـذبین المنکرین للقاء الله فلا کتاب له أصـلا ثم قال سـبحانه: وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ کِتاباً یَلْقـاهُ مَنْشُوراً و یشـبه أن یکون الکتـاب غیر الطـائر الملزم فی عنقه إذ لـم یقـل سـبحانه و نخرجه و کان حقّ الکلام ذلک لو کان کذلک فالآیه فی مساق قوله: وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ ثم قال سبحانه: اقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً و یظهر منه أن حال الکتاب و قراءته یومئـذ غیر حال الکتاب و قراءته عندنا فی الدنیا فافهم و إنما هو الذکر قال سـبحانه: یُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ یَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ و هـذا فی تفاصـیل الأعمال و قال: بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَهٌ و هذا فی الإجمال و قد مرّت الروایه فی کیفیه قراءه الکتاب و الله العالم.

فصل ۹ فی الشهداء یوم القیامه

قال سبحانه: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْكِتابُ وَ جِی ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِیَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ و قد عدّ سبحانه أصنافا من الشهداء علی الأعمال یوم القیامه و الشهاده علی الشی ء هی تلقیه بالحضوره و الرؤیه و یسمّی تحمّلها و حکایتها کلاهما شهاده و من المعلوم أن الشهاده علی الأعمال لیست علی مجرّد صورها الظاهره بل علی ما هی علیها من الطاعه و العصیان و السعاده و الشقاوه إذ هو قضیه القضاء و سیّما من أحکم الحاکمین.

و هذه الأوصاف غیر ممکنه الإحراز إلّا بارتباط الشاهد علی محتد هذه الأعمال من الضمائر و السرائر و خصوصیات انتشاءات الأعمال من الإرادات و القصود فالشهاده یومئذ علی أنّه تشریف للشاهد بالإذن فی کلامه کما قال سبحانه: لا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ إنّما یختص بها من آتاه الله سبحانه هذه الکرامه فی الدنیا و هی الوقوف علی حقائق الأعمال و محتدها من الضمائر و السرائر قال سبحانه: لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً و الصواب خلاف الخطأ و قال: إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ فالشهاده یومئذ إنّما تتحقق ممن حفظ أعمال العاملین علی حقیقتها من غیر خطأ و عوج.

و أنت إذا تأملت هذه البنیه الإنسانیه علی قواها و حواسها وجدت إنّ هذه الشهاده و التلقّی مستحیله فی حقّها بالنسبه إلی أعمال الحاضرین فضلا عن الغائبین و مع الحضور من الشاهد فضلا عن الغیبه و مع القرب فضلا عن البعد و هو واضح فلیس إلّا أن ذلک

بـأمر آخر و قوه أخرى وراء مـا عنـد الإنسـان المتعـارف من القوه و الإحسـاس يمس بـاطن الإنسان ذى الأعمال كمسّه بظاهره و الغـائب كالحاضـر و بالبعيـد كـالقريب فهـو نـور غير جسـمانى لاـ يحتـاج إلى مـا يحتـاج إليـه الجسـم فى تـأثيراته و أعمـاله من خصوصيات الزمان و المكان و الحال فهو نور يبصر به السرائر و يميز به الطيب من الخبيث قال سبحانه:

كَلَّا إِنَّ كِتـابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مـا أَدْراکَ مـا عِلِّيُّونَ كِتـابٌ مَرْقُومٌ يَشْـهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ و قـال سـبحانه كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ ما أَدْراکَ ما سِجِّينٌ كِتابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ.

و قد مرّ فى الفصل السابق أن أصـحاب اليمين و أصـحاب الشـمال يؤتون كتابهم بإمامهم الحق و قال سـبحانه أيضا: وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَـيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُـولُهُ وَ الْمُؤْمِنُـونَ وَ سَـتُرَدُّونَ إِلى عـالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهـادَهِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمـا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و الخطـاب عـام غير مختص بالمنافقين و هو يقتضى خصوصيه المراد بقوله: الْمُؤْمِنُونَ و فيه تلويح بأن روايه الرسول و المؤمنين لأعمالهم ستندرج فى ضمن ما سينبؤهم سبحانه بما كانوا يعملون فافهم.

و روى القمّى فى تفسيره عن الصادق (عليه السّلام): إن أعمال العباد تعرض على رسول الله كلّ صباح أبرارها و فجّارها فاحذروا و ليستحيى أحدكم أن يعرض على نبيّه العمل القبيح.

و روى العياشى فى تفسيره عن الصادق (عليه السّلام) أنّه سئل عن قوله: وَ قُلِ اعْمَلُوا ... الآيه، فقال: و المؤمنون هم الأئمه.

و الأخبـار الوارده فى الكـافى و الأمالى و المناقب و البصائر و التفسـيرين للقمّى و العياشـى فى هـذا المعنى فوق حـدّ الاستفاضـه فراجع.

و بالجمله فتحمل هذه الشهاده هو بشهاده نفس الأعمال و كذلك أدائها يوم القيامه و كذلك المجازاه بها يومئذ قال تعالى:

وَ جِی ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِیَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما يَفْعَلُونَ هذا جمله الكلام فی الشهاده.

و أما أصناف الشهداء فمن الشهداء الأولياء المقربون من البشر كالأنبياء و الصالحين من الأولياء قال سبحانه: وَ جِی ءَ بِالنَّبِيِّينَ وَ الشُّهَداءِ و تمييز النبيين من الشهداء كأنّه نوع تشريف لهم كما قيل و قال سبحانه: وَ يَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّهٍ شَهِيداً ثُمَّ لا يُؤْذَنُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ و الأمه الجماعه من الناس و إذا اضيفت إلى شی ء كنبیّ أو زمان أو مكان تميزت به فالآيه عامّه لجميع الأولياء و لو اجتمع عدّه منهم فی أمّه نبی و قال سبحانه: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّهً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً.

و البيان السابق فی معنى الشهيد يوضح أن هذه العطيه و الكرامه منه سبحانه ليست عامّه لجميع أمّه محمد (صلّى اللّه عليه و آله) بل هی خاصه لبعض الأمه و الخطاب الواقع لجميع الأمه بظاهره باعتبار وجودهم فيها و هو ذائع دائر فی الخطابات كقوله سبحانه: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ ... إلى آخر الآيه، فإنّه شامل بظاهره لجميع من معه و فيهم المنافقون و الفاسقون باجماع الأمه و أمثاله كثيره.

و بالجمله فالشهداء من هذه الأمه شهداء على الناس و الرسول شهيد عليهم فالأمه الشهيده وسط بين الرسول (صلّى اللّه عليه و آله) و الناس كما ذكره سبحانه، و كذلك قوله سبحانه: هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِی الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّهَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ

سَمّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ و هذه الآيه فى اختصاص الشهداء أصرح من سابقتها و فى قوله سبحانه: هُوَ سَمّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ إشاره إلى دعاء إبراهيم (عليه السّلام) مع ولده إسماعيل (عليه السّلام) عند بناء الكعبه: رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

و دعائه (عليه السّلام) حيث إنّه لولد إبراهيم و إسماعيل معا و لمن فى مكه فهو لقريش و حيث إنّه (عليه السّلام) دعا أولا بإسلامهم لله و إراءه الله إيّاهم مناسكهم و توبته لهم ثم دعا ببعث رسول يطهرهم و يزكيهم فهم جمع من قريش جمعوا بين(1) طهاره الذات و الهدايه و الاهتداء إلى عهود الله و بين الإيمان برسوله و التزكّى و التطهّر بتزكيته و تطهيره فهم أشخاص مخصوصون بكرامه الله سبحانه من بين الأمه و قوله: لِيَكُونَ الرَّسُولُ بيان لغايه قوله:

هُوَ اجْتَباكُمْ.

و ما ذكرناه فى معنى الآيه هو الذى تفسّره به الأخبار الوارده عن أئمه أهل البيت.

ففى الكافى و تفسير العياشى عن الباقر (عليه السّلام) نحن الأمه الوسط و نحن شهداء الله على خلقه و حججه فى أرضه و سمائه.

و عن شواهد التنزيل عن أمير المؤمنين (عليه السّلام): إيّانا

۱- أهل السعاده الذاتيه و السعاده المكتسبه و بعباره اخرى طهاره الذات و التبعيه منه.

عنی بقوله: لِتَكُونُوا شُـهَداءَ عَلَى النَّاسِ فرسول الله شاهـد علينـا و نحن شـهداء الله على خلقه و حجّته فى أرضه و نحن الـذين قال الله: وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً.

و فى المنـاقب عن البـاقر (عليه السّـلام) فى حـديث: و لاـ يكون شـهداء على الناس إلّا الأئمه و الرسل فأمّا الأمه فإنّه غير جائز أن يستشهدها الله و فيهم من لا تجوز شهادته فى الدنيا على خرمه بقل.

و فى تفسـير العياشـى عن الصادق (عليه السّـلام) قال: ظننت أن الله تعالى عنى بهـذه الآيه جميع أهل القبله من الموحّدين أ فترى أن من لا تجوز شهادته فى الدنيا على صاع من تمر يطلب الله شهادته يوم القيامه و يقبلها منه بحضره جميع الأمم الماضيه، كلّا لم يعـن الله مثـل هـذا مـن خلقه يعنى الأـئمه الـتى وجبت لهم دعـوه إبراهيم و هـم الأـئمه الوسـطى و هم خير أمّه أخرجت للنـاس و الأخبار فى هذا المعنى كثيره مستفيضه.

و من هنا يظهر معنى قوله سبحانه: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً فحيث إنّه صلّى الله عليه و آله ليس شاهـدا على النـاس من أمّته بلاـ واسـطه بـل على الشـهداء منهم فالمشـار إليهم بقوله: عَلى هؤُلاـءِ هم الشـهداء من كـل أمه المذكور فى الآيه.

و اصـرح منها قوله سـبحانه: وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِى كُلِّ أُمَّةٍ شَـهِيداً عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنا بِكَ شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ و ذلك لمكان قوله تعالى: مِنْ أَنْفُسِهِمْ و قوله نَبْعَثُ و جِئْنا فافهم، فرسول الله كما انّه شهيد على الشهداء من أمّته شهيد على جميع الشهداء.

و روی القمّی فی قوله تعالی: شَهِيداً عَلى هؤُلاءِ يعنی علی الأئمه فرسول الله شهيد علی الأئمه و هم شهداء علی الناس.

و فی الاحتجاج عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) فی حديث يذكر فيه أحوال أهل الموقف قال (عليه السّلام): فيقام الرسل فيسألون عن تأديه الرسالات التی حملوها إلی أممهم فاخبروا انّهم قد أدّوا ذلک إلی أممهم و يسأل الأمم فيجحدون كما قال الله:

فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ فيقولون ما جاءنا من بشير و لا نذير فيستشهد الرسل رسول الله (صلّی اللّه عليه و آله) فيشهد بصدق الرسل و يكذب من جحدها من الأمم فيقول لكل أمه منهم بلی قد جاءكم بشير و نذير و الله علی كل شی ء قدير أی مقتدر بشهاده جوارحكم بتبليغ الرسل إليكم رسالاتهم و لذلک قال الله لنبيه: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً الحديث.

و روی العياشی فی تفسيره عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) فی صفه يوم القيامه قال (عليه السّلام): يجتمعون فی موطن يستنطق فيه جميع الخلق فلا يتكلم أحد إلّا من أذن له الرحمن و قال صوابا فيقام الرسل فيسأل فذلک قوله لمحمد (صلّی اللّه عليه و آله):

فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً و هو الشهيد علی الشهداء و الشهداء هم الرسل و قد مرّ كلام فی معنی الجحد و الحلف و الكذب الواقع فی هذه الأحاديث.

و من الشهداء الملائكه الكتبه قال سبحانه: وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ و قال: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ

عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ إلى أن قال: وَ جاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهِيدٌ و قال سبحانه: وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ يَعْلَمُونَ ما تَفْعَلُونَ إلى غير ذلك من الآيات.

و من الشهداء الجوارح و الأعضاء قال سبحانه: الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ و قال سبحانه: يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ و قال سبحانه: وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ.

و سياق الآيات وارده فى أهل النار فشهاده الجوارح مخصوصه بهم و هى من الشواهد على شمول خطابات الفروع لغير المؤمنين.

و قوله تعالى: وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ وجه تخصيصهم السؤال بالجلود دون الجميع أن السمع و البصر أرفع عن الماده و أقرب إلى الحياه و الفهم بخلاف الجلود و هى الفروج و ما يتلوها فى الحكم فهى أوغل فى الماده و شهادتها أعجب و اقطع.

و قوله تعالى: قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ جوابها لهم و قد عدلوا عن الشهاده إلى النطق ثم إلى الإنطاق إشعارا بأن الأمر إلى الله لا إليهم فلا وجه لعتابهم لهم بوضعهم موضع المستقل التام الاختيار فى أمرهم بعد ما كان نطق كل شى ء منه

سبحانه و ليس لشى ء من الأمر شى ء و لذا أردف ذلك بقوله: وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فالبدو و العود كلاهما له سبحانه و هو القائم على كل نفس فليس سبحانه غائبا عن شى ء بل هو الرقيب و إنما يرقب الشى ء بالشى ء و يحتجب بالشى ء عن الشى ء و لذا أردفه سبحانه بقوله: وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ كأنّه يقول ما كنتم تحتجبون عن شهاده الجوارح لا لأنكم لا تحذرون منها و من نتيجه شهادتها و لكن ظننتم استقلال الأشياء و غيبه الحق سبحانه عنها و ان كلّ واحد منها منفصل عن الحق ليس مرصادا له سبحانه فظننتم أنّه لا يعلم كثيرا مما تعلمون و هذا هو الغفله عن الحق سبحانه و أنّه على كلّ شى ء شهيد و أن كل ما يحضر عند شى ء أو يعلمه شى ء فهو حاضر عنده بعينه معلوم له بعينه وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِى ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْداكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ فافهم.

و اعلم أن هذا الأصل و هو أن علم الوسائط و قدرتها و سائر كمالاتها بعينها له سبحانه كثير الفروع فى القرآن كقوله سبحانه:

وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّهٍ فِى الْأَرْضِ وَ لا فِى السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلَّا فِى كِتابٍ مُبِينٍ و قوله: أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ و قوله:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ إلى غير ذلك من الآيات فترى أنّه سبحانه خلط علمه بعلم الألواح و الكتبه.

و بما مرّ من المعنى يظهر معنى قوله ثم تردّون إلى عالم الغيب و الشهاده فينبئكم بما كنتم تعملون و قد تكرر هذا اللفظ فى القرآن كثيرا فافهم.

ثم اعلم أنّه يتحصل من الآيات المزبوره أن الحياه ساريه فى جميع الأشياء إذا يجاد النطق و الكلام عند شى ء ليس شهاده منه إلّا إذا كـان الكلام له و هو الحيـاه و كـذلك إفـاضه الحياه يوم القيامه فحسب لشـى ء و إنبائه عن واقعه قبل اتصافه بالحياه كوقائع الدنيا ليس شهاده منه إذ لا حضور و لا تحمل.

و بهذا يظهر معنى قوله سبحانه: وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كـانُوا لَهُمْ أَعْداءً وَ كـانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ و قوله سبحانه فى وصف آلهتهم: أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ فافهم و فيما مرّ من المعانى أخبار كثيره.

ففى الكافى عن الباقر (عليه السّلام) فى حديث: و ليست تشهد الجوارح على مؤمن إنّما تشهد على من حقّت عليه كلمه العذاب فأمّا المؤمن فيؤتى كتابه بيمينه. الحديث.

أقول يشير (عليه السّلام): إلى ما فى ذيل آيات الشهاده المذكوره: وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ.

و فى تفسير القمى و الفقيه عن الصادق (عليه السّلام) فى قوله تعالى: شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ الآيه قال:

يعنى بالجلود الفروج و الأفخاذ.

و فى تفسير القمّى قـال (عليه السّلام): إذا جمع الله الخلق يوم القيامه دفع إلى كل إنسان كتابه فينظرون فيه فينكرون إنّهم عملوا من ذلك شيئا فيشهد عليهم الملائكه فيقولون يا رب ملائكتك يشهدون لك ثم يحلفون إنّهم لم يعملوا من ذلك شيئا و هو قوله:

ثم يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ فيحلفون له كما يحلفون لكم فإذا فعلوا ذلك ختم على ألسنتهم و ينطق جوارحهم بما كانوا يكسبون.

و من الشهداء الزمان و المكان من الأيام الشريفه و الشهور و الأعياد و الجمع و الأرض و البقاع و المساجد و غيرها قال سبحانه:

وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ و البيان المذكور آنفا يوضح هاهنا أن الأيام من الشهود و يظهر به أن كلمه من فى قوله:

مِنْكُمْ ابتدائيه لا تبعيضيه و الشهداء هى الأيام و قال سبحانه:

ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ يا بُنَيَّ إِنَّها إِنْ تَكُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّماواتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ و البيان السابق عائد هاهنا أيضا و قال سبحانه: وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبارَها بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحى لَها.

و فى الكافى عن الصادق (عليه السّلام) قال إنّ النهار إذا جاء قال يا ابن آدم اعمل فى يومك هذا خيرا أشهد لك به عند ربّك يوم القيامه فإنّى لم آتك فيما مضى و لا آتيك فيما بقى و إذا جاء الليل قال مثل ذلك و روى هذا المعنى ابن طاوس فى كتاب محاسبه النفس عن الباقر و الصادق (عليه السّلام).

و روى الصدوق فى العلل عن عبد الله الزراد قال سأل كهمس أبا عبد الله (عليه السّلام) فقال: يصلّى الرجل نوافله فى موضع أو يفرقها؟ فقال: لا بل هاهنا و هاهنا فإنّها تشهد له يوم القيامه.

و من الشهداء القرآن و الأعمال و العبادات و سيأتى ملخص الكلام فيها فى فصل الشفاعه إن شاء الله.

و اعلم أن البرهان أيضا يفيد ما مرّ من شهاده الشهود فإن

الأعمـال لاـ تتحقق بينهـا و بين شـى ء من الموجودات نسـبه إلّـا و هى متحققه بين الـذات و بين ذلك الموجود فإن الأعمال من تنزلاتها و وجوداتها قائمه الذات بتلك الذوات فببقاء الذات يبقى الصادرات عنها بحسب ما يتحقق بها من الوجود و ببقائها تبقى النسب التى إلى الأشـياء و ببقاء النسب تبقى الأشـياء ضـروره كون وجوداتها رابطه لا تتحقق إلّا بطرفين و بحياتها تحيى الجميع و بحضورها عند الحق سـبحانه و بين يديه تعالى بتمام ذاتها و شـهادتها و بيانها ما عندها له سـبحانه تفعل الجميع ذلك و الله العالم فافهم ذلك.

فصل ۱۰ فى الحساب

من المعلوم ان الحساب و هو كشف المجهول العددى باستعمال الطرق الموصله إليه إنّما يتأتى بلحاظ ظرف العلم و الجهل و أمّا إذا فرض نفس الواقع مع الغض عن العلم و الجهل فلا موضوع لهـذا المعنى الـذى نسـميه حسابا و إنّما الذى فى الواقع و الخارج هو ترتب النتيجه على المقـدمات و المعلول على العلّه فالوضع الـذى هو (۳* ۸- ۳* ۶) يتدرج فيه باسـتعمال الأسباب و الأعمال الحسابيه للحصول على النتيجه و هى (۳۰) بالنسـبه إلينا لجهلنا أولا بذلك و تحصيلنا العلم ثانيا بالحساب إن النتيجه هى الثلاثون و أمّا مـا فى الخـارج فإنمـا هو عـدد مع عـدد لاـ انفكـاك بينهما و لا فصل أو ترتب النتيجه على تراكم أمور واقعيه موجوده فى الخارج ليس بينهما فرجه زمانيه و لا فاصله مكانيه.

و علمه سبحانه بالأشياء الواقعيه حيث كان عين تلك الأشياء الواقعيه على ما تعطيه الأصول البرهانيه دون الصور المنتزعه عن

الخارج مثل علومنا الحصوليه كان القول فى علمه سبحانه عين القول فى الأمور الواقعيه فحسابه سبحانه عين حساب الواقع و هو ترتب نتائج الأمور عليها فيما كان هناك أثر مترتب و قد أخبر سبحانه إن لكل شى ء أثرا فى جانبى السعاده و الشقاوه يترتب عليه فى الدنيا.

قال سبحانه: قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

و قال: نُصِيبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

و قال: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ.

و قال: ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ.

و قال: وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَهٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها وَ كانَ عاقِبَهُ أَمْرِها خُسْراً أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً.

و قال: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا يَرَهُ.

و من هذا الباب قوله سبحانه: وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَهٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ و قوله: ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَهٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ و الآيات فى هذا المعنى كثيره جدا و هى على كثرتها تفيد أن نتائج الأمور تتبعها لا محاله فى الدنيا و الآخره كما أن البرهان أيضا يفيد ذلك.

ثم إن الأمور و نتائجها لا توجد بنفسها و لا بإيجادها بل بإفاضه منه سبحانه لوجودها فاستتباعها نتائجها استفاضتها منه سبحانه

لنتائجها المترتبه عليها كما ان ارتزاق المرزوقين استفاضتها منه سبحانه ما يديم به بقاءها من الوجود فالحساب كالرزق بوجه فلا تزال سحابه الفيض تشرب من بحر الرحمه و تمطر مطر الفيض على بحر الإمكان فكل قطره لاـ حقه تستمد بها سابقتها و هو الرزق و ترفع بها حاجتها التى تستحقها و تقتضيها و هو الحساب فكما إن افاضه الرزق لها دائم مستمر ضرورى كما قال سبحانه: إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ ما أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ فكل الحساب بينها دائم مستمر ضرورى فافهم.

و فى النهج سئل (عليه السّلام) كيف يحاسب الله الخلق على كثرتهم فقال (عليه السّلام): «كما يرزقهم على كثرتهم. فقيل: فيكف يحاسبهم و لا يرونه. قال: كما يرزقهم و لا يرونه» و هو أنفس كلام فى هذا الباب.

و بالجمله فالامور و منها الأعمال لا تنفک عن حسابها عند تحققها فى الخارج أدنى انفكاك قال سبحانه: وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ و قال سبحانه: أَلا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِينَ إذ مع اختصاص الحكم به سبحانه و عدم وجود حاكم غيره يضاد بحكمه حكمه و يدفع به أمره بنحو من الأنحاء بإبطال و تعويق و تضعيف و إنظار لا يتصور لحكمه سبحانه بطء و تعويق و تأخير و لا يمكن فيه مساءه و لا صعوبه و لا يسر و لا عسر و لا غيرها.

فهذه المعانى إذا أطلقت يراد بها حصول معانيها بالنسبه إلى إدراک المحاسبين بصيغه المفعول كقوله سبحانه: وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ و قوله: فَحاسَبْناها حِساباً شَدِيداً و قوله: تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كانَ مِقْدارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ.

و روى فى المجمع عن أبى سعيد الخدرى قال: قيل: يا

رسول الله ما أطول هذا اليوم؟ فقال (صلّى اللّه عليه و آله):

و الذى نفس محمد بيده إنّه ليخفف على المؤمن حتى يكون أخفّ عليه من صلاه مكتوبه يصلّيها فى الدنيا.

و فيه أيضا عن أبى عبد الله (عليه السّلام) قال: لو ولى الحساب غير الله لمكثوا فيه خمسين ألف سنه من قبل أن يفرغوا و الله سبحانه يفرغ من ذلك فى ساعه.

أقول: و بهذين الخبرين يظهر معنى قوله تعالى: كانَ فيخفف ذلك على المؤمنين لأن وجوههم يومئذ ناظره إلى ربّها ناظره فيرون الأمر على حقيقته و ما أمر الساعه إلّا كلمح البصر و يطول على الكافرين و الفاسقين لأنّهم يومئذ عن ربّهم لمحجوبون فالاختلاف من جانب الناس و غيرهم و أما بالنسبه إليه سبحانه فأمره واحد لا إختلاف فيه و بالجمله فأمر الحساب كما عرفت جار دائما و أما اختصاص يوم القيامه بوقوع الحساب فيه فهو من قبيل اختصاصه فى كلامه تعالى بخصال أخرى غير مختصه به ظاهرا كاختصاص الملك يومئذ لله و بروز الناس يومئذ لله و كون الأمر يومئذ لله و غير ذلك و قد عرفت فيما مرّ معنى ذلك فوقوع الحساب فيه هو ظهور النتيجه حقيقه بتمام المعنى فهو ظهور نتيجه الخلقه و وصول الممكن إلى غايه سيره فى سبيله من الله إليه قال سبحانه: وَ نَضَعُ الْمَوازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيامَهِ فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّهٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ و قال: أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ و قال: وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى.

و من هنا يظهر إن الإنسان كلّما قرب من طريق السعاده ملازما للصراط المستقيم كان الحساب عليه يسيرا فإنّه أقرب إلى النتيجه المقصوده من الخلقه قال سبحانه: فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ

فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً و كلّما بعد عن الحق و نكب عن مستقيم الصراط كان الحساب عليه عسيرا فإنّه أبعد عمّا أودع الله عزّ و جلّ فى فطرته من نتيجه الخلقه و غايه الوجود قال سبحانه:

فَذلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ و قال: وَ يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِى كُنْتُ تُراباً و قال: وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِشِمالِهِ فَيَقُولُ يا لَيْتَنِى لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ و ينتهى الأمر من الطرفين إلى من لا حساب له ممن لا يليه إلّا ربّه فلا عمل له فلا كتاب فلا حساب و هم المخلصون المقرّبون قال سبحانه: فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ و ممن لا مولى لهم فحبطت أعمالهم فلا كتاب لهم فلا وزن و لا حساب.

روى فى المعانى عن الباقر (عليه السّلام) قال: قال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله): كلّ محاسب معذب. فقال قائل:

يا رسول الله فأين قول الله: فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً؟

قال (صلّى اللّه عليه و آله): ذلك العرض. يعنى التصفح، أقول: و هذا حديث أطبق الفريقان على روايه معناه و اتفقوا على صحّته.

و روى العياشى و غيره بطرق متعدده عن الصادق (عليه السّلام) فى قوله سبحانه: وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ إن معناه الاستقصاء و المداقه و إنّه يحسب لهم السيئات و لا يحسب لهم الحسنات.

و من ما مرّ يتضح أمر السؤال و هو من توابع الحساب فإن السؤال و هو استيضاح ما عند المسئول من حقيقه الأمر و الأمر يومئذ يدور مدار تفريغ ما عند النفس بحسب الحقيقه من تبعاتها و لواحقها و أذنابها التى اكتسبتها من السعاده و الشقاوه و تفريغ حسابها و توفيه

نتیجته لها قال سبحانه: يَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرُ و هى مكامن النفوس و قال سبحانه: بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ و قال سبحانه: وَ لا يَكْتُمُونَ اللَّهَ حَدِيثاً و قال سبحانه: وَ إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ و ما ورد أن الآيه منسوخه بقوله تعالى: إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ فمعنى النسخ هو التفسير و البيان دون بيان غايه الحكم و انقضائها فإن ذلك مختص بالشرائع و الأحكام غير جائز فى الحقائق و قال سبحانه: فَوَ رَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ و قال: فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ و قال: وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ.

و اعلم أن هذه الآيات تعطى عموم السؤال و الحساب لجميع الأعمال و النعم و هو المحصل من جماعه الأخبار.

ففى نوادر الراوندى بإسناده عن موسى بن جعفر (عليه السّلام) عن آبائه (عليهم السّلام) قال: قال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله): كل نعيم مسئول عنه يوم القيامه إلّا ما كان فى سبيل الله.

و فى أمالى المفيد مسندا عن ابن عيينه قال: سمعت أبا عبد الله (عليه السّلام) يقول: ما من عبد إلّا و لله عليه حجّه امّا فى ذنب اقترفه و امّا فى نعمه قصر عن شكرها.

و فى كتاب الحسين بن سعيد عن الصادق (عليه السّلام):

الدواوين يوم القيامه ثلاثه ديوان فيه النعم و ديوان فيه الحسنات و ديوان فيه الذنوب، فيقابل بين ديوان النعم و ديوان الحسنات فتستغرق عامه الحسنات و تبقى الذنوب. و الأخبار فى هذه المعانى كثيره.

و أجمعها معنى ما رواه الصدوق فى التوحيد عن ابن أذينه عن

الصادق (علیه السّلام) قال: قلت له: جعلت فداک ما تقول فی القضاء و القدر؟ قال: أقول إن الله إذا جمع العباد یوم القیامه سألهم عمّا عهد إلیهم و لم یسألوا عمّا قضی علیهم. الحدیث.

نعم روی أصحابنا عن علی و الباقر و الصادق و الرضا (علیهم السّلام) فی قوله سبحانه: لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ انّ المراد بالنعیم هو الولایه لا ما یرتفع به الحوائج الإنسانیه من مأکول و مشروب و ملبوس و غیرها.

فعن الصادق (علیه السّلام) أنّه قال لأبی حنیفه: بلغنی أنّک تفسر النعیم فی هذه الآیه بالطعام و الطیب و الماء البارد فی الیوم الصائف، قال: نعم. قال (علیه السّلام): لو دعاک رجل و أطعمک طعاما طیبا و سقاک ماء باردا ثم امتن علیک به إلی ما کنت تنسبه؟ قال: إلی البخل. قال (علیه السّلام): أ فیبخل الله تعالی؟ قال: فما هو؟ قال (علیه السّلام): حبّنا أهل البیت.

و فی الاحتجاج عن علی (علیه السّلام) فی حدیث: انّ النعیم الذی یسأل عنه رسول الله و من حلّ محلّه من أصفیاء الله فإن الله أنعم بهم علی من اتبعهم من أولیائهم.

و فی المحاسن عن أبی خالد الکابلی عن الباقر (علیه السّلام) فی حدیث بعد ذکر الآیه قال (علیه السّلام): إنّما تسألون عمّا أنتم علیه من الحق. الحدیث.

و الاعتبار العقلی یساعد هذا المعنی فإن الولایه و هی معرفه الله و التحقق بها حیث کانت غایه الخلقه لا غایه غیرها فکل إفاضه إنّما تکون نعمه و ملائمه للکمال و الراحه إذا وقعت فی طریق الغایه أو لوحظت من حیث صحّه وقوعها فی طریقها لکنها بعینها إذا وقعت فی طریق یضاد الغایه صارت نقمه و إذا لم تقع فی طریق أصلا کانت

لغوا باطلا- فكل شى ء نعمه من حيث إيصاله الإنسان إلى ساحه الولا-يه و أمّا مع الغض عن ذلك فلا نعمه فصحّ إن النعمه المطلقه هى التوحيد و النبوه و الولايه كما فى بعض الروايات و صحّ إن النعمه بالنسبه إلينا هى الولايه كما فى بعض آخر فافهم و الله الولى الحق.

فصل ۱۱ فى الجزاء

قال سبحانه: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى و مجازاه المحسن بالجنه و المسى ء بالنار فيها آيات كثيره جدّا و قد جعلها سبحانه أحد الدليلين على وقوع الحشر فقال: وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ فإن الحكيم من حيث هو حكيم كما يستحيل أن يفعل فعلا- لا- غايه له و لا نتيجه متولده من فعله كما هو مفاد الدليل الأول كذلك يستحيل عليه أن يهمل أمر جماعه فيهم الصالح و الطالح و الظالم و المظلوم فلا يجازى المحسن بإحسانه و المسى ء بإساءته.

ثم انّك ترى أنّه سبحانه أقرّ النسبه بين العمل و الجزاء فالإحسان يجزى بالإحسان و الإساءه تجازى بالإساءه ثم جاوز وعده و وعيده مطلق الإحسان و الإساءه فأيّد خصوصيات فى الإحسانات و الإساءات بحسب خصوصيات فى الأعمال فأيّد بذلك أن بين الأعمال و جزائها نسبا خاصه و ارتباطات مخصوصه ثم جاز كلامه سبحانه ذلك بأن أخبر بالعينيه و الاتحاد بين العمل و جزائه قال سبحانه: وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا

يُظْلَمُونَ فصدر الآيه يحكى عن النسبه المذكوره و وسطها عن الاتحاد بين العمل و الجزاء و ذيلها عن الجزاء العادل و هو سبب النسبه و العينيه المذكورتين و ما ذكرناه من معنى الحساب و حقيقته فى الفصل السابق عائد هاهنا أيضا إليه تعالى و قال سبحانه: وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ و قال:

وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ و قال: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ إلى غير ذلك من الآيات الكثيره الداله على أن ما يعمله الإنسان من خير أو شر سيرد إليه بعينه.

ثم شرح سبحانه معنى هذه العينيه فقال: إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا أُولئِكَ ما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ فبيّن أنّ معصيتهم على كونها فى هذه النشأه فى صوره كتمان ما أنزل الله و اشتراء الثمن القليل بذلك فهى بعينها متصوره فى الباطن بصوره أكل النار كما ورد مثله فى أكل ما اليتيم ظلما ثم أردف سبحانه ذلك بقوله: أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ فبيّن أنّ هؤلاء بدّلوا الهدى و المغفره بهذا الضلال و العذاب و الهدى و المغفره مرتبان على الاستقامه و التقوى كما انّ أكل النار و الضلاله و العذاب تترتب على الكتمان و الاشتراء المذكورين فالتعرض منه سبحانه بالتبديل فيما يترتب على المعاصى دون ظاهر نفس المعاصى و تبديله سبحانه أكل النار و أخواته بمعنى عام و هو الضلال و العذاب بيان منه تعالى لكون تبدل صوره الأفعال مطردا فى جانبى الطاعات و المعاصى جميعا فافهم و تدبّر.

ثم بيّن سبحانه ذلک فی المؤمنين خاصه فقال: اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ و قال: أُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ و هو روح الإيمان و قال:

وَ لکِنْ جَعَلْناهُ أی النور المنزل على رسول الله نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا و هو روح القدس و قال: يُؤْتِکُمْ کِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ يَغْفِرْ لَکُمْ و قال: لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ إلى غير ذلک من الآيات.

و بالجمله فصور علومهم و أخلاقهم و أعمالهم أنوار إلهيه طاهره موهوبه تطهرهم من الأرجاس و تنجّيهم من الظلمات فيشاهدون به عظمه الله و كبريائه و ملكوت السموات و الأرض طوبى لهم و حسن مآب.

ثم بيّن سبحانه ذلک فی الکافرين و الفاسقين فقال عزّ من قائل: وَ الَّذِينَ کَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ و قال: وَ الَّذِينَ کَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُکْمٌ فِی الظُّلُماتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَ مَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ و قال:

أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْکافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا و قال: وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوکُمْ و قال: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ و قال: کَذلِکَ زَيَّنَّا لِکُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ إلى أن قال: وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ و قال: فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً کَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ کَذلِکَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ و قال إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِیَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ

و قال: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ.

فأخبر سبحانه أن الشرک بالله و المعاصی علی اختلاف تصوراتها توجب خروجهم من النور إلی عالم الظلمات فیضلّهم الله عزّ و جلّ فی الظلمات و یصمّهم و یبکمهم و یعمیهم و یرسل الشیاطین إلیهم و هم قرنائهم إلی یوم القیامه فیقطب أبصارهم و أفئدتهم فلا یقصدون إلّا السراب الباطل و لا یقدرون أن یروموا الحق و یتناولوه کباسط کفّیه إلی الماء لیبلغ فاه و ما هو ببالغه بل الأغلال فی أعناقهم و السدود من بین أیدیهم و من خلفهم و هم المغشیّون و لیس کل ذلک إلّا صور الأعمال و نتیجه الحساب فیما یعتبر فیه ثواب و عقاب.

هذا:

و کثیر من الأخبار یشهد بذلک فعن رسول الله (صلّی اللّه علیه و آله): کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون. الخبر. و هو من جوامع الکلم و هو مع قوله (صلّی اللّه علیه و آله): الناس معادن کمعادن الذهب و الفضه. الخبر. یعطیان علم مبدأ الإنسان و معاده بالاستیفاء.

و فی الکافی عن الصادق (علیه السّلام) قال: إذا وضع المیت فی قبره مثل له شخص فقال: یا هذا کنّا ثلاثه کان رزقک فانقطع بانقطاع أجلک و کان أهلک فخلفوک و انصرفوا عنک و کنت عملک فبقیت معک أما إنّی کنت أهون الثلاثه علیک.

و عن البهائی رحمه الله قال: روی أصحابنا عن قیس بن عاصم قال: و فدت مع جماعه من بنی تمیم علی النبی (صلّی اللّه علیه و آله): فدخلت علیه و عنده الصلصال بن الدلهمس فقلت یا

رسول الله عظنـا موعظه ننتفع بهـا فإنّا قوم نعير فى البريه. فقـال رسول الله (صلّى اللّه عليه و آله): يا قيس إن مع العزّ ذلّا و إنّ مع الحياه موتا و إنّ مع الدنيا آخره و إن لكلّ شـى ء حسيبا و إن لكلّ أجل كتابا و إنّه لا بد لک يا قيس من قرين يدفن معک و هو حى و أنت ميت فإن كان كريما أكرمک و إن كان لئيما أسـلمک ثم لا يحشـر إلّا معک و لا تحشر إلّا معه و لا تسأل إلّا عنه فلا تجعله إلّا صالحا فإنّه إن صلح أنست به و إن فسد لا تستوحش إلّا منه و هو فعلک. الخبر.

و الأخبار فى تمثل الصوم و الصـلاه و الزكاه و الولايه و الصبر و الرفق و القرآن و التسبيـح و التهليل و سائر العبادات و المعاصـى بصور تعطيها معانيها أكثر من أن تحصى و البرهان المذكور سابقا يعطى ذلک.

و أيضا الثواب و العقاب إنّما هما على الطاعه و المعصـيه أى موافقه الأمر و مخالفته و هو كما ذكرناه فى رساله الإنسان فى الدنيا أمر اعتبارى و همى و الثواب و العقاب الأجلان من الأمور الحقيقيه الواقعيه و النسبه الرابطه بين الأمر الاعتبارى و الحقيقى ممتنعه إلّا بكون الأمر الاعتبارى مكتنفا بأمر حقيقى و حيث إن الإنسان بثبوته يثبت الطاعه و المعصيه و لو فرضنا رفع ما عداه و بارتفاعه يرتفعان و لو فرضـنا وضع ما عـداه فهـذا الأمر الحقيقى مع الإنسان و هو مجموع النفس و البـدن و البدن يتبدل بالتدريج قطعا مع بقـاء صـفه الطـاعه و المعصـيه و السـعاده و الشـقاوه فالـذى يـدور مـداره الأمر هو الروح الـذى هو الإنسان فمع الإنسان معنى هو المصحح للنسبه المذكوره و هو المعانى المخصوصه من خصوصيات الطاعات و المعاصى.

فصل ۱۲ فی الشفاعه

اشاره

قال سبحانه: وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَ لا یُقْبَلُ مِنْها شَفاعَهٌ وَ لا یُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ و قال:

وَ اتَّقُوا یَوْماً لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً وَ لا یُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ وَ لا تَنْفَعُها شَفاعَهٌ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ و قال: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لا بَیْعٌ فِیهِ وَ لا خُلَّهٌ وَ لا شَفاعَهٌ تنفی الآیات قبول شفاعه من نفس فی نفس غیر أن هناک آیات اخر تخصص هذا العموم و تفسره کما تخصص عموم عدم النصر و تفسّره قال سبحانه: یَوْمَ لا یُغْنِی مَوْلًی عَنْ مَوْلًی شَیْئاً وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ و قال: مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ و قال: وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَهُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ فبیّن سبحانه أن الشفاعه یومئذ لا تقع و لا تنفع إلّا بإذن للشافع فی شفاعته و للمشفوع فی الشفاعه له و قد فسّر الإذن للشافع بقوله: یَوْمَئِذٍ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَهُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِیَ لَهُ قَوْلًا فإذنه سبحانه رضاه بقوله أی کون قوله و هو شفاعته مرضیا و قال سبحانه: یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَهُ صَفًّا لا یَتَکَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً فالقول المرضی هو القول الصواب و قد أسلفنا فی فصل الشهاده أن مرجع ذلک إلی انتهاء أعمال العاملین و لحوقها بهذا الذی إذن له فی القول الصواب و حضورها له و وساطته فی إفاضه الفیوضات الإلهیه لهم و یرجع ذلک إلی تمکین الحق سبحانه للشافع من شهاده حقائق الأعمال و العلم بها

کما قال سبحانه: وَ لا یَمْلِکُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَهَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ.(۱) و بالجمله فإذنه سبحانه فی قول هو الرضا عنه و من المعلوم أن الرضا لا یتعلق إلّا بکمال الشی ء من حیث أنّه کمال فالقول المرضی عنه هو کمال القول و هو کونه صوابا فالمأذونون مرضیّون فی قولهم صائبون فی علمهم مرضیّون فی ذاتهم إذ القول من آثار الذات و لا یستکمل أثر من آثار الذات إلّا بعد استکمال نفسه التی هی المبدأ و هو ظاهر دون العکس إذ الذات یمکن أن یقع مرضیا لطهاره محتدّه و خلوص عقائده و لا یقع مرضیا فی أفعاله و آثاره لورود مانع حاجب.

و الحاصل إن الشافعین هم الذین رضی الله عنهم و رضی قولهم أی شهد کمالهم و کمال قولهم لا یشوبه نقص و لا خطأ أی إن علمهم علمه سبحانه لم یختلط بشبهات الأوهام و خطأ الأهواء فإن العلم فیما یحیط به و یصدق هو له سبحانه قال تعالی: وَ لا یُحِیطُونَ بِشَیْ ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ و لذلک فإن النبیین و هم السابقون من المرضیین ینفون العلم عن أنفسهم إذا خاطبهم الله سبحانه: یَوْمَ یَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَیَقُولُ ما ذا أُجِبْتُمْ قالُوا لا عِلْمَ لَنا إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ مع إن العلوم التی معهم أکثر و أصدق من علوم غیرهم بلا شک فهؤلاء باقون علی طهاره الذات الأصلیه موفون بعهدهم الذی واثقوه مع ربّهم قال سبحانه: لا یَمْلِکُونَ الشَّفاعَهَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً و بالجمله فالشافعون هم المرضیون ذاتا و أعمالا.

۱- فقد أخذ سبحانه فی تملک الشافع للشفاعه قیدین و هما العلم و کون الشفاعه بالحق دون الباطل و الظاهر أنّ المراد بالشهاده هو التحمل دون الأداء و إن کان مرجعهما واحدا منه.

و مثل ذلک فی الذات مأخوذ فی جانب المشفوعین قال سبحانه: وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی فالارتضاء مطلق و لیس ناظرا إلی الأعمال فإن الشفاعه إنّما هی فیها فالارتضاء إنّما تعلق بهم لا بأعمالهم أی إن نفوسهم طاهره بالإیمان و یشهد به أیضا قوله سبحانه: وَ لا یَرْضی لِعِبادِهِ الْکُفْرَ وَ إِنْ تَشْکُرُوا یَرْضَهُ لَکُمْ یشعر بأن الإیمان و هو مقابل الکفر مرضی له.

ثم إنّه سبحانه قال: فَإِنَّ اللَّهَ لا یَرْضی عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ فبان بذلک إن نفع الشفاعه هو تبدل السیئات التی توجب الفسق بغیرها من الحسنات بسببها حتی یحصل الرضا رضی الرب و قد وعد سبحانه مغفره الصغائر من المعاصی لمن اجتنب الکبائر منها فقال: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ و قال سبحانه: الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّکَ واسِعُ الْمَغْفِرَهِ فلم یبق لسخط الرب سبحانه و عدم رضاه إلّا الکبائر فهی المستحق بها للشفاعه و قد صحّ عن النّبی (صلّی اللّه علیه و آله) فیما رواه الفریقان قوله (صلّی اللّه علیه و آله): إنّما شفاعتی(۱) لأهل الکبائر من أمّتی. أو ما فی معناه، فالشفاعه إنّما توجب تبدل هذه الکبائر قال سبحانه: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ فالشفاعه کما تری تحلّ محل العمل الصالح و قال سبحانه: إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ فالشفاعه کالعمل الصالح تفید رفع الکلم الطیب و هو الإیمان إلی

۱- و یظهر ممّا قدّمناه من القول فی باب الشهاده من عموم شفاعته(صلّی اللّه علیه و آله) إنّ المراد بالشفاعه هو الشفاعه الخاصه فی الحدیث أو انّ قوله:« من أمّتی» متعلق بقوله:« شفاعتی» منه.

الله سبحانه فالشفاعه توجب لحوق المذنبين من المؤمنين فقط بالصالحين منهم فمثل الشفاعه كمثل البدن إذا اعتراه مرض أو قرحه مخطوره فإن المزاج إذا كان قويّا و الطبيعه البدنيه سالمه أصلحت الصحه و دفعت المرض عنه و إلّا احتيج إلى علاج بالضد و دواء يبطل فعل المرض و ينصر الطبيعه فى إعادتها صحه البدن إليه و تبديلها المواد الفاسده المجتمعه فيه إلى الصالحه الملائمه له فالفاعل للصحه على كل حال هى الطبيعه غير أنّها مستقله فى فعلها حينا ما و محتاجه إلى ناصر ينصرها حينا ما و لذلك فإنّه سبحانه يكرر القول بأنّ لكل نفس ما كسبت و عليها ما اكتسبت و اصرح من ذلك محلّا قوله سبحانه: وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ فبيّن أولا انّه سيلحق ذريتهم بآبائهم فى درجاتهم لا فى أصل الرحمه لقوله: وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْ ءٍ ثم أردفه بقوله تعالى:

كُلُّ امْرِئٍ بِما كَسَبَ رَهِينٌ فعدّ هذا اللحوق من الكسب مع إنّ أعمالهم دون ذلك فعلمنا به أنّ الإيمان يوجب اتصالا ما من الدانى بالعالى و إذا حجبهما من الاستواء فى الدرجات حاجب مانع من القصور أصلحه الايمان و ارتفعا جميعا إلى درجه واحده و هذه حال الشفاعه توجب لحوق المشفوع بالشافع ثم اصلاح أعماله السيئه و جعلها حسنه بذلك.

و فى قوله: يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ إشاره إلى ذلك إذ لو لا أصل محفوظ بين المبدل و المبدل منه كان التبديل إعداما للمبدل و إيجادا للمبدل منه.

و اعلم أن المغفره فى ذلك كالشفاعه و سيأتى فى فصلى الأعراف و المغفره ما يتبين به هذا المعنى فضل تبين.

و من هنا يتبين أن الشفاعه نوع تصرف فى الأعمال بتبديلها و لذلك خصّه سبحانه بنفسه فى قوله: ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ.

و هذا يؤيد ما ذكرناه من مقام الشافع أن الشفاعه لا تتم إلّا بكمال القرب منه سبحانه و يظهر ذلك أيضا من قوله: وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَهُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ و التفزيع عن القلب كشف الفزع و هو الدهشه و الصعقه التى توجب غيبوبته عن نفسه و قوله سبحانه: ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ إذا ضمّ إلى الآيه الأولى و السياقان واحد أفادت أن تمليكه تعالى الشفاعه لغيره يتحقق بعد الإذن أى بعد الإذن يتحقق كون فعل الشافع فى شفاعته و قوله فعل الله سبحانه و أصرح منه قوله مَنْ ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ فالإذن هو الموجب لهذا الذى نسميه كمال القرب و هو الجاعل فعل الشافع فعله سبحانه و قد مرّ تفسير الإذن بالرضا و قد قال سبحانه أيضا: يَوْمَ لا يُغْنِى مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ فبيّن به أن الذى نسميه شفاعه قائم بالرحمه فهو رحمته سبحانه كما يستشم أيضا من قوله سبحانه وَ رَحْمَتِى وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ.

ثم إنّه سبحانه قال لرسوله: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ و هو كلام مطلق يعطى أن له (صلّى اللّه عليه و آله) من الله سبحانه مقاما غير مقام الشفاعه أرفع منها و هو مقام الإذن الذى يحصل بعده و بسببه الشفاعه فهو (صلّى اللّه عليه و آله) شفيع الشفعاء كما مرّ أنّه (صلّى اللّه عليه و آله) شهيد الشهداء.

و اعلم أن مساق هذه الآیه فی تفضیله (صلّی اللّه علیه و آله) علی العالمین غیر مساق قوله: وَ لَقَدْ آتَیْنا بَنِی إِسْرائِیلَ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّهَ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَی الْعالَمِینَ الآیه، فإن الظاهر منها أن تفضیلهم إنّما هو بجمع الآیات الباهرات لهم و هو کذلک و لیس تفضیلا فی قرب التقوی من الله تعالی و یدل علی ذلک النقمات و السخطات و نزول الرجز بهم و لیس تفضیل أمّه علی العالمین کتفضیل الواحد علی العالمین و خاصه بالرحمه التی هی الواسطه التامه بین الله سبحانه و بین الموجودات و هی شی ء فی البین و لیس بشی ء فی البین فهو سبحانه یخلق کل شی ء بذاته و یرزق کل شی ء بذاته و یبدأ و یدبر و یعید کل شی ء بذاته و یفعل ذلک کلّه برحمته.

و فی هذا المعنی خطابه تعالی له (صلّی اللّه علیه و آله) بقوله:

عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً و لفظ (یبعث) کأنّه تضمن معنی الإقامه و هو کلام مطلق لم یعتره فی کلامه سبحانه تقیید فهو مقام محمود بکل حمد من کل حامد فهو مقام فیه کل جمال و کمال لاقتضاء الحمد ذلک فکل جمال و کمال مترشح من هناک و قد قال سبحانه: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ فخصّ کل حمد من کل حامد بنفسه فالمقام المحمود مقام متوسط بینه سبحانه و بین الحمد فهو کالرحمه شی ء و لیس بشی ء و هو المسماه بالولایه الکبری و قال سبحانه:

وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی و هذا أیضا کلام مطلق و من المعلوم أن العطیه المطلقه منه سبحانه هی الرحمه المطلقه فیرجع مضمون الآیه إلی الآیتین و هما: وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَهً لِلْعالَمِینَ و عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً و تزید علیهما بالرضی و لم یقل سبحانه حتی ترضی فإن العطیه هذه العطیه غیر تدریجیه بتواتر

الأمثال و تعاقب الجزئيات و هاهنا كلام كثير لكنه أرفع سطحا مما جرينا عليه فى هذه الرساله.

فالمحصل من جميع ما مرّ أن محمدا (صلّى اللّه عليه و آله) على أن له الشفاعه للمذنبين من أمّته له مقام الإذن فى الشفاعه و الأخبار فى ذلك كثيره متضافره.

فقد روى القمّى فى تفسيره عن الباقر (عليه السّلام) فى حديث ثم قال: ما من أحد من الأولين و الآخرين إلّا و هو محتاج إلى شفاعه محمد (صلّى اللّه عليه و آله) يوم القيامه. الحديث.

و روى هذا اللفظ فى المحاسن عن الصادق (عليه السّلام).

و روى العياشى فى تفسيره عن الصادق (عليه السّلام) فى حديث طويل ثم قال أبو عبد الله (عليه السّلام): ما من نبيّ من لدن آدم إلى محمد إلّا و هم تحت لواء محمد (صلّى اللّه عليه و آله).

الحديث.

و روى القمّى فى تفسيره عن سماعه عن الصادق (عليه السّلام) قال: سألته عن شفاعه النبى (صلّى اللّه عليه و آله) يوم القيامه قال: يلجم الناس يوم القيامه العرق و يرهقهم الفلق فيقولون انطلقوا بنا إلى آدم يشفع لنا فيأتون آدم فيقولون: اشفع لنا عند ربّك. فيقول: إن لى ذنبا و خطيئه فعليكم بنوح فيأتون نوحا فيردّهم إلى من يليه و يردّهم كل نبى إلى من يلى حتى ينتهون إلى عيسى فيقول: عليكم بمحمد (صلّى اللّه عليه و آله) فيعرضون أنفسهم عليه و يسألونه فيقول: انطلقوا فينطلق بهم إلى باب الجنه و يستقبل باب الرحمن و يخر ساجدا فيمكث ما شاء الله فيقول الله عزّ و جلّ ارفع رأسك و اشفع تشفّع و سل تعط و ذلك قوله: عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً.

و روی العیاشی فی تفسیره ما یقرب منه و هذا المعنی وارد فی إنجیل برنابا بنحو أبسط فیما بشّر به المسیح عیسی بن مریم (علیه السّلام) بمحمد (صلّی اللّه علیه و آله).

و روی فرات بن إبراهیم فی تفسیره عن بشر بن شریح قال:

قلت لمحمد بن علی (علیه السّلام): أیّه آیه فی کتاب الله أرجی؟

قال (علیه السّلام): ما یقول فیها قومک؟ قلت: یقولون یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللَّهِ. قال (علیه السّلام): لکنّا أهل بیت لا نقول ذلک. قال: قلت: فأی شی ء تقولون فیها؟ قال: نقول وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی الشفاعه و الله الشفاعه و الله الشفاعه.

القول فی أقسام الشافعین منهم الأنبیاء و الأولیاء من البشر و قد سبق الکلام فیه

و منهم الملائکه، قال سبحانه: وَ کَمْ مِنْ مَلَکٍ فِی السَّماواتِ لا تُغْنِی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ یَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَرْضی و غیر ذلک من الآیات.

و منهم المؤمنون، قال سبحانه: وَ ما أَضَلَّنا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ فَلَوْ أَنَّ لَنا کَرَّهً فَنَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فقد استشعروا أن هناک صدیقا حمیما ینفع البعض لمکان قولهم (لنا) و یظهر منه أن الشافع و الحمیم إنّما ینفع المؤمنین.

و فی الکافی عن الباقر (علیه السّلام): إن الشفاعه لمقبوله و ما تقبل فی الناصب و إن المؤمن لیشفع جاره و ماله حسنه فیقول: یا ربّ جاری کان یکف عنّی الأذی فیشفع فیه فیقول الله تبارک

و تعالى: أنا ربّک و أنا أحق من كافى عنک فيدخل الله الجنه و ماله من حسنه و إن أدنى المؤمنين شفاعه ليشفع لثلاثين إنسانا فعند ذلک يقول أهل النار: فَما لَنا مِنْ شافِعِينَ وَ لا صَدِيقٍ حَمِيمٍ و الروايات فى هذا المعنى كثيره.

و من الشفعاء القرآن و الأمانه و الرحم عدّت من الشفعاء فى الروايات ففى فردوس الديلمى عن أبى هريره عن النبيّ (صلّى اللّه عليه و آله) قال: الشفعاء خمسه القرآن و الأمانه و الرحم و نبيكم و أهل بيت نبيّكم.

أقول: و لعل شفاعه الثلاث الاول يستفاد من قوله سبحانه فى وصف كتابه: هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ و قد قال سبحانه: يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ و قوله سبحانه: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ وَ يَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً فبيّن سبحانه إن غايه عرض الأمانه على الإنسان و تحمله لها هو التوبه على المؤمنين و العذاب على المنافقين و المشركين بسببها و هو الشفاعه و قد فسّرنا الآيه سابقا بالولايه و لا تنافى و ذلک لأن المأخوذ فى كلامه سبحانه الأمانه دون الولايه فهو أخذ الخاص من العام و انطباقه به فافهم و قوله سبحانه: إِنَّهُ كانَ لا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَ لا يَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْكِينِ فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هاهُنا حَمِيمٌ و الحميم هو القريب ذو الرحم و الدليل على شفاعته قوله تعالى (له).

و فى الكافى عن سعد الخفاف عن الباقر (عليه السّلام) إنّه قال: يا سعد تعلّموا القرآن فإن القرآن يأتى يوم القيامه فى أحسن

صوره نظر إليه الخلق. ثم ذكر (عليه السّلام) إنّه يأتى صف المسلمين ثم صف الشهداء ثم الأنبياء ثم الملائكه و كل يحسب أنّه منهم ثم يشفع فيشفّع و يسأل فيعطى. و فى آخره قال سعد: قلت:

جعلت فداك يا أبا جعفر و هل يتكلم القرآن؟ فتبسّم (عليه السّلام) ثم قال: رحم الله الضعفاء من شيعتنا إنّهم أهل تسليم ثم قال: نعم يا سعد و الصلاه تتكلم و لها صوره و خلق تأمر و تنهى.

قال سعد: فتغير لذلك لونى و قلت هذا شى ء لا أستطيع أن أتكلم به فى الناس، فقال أبو جعفر (عليه السّلام): و هل الناس إلّا شيعتنا فمن لم يعرف بالصلاه فقد أنكر حقّنا. ثم قال: يا سعد أسمعك كلام القرآن؟ قال سعد: فقلت بلى صلّى الله عليك. فقال: إن الصلاه تنهى عن الفحشاء و المنكر و لذكر الله أكبر، فالنهى كلام الفحشاء و المنكر رجال و نحن ذكر الله و نحن أكبر. الحديث.

و هو مشتمل على معان جمّه يستفاد بها أخرى و الذى يرتبط بما نحن فيه أن المعانى التى تشترك فى اللفظ مع المعانى و الأحوال الموجوده فى الأحياء كالأمر و النهى و النفع و الشفاعه و غيرها ستتمثل فى البرزخ بصورها و يتحقق فى الحشر بحقيقتها و لمزيد البيان موضع آخر على أنّها مستفاده من البرهان المذكور سابقا و هاهنا روايات اخر متفرقه فى أبواب المعارف و العبادات.

و من الشفعاء الأعمال الصالحه قال سبحانه: إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِکَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ فقد مرّ أن معنى الشفاعه تبديل سيّئه المذنب بالحسنه لقرب بين الشافع و المشفوع له و الروايه السابقه فى شفاعه القرآن تعطى معنى كليّا فى شفاعه الأعمال.

فصل ۱۳ فی الأعراف

قال سبحانه: وَ بَيْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ أعراف الحجاب أعاليه و الأعراف التلال المرتفعه من كثبان الرمل و اتصال الأعراف فی الآيه الشريفه بالحجاب يؤيد المعنى الأول و كون الرجال عليها يؤيد المعنى الثانی لكن لا مغايره فالحجاب ما يحجب شيئا عن شی ء فهؤلاء الرجال فی مقام عال مرتفع مطل على الفريقين أهل الجنه و أهل النار مشرف على المقامين الجنه و النار و لذلک كانوا على الأعراف ليعرفوا كلّا بسيماهم و قد وصف سبحانه الأمر بلسان آخر فی قوله: يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَهُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ فقوله انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ كقوله فی ذيل آيه الأعراف: وَ نادى أَصْحابُ النَّارِ أَصْحابَ الْجَنَّهِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ و اختصاص المنافقين بالباب لمكان نفاقهم و اشتراكهم مع المؤمنين فی ظاهر أمرهم فيعذبون من ظاهر الحجاب من قبل الباب.

و بالجمله فقد بين سبحانه أن هذا الحجاب و السور شی ء واحد ذو ظاهر و باطن و أن الرحمه للفائزين فی باطنه و أن العذاب للهالكين فی ظاهره فكأنّهم لو جازت أنظارهم ظاهره أصابوا النعيم و غشيتهم الرحمه و كان المؤمنين و الكافرين ليس قبلهم إلّا شی ء واحد و إنّما الاختلاف من ناحيه إدراكهم كحالهم فی الدنيا و هو السبيل إلى الله

سلکه المؤمنون فی الـدنیا صـراطا مسـتقیما و انحرف فیه غیرهم و لـذلک قـال سـبحانه قبل آیه الأعراف: وَ نادی أَصْحابُ الْجَنَّهِ أَصْحابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا قالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ أَنْ لَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ الَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ یَبْغُونَها عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَهِ کافِرُونَ فالسبیـل واحـد و هو لله و إلی الله سـلکه سالک بالاستقامه و آخر قصده عوجا و منحرفا و هذا المعنی مکرّر الورود تصریحا و تلویحا فی القرآن قال سبحانه:

یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غافِلُونَ أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ النَّاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَکافِرُونَ و قال: وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ و قال:

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلَّا الْحَیاهَ الدُّنْیا ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدی و قـال سـبحانه: إِنَّ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَیاهِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها وَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ آیاتِنا غافِلُونَ أُولئِکَ مَأْواهُمُ النَّارُ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ.

و الآیات فی هذا المعنی کثیره جدّا یمنعنا عن الاستقصاء فیها و بیانها ما شرطنا علی أنفسنا فی صدر الرساله من الاختصار.

و من أبلغها فی هذا الباب قوله سبحانه: أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً و قد مرّ إن النعمه فی هذه الآیه هی الولایه و هی السبیـل إلی الله و یقـابله الکفر: وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ فغایه هؤلاء البوار لجمودهم علی الظاهر و اعراضهم عن الباطن و الظاهر بائر و الباطن ثابت قاطن کما

يشير إليه قوله سبحانه: وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ و قوله: فِى مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و قوله: لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً و قوله: لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا كِذَّاباً فغايه المؤمنين هو محل الصدق و الحق ليس فيه لغو و لا كذب بخلاف غيرهم.

و كيف كان فأصحاب الأعراف هم المهيمنون على المكانين المشرفون على الفريقين و ليست هذه الكثبان كثبان رمل من ماده أرضنا فقد قال سبحانه فى وصف الأرض: يومئذ لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً بل إنما هو مقامهم المرتفع عن ساحه أهل الجمع فهم غير محضرين فهم المخلصون الذين حفظهم الله سبحانه من صعقه النفخ و فزع اليوم و مقامهم الحجاب و فيه الرحمه التى وسعت كل شى ء و النار التى أحاط بأهلها سرادقها و هو المستشعر بقوله تعالى: فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و لم يقل سبحانه: فأذّن بينهم مؤذن كما لا يخفى، و هم الحاكمون يوم القيامه قال سبحانه: وَ نادى أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيماهُمْ قالُوا ما أَغْنى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ و هى الجنه كما مرّ و كما يدل عليه قوله:

ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ و هم أصحاب الروح المأذون لهم فى الكلام و القول الصواب فى قوله سبحانه:

يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا لا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ قالَ صَواباً.

و قد فصّلنا القول فى معنى الروح و إيمانه و علمه فى رساله الإنسان قبل الدنيا فى قوله سبحانه: وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِى مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ فهم أعنى أصحاب

الأعراف هم- المعنيون ظاهرا بقوله سبحانه: وَ تَراهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْها خاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ وَ قالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فقد قضوا بخسرانهم.

و هم أيضا المعنيون بقوله تعالى: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَيْرَ ساعَةٍ كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ وَ قالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِيمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهذا يَوْمُ الْبَعْثِ وَ لكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ فزعمهم ذلك لما قيدوا فى الدنيا فلم يتسع أنظارهم بأزيد من أن يدركوا ساعه من دهرهم واقعون فيها ففاتهم ما كانوا عليه قبل النزول فى الدنيا و ما سيكونون عليه بعد الارتحال من الدنيا و وقعوا فيها بحسب سيطره الزمان لا تزال ساعه تبطن و ساعه تظهر فهم يقسمون حين البعث ما لبثوا غير ساعه و هذا الوهم الشبيه بالحقيقه قد قرّره سبحانه بقوله: كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ ما يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ بلاغ و قوله: قالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ الْعادِّينَ قالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ و لذلك فليس قولهم و قسمهم على ما يقولون و يدعون تقليلا منهم لمده مكثهم فى الأرض بالنسبه إلى البقاء الأبدى الذى شاهدوه حين البعث و لذلك أردف ذلك بقوله: كَذلِكَ كانُوا يُؤْفَكُونَ.

و قول أولى العلم و الإيمان: لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتابِ اللَّهِ إِلى يَوْمِ الْبَعْثِ كأنّه إشاره إلى قوله: وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ و قد مرّ معنى الآيه فى الكلام فى الأجل و الموت و إذ كان اللبث و انتهائه مفروغا منه أردفوه بقولهم فهذا يوم البعث و هو النتيجه و قالوا و لكنكم كنتم لا تعلمون بهذا الانتهاء

و التحدید و ان الساعه کلمح البصر أو هو أقرب و ان جهنم لمحیطه بالکافرین.

و اعلم أن صدور هذه الدعوی الباطله من المبعوثین.

ثم ظهور بطلانها لهم و أمثال ذلک کالمخاصمات التی تقع بین الضعفاء و المتکبرین و الأتباع و المتبوعین یوم القیامه علی ما حکاه سبحانه عنهم لا ینافی ما مرّ من أن الیوم یوم یظهر فیه الحقائق و ترتفع فیه الحجب فإن الظهور بنفسه یتحقق عن خفاء و ینحل إلی مراتب غیر أن الأمر طویل عسیر عند بعض و قلیل نزر یسیر عند آخرین. هذا:

و الأخبار و الوارده فی الباب تؤید ما مرّ من المعانی فقد روی العیاشی عن سلمان قال: سمعت رسول الله (صلّی اللّه علیه و آله) یقول لعلی (علیه السّلام) أکثر من عشر مرّات: یا علی إنّک و الأوصیاء من بعدک أعراف بین الجنه و النار لا یدخل الجنه إلّا من عرفکم و عرفتموه و لا یدخل النار إلّا من أنکرکم و أنکرتموه.

و روی القمّی فی تفسیره عن الصادق (علیه السّلام): کلّ أمّه یحاسبها إمام زمانها و یعرف(۱) الأئمه أولیائهم و أعدائهم بسیماهم و هو قوله: وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیماهُمْ فیعطون أولیاءهم کتابهم بیمینهم فیمرّون إلی الجنه بلا حساب و یعطون أعداءهم کتابهم بشمالهم فیمرّون إلی النار بلا حساب.

و روی فی الکافی عن أمیر المؤمنین (علیه السّلام) فی قوله تعالی: وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ ... الآیه نحن علی الأعراف

۱- و کانهم المراد فاعلا للفعل المجهول فی قوله سبحانه: یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِیماهُمْ فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصِی وَ الْأَقْدامِ الآیه، فهو سبحانه لا یخفی له منهم شی ء و المجرمون فی شغل عن المعرفه منه.

نعرف أنصارنا بسيماهم و نحن الأعراف الذين لا يعرف الله عزّ و جلّ إلّا بسبيل معرفتنا و نحن الأعراف يوقفنا الله على الصراط فلا يدخل الجنه إلّا من عرفنا و عرفناه و لا يدخل النار إلّا من أنكرنا و أنكرناه.

أقول: استفاد (عليه السّلام) هذا المعنى و هو أن الأعراف من المعرفه من قوله سبحانه: رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ الآيه و من المحتمل أن يرجع (عليه السّلام) الضمير فى سيماهم إلى قوله (رجال) و (كلّا) جميعا فافهم.

و روى القمّى عن الباقر (عليه السّلام) انّه سئل عن أصحاب الأعراف فقال: إنّهم قوم استوت حسناتهم و سيئاتهم فقصرت بهم الأعمال و إنهم لكما قال الله عزّ و جلّ. أقول: يشير (عليه السّلام) إلى قوله: وَ نادَوْا أَصْحابَ الْجَنَّهِ أَنْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ.

و فى الجوامع عن الصادق (عليه السّلام): الأعراف كثبان بين الجنه و النار يوقف عليها كل نبىّ و كل خليفه نبىّ مع المذنبين من أهل زمانه كما يقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده و قد سبق المحسنون إلى الجنه فيقول ذلك الخليفه للمذنبين الواقفين معه:

انظروا إلى إخوانكم المحسنين قد سبقوا إلى الجنه فيسلم عليهم المذنبون و ذلك قوله تعالى: سَلامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوها وَ هُمْ يَطْمَعُونَ أن يدخلهم الله إيّاها بشفاعه النبىّ و الإمام و ينظر هؤلاء إلى النار فيقولون ربّنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين و ينادى أصحاب الأعراف و هم الأنبياء و الخلفاء رجالا من أهل النار و رؤساء الكفّار يقولون لهم مقرعين: ما أغنى عنكم جمعكم و استكباركم هؤلاء الذين أقسمتم لا ينالهم الله برحمه، إشاره لهم إلى أهل الجنه الذين كان الرؤساء يستضعفونهم و يحتقرونهم بفقرهم و يستطيلون عليهم

بـدنیاهم و یقسـمون أن الله لا یدخلهم الجنه ادخلوا الجنه، یقول أصـحاب الأعراف لهؤلاء المستضـعفین عن أمر من أمر الله عزّ و جلّ لهم بذلک ادخلوا الجنه لا خوف علیکم و لا أنتم تحزنون أی لا خائفین و لا محزونین.

أقول: و خصوصـیات هذا الحدیث مسـتفاده من خصوصـیات آیات الأعراف و الأخبار فی هذه المعانی کثیره مرویه فی تفسـیری القمّی و العیاشی و فی الکافی و البصائر و المجمع و الاحتجاج. هذا:

و البرهان المذکور سابقا ربّما اسـتفید منه هذا الموقف و هو وصول قوم إلی مقام ینشـعب منه مقام الفریقین و لحوق الضـعفاء و المتوسـطین بهـم و بـه یظهر أن الأعراف لیس موقفـا ذا مرتبـه واحـده بـل ذو مراتب و لـذلک لا نری تصـریحا منه سـبحانه أن المستضـعفین علی الأعراف کالرجال الذین یحکمون فیها و إنّما المفهوم أنّهم عندهم یشـیرون إلیهم و یخاطبونهم و یأمرونهم و یؤمنونهم.

فصل ۱۴ فی الجنّه

بسط الكلام فيها و شرح ما تضمنته الآيات و الأخبار على كثرتها فيها أوسع من مجال هذه الرساله فقد وردت فى كتاب الله تعالى فى وصف الجنّه ما يقرب من ثلاثمائه آيه و ذكرها مطّرد فى جميع سور القرآن إلّا عشرين سوره هى سورتا الممتحنه و المنافقين و ثمان عشره سوره من السور القصار لكنّا نتعرض لكليّات أوصافها على حسب المقدور.

فاعلم أن المستفاد من كلامه سبحانه أن هناك ارتباطا مخصوصا بين الأرض و بين الجنه قال سبحانه: وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَيْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ و لعل قولهم صَدَقَنا وَعْدَهُ إشاره إلى قوله سبحانه:

أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ و الوراثه هى أن تملك شيئا بعد ما ملكه آخر قبلك و تخول منه ما خوّله سلفك فالميراث يحتاج إلى شى ء ثابت اعتورته يد بعد يد و قام به خلف بعد سلف و كان مقتضى ظاهر السياق فى بيان صدق الموعد أن يقال: و أورثنا الأرض نتبوأ منها أو يقال: و أورثنا الجنه نتبوأ منها فالعدول عن ذلك إلى ما ترى يعطى ارتباطا ما و اتحادا مخصوصا بين الأرض و الجنه كما ترى.

و قد أخبر سبحانه بتبديل الأرض يوم القيامه تاره فقال:

يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و بإشراقها بنور ربّها تاره فقال: وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها.

و بقبضها تاره فقال: وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ

و يشير إلى ما مرّ بقوله: وَ سَيَعْلَمُ الْكُفَّارُ لِمَنْ عُقْبَى الدَّارِ.

و اصرح منه قوله سبحانه: وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْناهُمْ سِرًّا وَ عَلانِيَةً وَ يَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ.

فقد فسّر و وصف عقبى الدار بجنّات عدن يدخلونها و الدخول يستدعى خروجا ما سابقا فمثلهم كمثل الذى يسكن أرضا ثم يعمّر فيها دارا يسكنها ثم يزين قبّه من قبابها فيدخلها فإنّما هو أوج بعد حضيض أو ارتقاء بعد ارتقاء قال سبحانه: كُلَّما رُزِقُوا مِنْها مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقاً قالُوا هذَا الَّذِی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً.

و هناك آيات اخر تشعر بذلك كقوله سبحانه: إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و قوله: تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِی نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ كانَ تَقِيًّا و قوله: وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِی أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

و فى المجمع عن النبى (صلّى اللّه عليه و آله): ما من أحد إلّا و له منزل فى الجنه و منزل فى النار فأمّا الكافر فيرث المؤمن منزله من النار و المؤمن يرث الكافر منزله من الجنه فذلك قوله: أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

أقول: و الروايه لو صحّت لم تناف ما ذكرناه من وراثه الأرض و كذلك سياق قوله سبحانه: قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و هو ظاهر هذا و البرهان السابق تستفاد منه هذه الوارثه.

ثم اعلم انّه سبحانه كرّر الوعد بتطهير الجنّه و أهلها و تطييبها من الكدورات و الظلمات قال تعالى: سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ فالتفريع بالفاء يعطى طيب المنزل كطيب النازل و قال سبحانه: سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ و التفريع فيها يعطى طيب المنزل و هو الأرض بطيب النازل بالصبر و الفرق من جهه ان السلام الأول شكر و الثانى فى مقام البشرى.

و قال سبحانه: وَ مَساكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ و قال:

وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ لا يَمَسُّهُمْ فِيها نَصَبٌ وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ و قال: لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ إلى غير ذلك من الآيات و اجمعها معنى قوله سبحانه: ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ.

فالخوف إنّما يكون من المكروه المحتمل و الحزن على مكروه واقع فقد نفى سبحانه كل نقيصه و عدم واقع فى الموجود و محتمل فاصحاب الجنّه مبرّءون عن النواقص و الإعدام و كاملون فى وجوداتهم فلا مزاحمه من مزاحمات الدنيا هناك أصلا فهى المرفوعه عنهم فهم المفلحون المغشيّون بالأمن و السلام قال سبحانه:

ادْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِينَ و قال: لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً.

ثم اعلم أنّه سبحانه و عدّهم فيها كل لذّه و بهجه و جمال و كمال قال سبحانه لَهُمْ ما يَشاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ و قال: نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ نُزُلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ.

و أكثر الآيات وارده فى وصف خصوصيات من قصورها و حورها و طيورها و أشجارها و أثمارها و أنهارها و فواكهها و ظلّها

و شرابها و غلمانها و خلودها و ينبغى لک أن تفهم منها معانيها مطلقه غير مشوبه بالنواقص و الإعدام.

ثم اعلم أنّه سبحانه وعدهم أمرا وراء ذلک فقال: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ و هذا الوعد بعد ما وصف سبحانه عطاءه بكل صفه جميله بليغه يعطى أنّه أمر وراء ما يسعه افهام النفوس.

و قد روى القمّى فى تفسيره عن عاصم بن صمد عن الصادق (عليه السّلام) فى حديث يصف فيه الجنه، قال: قلت جعلت فداك زدنى. فقال: إن الله خلق جنه بيده و لم ترها عين و لم يطلع عليها مخلوق يفتحها الرب كل صباح فيقول ازدادى ريحا ازدادى طيبا و هو قول الله: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.

أقول: و قوله: جَزاءً بِما ... يعطى أن هذا الذى فوق فهم الأفهام اخفيت للإنسان بإزاء العمل جزاءا له و قد قال سبحانه: لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها فكل ما تتعلق به المشيئه مملوک للإنسان هناک و قال أيضا: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى ثُمَّ يُجْزاهُ الْجَزاءَ الْأَوْفى فكل ما يحبه الإنسان هناک أعم مما يسعه الفهم و ما لا يسعه مملوک لمكان قوله: (لهم) و واقع تحت المشيئه المطلقه لقوله: (ما يشاءون) لكن الآيه تفيد أن للإنسان كمالا فوق مرتبه الفهم يمكن أن يملكه بالعمل و هو ظاهر و لعل ذلک ما يفيده قوله سبحانه: وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ إِلى رَبِّها ناظِرَهٌ و هو المشاهده بالقلوب فى غير جهه و لا جسم و لا تشبيه لقوله تعالى: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَهِ رَبِّهِ أَحَداً حيث رتّب اللقاء على العلم النافع و العمل

الصالح، ثم إنّه قال سبحانه: لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ فاثباته المزيد لديه بعد ما أخبر أنّ لهم كل ما يتعلق به مشيئتهم يعطى أنّه أمر لا يقع تحت مطلق المشيئه و لا شك انّه كمال و ان كل كمال يقع تحت المشيئه فليس إلّا أنّه كمال غير محدود فلا يقع تحت المشيئه إذ كل ما يقع تحتها يصير محدودا. هذا:

و فى تفسير القمّى فى قوله و لدينا مزيد قال (عليه السّلام):

ينظرون إلى رحمه الله.

أقول: و لعل الروايه مستفاده من قوله تعالى: لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ فبيّن أن المزيد الذى هو رزق بغير حساب من الفضل و قد قال: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً.

فالفضل من الرحمه و هى الرحمه من غير استحقاق و قال سبحانه: وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ فهذا المكتوب لهم الذى لا يسعه شى ء هو المزيد و لئن تدبّرت فى قوله سبحانه: فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ و قوله:

أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لا يَنالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ الآيه و قوله: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و قوله: وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ قضيت أن الرحمه هى الجنه بوجه بل أن الجنه من مراتبها.

فصل ۱۵ فی النار

أعاذنا الله سبحانه منها و الآيات الوارده فی تفاصيل العذاب و الأخبار بها أكثر عددا من آيات الجنّه فهی تقرب من أربعمائه آيه و ما خلت عن ذكرها تصريحا أو تلويحا إلّا اثنتا عشره سوره من السور القصار و كيف كان فجملة حالهم أنّهم محرومون من الحياه الحقيقيه الأخرويه قال سبحانه: قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَهِ كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ و قال: إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ و قال: وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَهِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ و قد قال سبحانه فی وصف الآخره: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَهَ لَهِيَ الْحَيَوانُ و هی الرحمه الإلهيه التی هی منبع كل كمال و جمال كما قال: وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ ءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ و هی تفيد أنّهم فی عين حرمانهم منها مشمولون لها و قد قال: وَ بَيْنَهُما حِجابٌ و قال:

فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَهُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ و يتحصل منه أنّهم فی عين مشموليتهم للرحمه محرومون عنها لكونها فی باطن حجاب هم لا يجاوزون ظاهره و قد مرّ بيانه فی فصل الأعراف فالحجاب هو الذی يمنعهم من النعيم و ظاهره هو الذی يعذبون به و قد بيّن سبحانه أنّهم إنّما يعذبون بأعمالهم السيئه بأقسامها فأعمالهم هی أنواع عذابهم و الأصل الذی ينشعب منه هذه الأنواع هو أصل الحجاب لهم و هو الغفله قال تعالی: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِكَ هُمُ الْغافِلُونَ و قال سبحانه: كَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما

كانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ فهم متوقفون فى حجاب أعمالهم و قد قال سبحانه: وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً.

و قال: أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ.

و قال: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ.

و قال: وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ.

فمقامهم سراب الأوهام دون الحقيقه و الظاهر دون الباطن و البوار و الهلاک دون الحياه و موطنها كلّها هو الدنيا التى حياتها متاع الغرور و لذلك فلها ارتباط خاص بجهنم قال سبحانه: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا و قال سبحانه فى سوره السجده: وَ لَوْ شِئْنا لَآتَيْنا كُلَّ نَفْسٍ هُداها وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّهِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.

و هذه من أبلغ الآيات فى الكشف عن شأن جهنم و لذلك ورد عنهم (عليهم السّلام) كما فى ثواب الأعمال عن الصادق (عليه السّلام): من اشتاق إلى الجنّه و إلى صفتها فليقرأ الواقعه و من أحبّ أن ينظر إلى صفه النار فليقرأ سجده لقمان. و فى معنى الآيه السابقه قوله: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ.

و ممّا مرّ يظهر معنى صنف آخر من الآيات كقوله سبحانه:

فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَهُ و قوله: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَهُ.

و المراد بالحجاره بقرينه المورد هى الأصنام المتّخذه من الحجاره المعبوده من دون الله.

و قوله سبحانه: أُولئِکَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ و قوله سبحانه:

إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ و قد استدرک سبحانه المعبودين من دون الله من عباده الصالحين بقوله بعد الآيه:

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى أُولئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ و قوله سبحانه: نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَهِ الآيات.

و اعلم أنّ ما مرّ أصول صفه النار و هى المستفاده من البرهان السابق.

فصل ۱۶ فى عموم المعاد

قال سبحانه: ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى أفاد أنّ خلقه ما فى السموات و الأرض و ما بينهما مقرون بالحق و أجل مسمّى و الباء للسببيه أو للمصاحبه و قد عرفت فى الفصل الأول إن الأجل المسمّى هو الحياه عند الله حياه تامه سعيده من غير فناء و زوال و لا شوب بمزاحمات الحياه الدنيا و آلامها و أعراضها و أغراضها و هى حياه الدار التى نزلت منها كما قال سبحانه: وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ فمنبع حياه جميع هذه الموجودات على كثرتها و تفصيلها حياه تامّه غير محدوده و معادها إلى ما بدأت منه.

و هذا هو الذى يعطيه كون الخلقه بالحق فإن الباطل هو الفعل الذى لا ينتهى إلى غايه تكون هى المنتهى إليها و المراده بالفعل و من المحال أن يكون المراد و الغايه بالفعل نفس الفعل و بالخلق نفس

الخلق إلّا أن يكون كاملا فى أصل وجوده غير متدرج من النقص إلى الكمال ثابتا غير متغير فالبراهين مطبقه على ذلك على أنّه من القضايا التى قياساتها معها.

و مثل الآيه السابقه قوله سبحانه: وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا و حيث لم يفرق سبحانه فى السياقين بين الموجودات الحيه باعتقادنا و غيرها و العاقله و غيرها علمنا بذلك أن حكم المعاد و الحشر يعم الجميع.

ثم إنّه سبحانه قال فى خصوص الأحياء من خليقه الأرض:

وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ ءٍ ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ.

و ظاهر آخر الآيه أن حشرهم إنّما هو لكونهم أمما أمثال الناس غير باطل الخلق ففيهم مقصوده من الخلقه و هى العود فالفرق و النشر مقصود للجمع و الحشر كما ان الجمع و الحشر مقصود للفرق و النشر يعطى ذلك قوله سبحانه: وَ إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ و كذلك صفاته و أسمائه تعالى فافهم إن كنت من أهله إن شاء الله.

فحشرهم إلى ربّهم نتيجه كونهم أمما أمثال الناس أو كالنتيجه له و يبيّن السبب فى ذلك قوله تعالى: ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ ءٍ فإنّه الكتاب الحق الذى يقول فيه هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق و حقيّه الكتاب تعطى أن لا تكون الاختلافات التى تجعل الدواب و الطير أمّه أمّه يفترق كل أمّه عن غيرها باشكال و صور و أفعال و خواص فيها لغوا باطلا بل مؤثرا فى الغايه و المنتهى من دون استهلاك لها و زوال فى الوسط قبل البلوغ إلى الغايه و إلّا كان الاختلاف باطلا و تفريطا فى الكتاب مخلّا لإتقانه فقد تحصل أن الحيوانات الأرضيه أمم أمثال الناس بينهم و لهم ما للناس من العود

إلى ربّهم و الاجتماع عنده سبحانه و قال سبحانه أيضا: وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ فعمم الحكم إلى كل ذى روح فى السموات و الأرض و مثله قوله سبحانه إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً.

و قوله: عَبْداً يعطى أن لكل منها عبوديه بحسب نفسه و نسكا إليها يتقرب به إلى ربّه و قد مرّ تفسير الفرد.

و اعلم أن قوله: وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً على ما يفسره الآيات من معنى الفرد يعطى لقوله: وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ معنى آخر غير ما يتسابق إلى الفهم من معنى الجمع و قد تكرر إطلاق الجمع و الحشر على البعث فى الآيات كقوله: لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ و قوله يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ و بذلك يتّضح معنى قوله سبحانه: وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً و قوله: وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى جَهَنَّمَ زُمَراً و قوله:

لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَ يَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ.

و لنرجع إلى ما كنّا فيه و يشير إلى بعث غير ذوى الروح و الشعور قوله سبحانه وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ أَعْداءً وَ كانُوا بِعِبادَتِهِمْ كافِرِينَ و ضمير كانُوا فى الموضعين راجع إلى المعبودات من غير الله كما يدل عليه قوله سبحانه: ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ إِنْ تَدْعُوهُمْ لا يَسْمَعُوا دُعاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجابُوا لَكُمْ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ

و كفرهم قولهم على ما حكاه سبحانه: تَبَرَّأْنا إِلَيْكَ ما كانُوا إِيَّانا يَعْبُدُونَ.

و بالجمله فقوله: مَنْ لا يَسْتَجِيبُ لَهُ ظاهر الدلاله على أنّه المعبودات من غير الله من النبات و الجماد غير البشر و الملائكه فهم مبعوثون ليوم القيامه بدلاله قوله: وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ كانُوا لَهُمْ أَعْداءً و يدل عليه بعينه قوله سبحانه: أَمْواتٌ غَيْرُ أَحْياءٍ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ.

و اعلم أن ظاهر هذه الآيات ملازمه البعث مع الحياه و العلم كما يفيده حال الضمائر فى الآيات فما ألطف إشاره قوله: وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَثَّ فِيهِما مِنْ دابَّةٍ وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ إِذا يَشاءُ قَدِيرٌ و قد مرّ فى فصل الشهود إن ظواهر الآيات تعطى سرايه الحياه و العلم إلى جميع الموجودات.

و اعلم أن ما ذكرناه من شمول البعث لغير البشر و الملك من سائر ما خلق الله تعالى فى السموات و الأرض و ما بينهما هو الذى تدل عليه الأخبار إلّا أنّها متفرقه مثل ما يدل على أن كلب أصحاب الكهف و ناقه صالح و النعم التى حجّ عليها ثلاث سنين أو سبعا تدخل الجنه و أن الوحوش و الكلاب تدخل النار تنهش المجرمين قال تعالى: وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ.

و ما ورد أنّ الله تعالى يأخذ يوم القيمه للجماء من القرناء رواه فى المحاسن عن أمير المؤمنين (عليه السّلام) و فى المجمع عن النبىّ (صلّى اللّه عليه و آله).

و ما ورد من قوله (صلّى اللّه عليه و آله) حين رأى ناقه معقوله و عليها جهازها: أين صاحبها، مروه فليستعد غدا للخصومه.

رواه فى الفقيه عن النبى (صلّى اللّه عليه و آله) و ما ورد عنهم

(علیهم السّلام) فی مانع الزکاه أنّه تنهشه کلّ ذات ناب بنابها و تطأه کلّ ذات ظلف بظلفها و ما ورد فی الضحایا إلی غیر ذلک.

و اعلم أن الآیات غیر متعرضه لحال بعث من خلقه الله تعالی فیما وراء السموات و الأرض و هم جماعه من خلق الله تعالی لا یحد وجودهم حدّ و لا یقدر ذواتهم قدر فهم أرفع من الحد و القدر فلا یتصور فی حقّهم بعث و إعاده غیر أصل خلقهم و الصفات التی تبرز یوم القیامه حاصله عندهم دائما و قد ذکرناها فی الفصل الرابع فالبدء و العود فی حقّهم واحد و لذلک لم یرد فی کلامه سبحانه ما یشعر بالبعث فی حقّهم. هذا:

و یلحق بهم فی ذلک المخلصون فقد مرّ نبذه من حالهم فی تضاعیف الفصول الماضیه فهم عند الله لا یحجبهم عنه حجاب مستور لیسوا فی سماء و لا أرض و هم المهیمنون علی الجمیع المتوسطون بینه و بین خلقه فی المبدأ و المعاد و هم المستثنون من حکم قبض ملک الموت و أعوانه و الآمنون من فزع النفخه و صعقتها و هم غیر محضرین لعرصه المحشر و هم الساکنون فی الحجاب الحاکمون بین الناس و لبیان أزید من هذا من صفاتهم مقام آخر.

و اعلم أن ما مرّ هو المستفاد من البرهان علی ما یعطیه الأصول السابقه فإن الغایه عین الفاعل بالضروره فما بدأ منه شی ء فی وجوده و تعیّن من لدنه فی ذاته لا بدّ أن یکون هو المنتهی إلیه وجوده.

و من هنا یظهر أنّ کلّا من الجنه و النار ذات مراتب و درجات فمراتب الجنه آخذه من تحت إلی فوق و مراتب النار بالعکس من ذلک.

و من هنا یظهر أن کل درجه عالیه فی الجنه مرتبه لفاعل ذی الدرجه الدانیه و لو تصور فی النار مثل ذلک لکان الأمر بعکسه.

و من هنا يظهر معنى اللحوق و الشفاعه و قد مرّ مرارا و يظهر معنى جمّ غفير من الآيات و الروايات و الله الهادى و هو المعين.

خاتمه

و قد عزمنا فیما مرّ علی تخصیص فصل مستقل فی آخر الرساله بالکلام فی معنی المغفره لکن ضیق المجال و تراکم الأشغال منعنا عن الکلام و حجب دون المرام و الله سبحانه أسأل أن یوفقنی ان الحق فصلا بهذه الرساله یتبین به ما کنّا نریده من وضع الکلام فی ذلک و أرجو أن یشاء الله ذلک فإنّه علی کل شی ء قدیر.

و اعلم ان نوع الکلام فی مباحث المعاد طویل الذیل مبسوط الأطراف و یهدیک إلی ذلک أن تتدبر فی ما ورد فی کل من المبدأ و المعاد من الآیات القرآنیه و البیانات الإلهیه.

و الذی صدّنا عن الغور فی أزید مما تشاهده فی تضاعیف الفصول السابقه هو إیثار الاختصار علی أن بسط المقال بأزید مما رأیت غیر میسّر و لا میسور عند الباحثین عن الحقائق و لذلک فالإشارات فی هذه المطالب تغلب العبارات و لذلک غیرنا اسلوب هذه الرساله عن سائر الرسائل المتقدمه علیها.

الحمد لله علی الإتمام بالدوام و الصلاه علی أولیائه المقربین سیّما سیّدنا محمد و آله و السلام.

وقع الفراغ فی العشر الأول من شهر جمادی الثانیه من شهور سنه ألف و ثلاثمائه و واحد و ستین هجریه قمریه و أنا العبد محمد حسین الحسنی الحسینی الطباطبائی کتبت فی قریه شاذآباد من أعمال بلده تبریز

[الفهرست]

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹